نگارستان عجائب و غرائب

تألیف

خاوری

از معاصرین نادرشاه افشار

با مقدمه محمد طباطبائی

از انتشارات

کتابفروشی ادبیه ناصرخسرو

نگارستان عجائب و غرائب

تألیف

پیشاوری

از معاصرین نادرشاه افشار

با مقدمهٔ

محیط طباطبائی

ناشر

کتابفروشی ادبیه ناصرخسرو

تهران

بنام خداوندگار بزرگ
نگارندهٔ این جهان سترگ
که‌هرجاغریبی‌است غمخواراوست
عجایب همه نقش پرگار اوست

جهان وهرچه‌در آن مینگریم آئینهٔ‌نمایش قدرت‌الهی است. آنچه به‌چشم نزدیك بین ما از دیده‌ها وآفریده ها میرسد هریك به‌سهم خود مظهری ازبدایع صنع ومنظری ازدستگاه‌شگرف اواست ، تطوراحوال انسان و تحول اوضاع جهان از زاد ومرگ وجوانی وپیری واختلاف مناطق وانقلاب فصول و سرما وگرما وشکفتگی وشکستگی‌همه‌رادر حد خودباید ازحوادث بدیع وغرایب صنع صانع‌توانا دانست،امااذهن کوشای انسانی همواره بدانچه از راه تکرار ملاحظه و مشاهده انس پذیرفته است با نظر ساده وعادی مینگرد و در مقابل هرچه راکه به حساب دریافت او کمیاب ویانایاب باشد عجیب وغریب میخواند .

عالم طبیعت ازاجرام بزرگ آسمانی گرفته تا اجسام خرد روی زمین همه به نظر باریکبین مانمودار کارهای شگرف آفرینش است ولی ظهور و غروب اختران وصعود وهبوط ستارگان ثابت وسیاره ، اینهمه آثاربدیع مشهود رابه‌حکم تکرار رؤیت وعادت، از موجودات عادی و امورمتعارف جلوه میدهد. درصورتیکه جهش‌یك‌شهاب‌ثاقب یادرخشش یك ستارهٔ دنباله‌دار وسقوط سنگی از آسمان را به‌دیدهٔ ظاهر بین امری

عجیب‌وغریب مینگریم‌وندرت‌وقوع‌رادلیل غرابت‌صنع‌صانع‌میشماریم.

بایدبه‌خاطرداشت که هرپدیده‌ای که به‌دیدهٔ ما میرسد تابع‌اصل وقاعده‌ای ازقوانین ثابت ولایزال طبیعت‌است،اماجهل‌وغفلت ماازدرك آن قاعده وقانون، مارا به‌وادی‌حیرت‌وتعجب میبرد وهرچه‌را که‌به‌راز وجودآن پی‌نبرده‌ایم عجایب وغرایب به حساب می‌آوریم .

انسان ازروزگاری که افق فهم وادراکی بس محدود داشته تا امروزکه میدان بینش وفراخنای جهان دانش او ازدل درهٔ شکافته تا ماورای فضای‌بیکران امتدادیافته است همیشه دربرابر نوادر وجود و نمونه های کمیاب اشیاء وآثار طبیعی اظهار تعجب و ابرازکمال دقت میکند ولی فکردانا برای کشف‌اسباب وعلل‌وجود در آن ژرف‌مینگرد درصورتیکه دیدهٔ برنای کم‌تجربه تنها درآن نمونه‌ای عجیب وشگرف میبیند ومیگذرد .

زکریابن محمد بن محمود قزوینی در مقدمه‌ای بر کتاب عجایب‌المخلوقات خود این نکته را زیباو شیوا گفته‌است که اینك به ترجمهٔ آن مبادرت میورزد :

« درآن از چیزهائی یادشده که طبیعت گول بیخرد ازقبول آن امتناع دارد در صورتیکه جان خردمند هوشیار هرچند دور از عادت معهودجلوهٔشهود داشته‌باشدآنرا انکارنمیکندودرجنب قدرت‌آفریدگار چندان‌کاری بزرگ نمیشمارد . هرچه در این کتاب است یا ازکارهای شگرف معقول ومحسوس‌جهان‌آفرینش‌است‌ویاداستان‌نغزی‌است که از دیگران روایت شده‌ویاخواص‌غریب‌اشیاءاست که عمری برای‌آزمایش وسنجش آن وفا نمیکند وبه‌صرف شك دربارهٔ جزئی از آن نمیتوان انکارکل‌آن را نمود.

بلکه اگر بخواهی باید کمر به‌تجربه بست واز رسیدن به‌نتیجه دریکی دو وهلهٔ آزمایش نبایدسست شد،زیرا ممکن‌است شرطی‌مفقود یامانعی موجودباشد . برای مثال‌کافی است که به‌سنگ آهن‌ربا وقوهٔ جاذبهٔ‌آن بنگری که چون بوی‌سیربدان برسد خاصیت جذب از میان میرودوهمینکه به‌سر که شسته شود دوباره میربابد . پس‌اگرمغناطیسی یافتی که‌آهن نمیرباید منکرخاصیت‌آن نباش وتوجه خودرا مصروف به‌تجدید نظروتحقیق در احوال‌آن میکن تا حقیقت امر برتو آشکار گردد . »

این وصفی ذاتی‌وتعریفی بس‌کافی از عجایب مخلوقات وغرایب حکایات‌است که در کتابهای مربوط بدین موضوع عادةً دیده میشود و مارا ازتوسعهٔ نظردرپیرامون‌آن بازمیدارد .

یکی از این کتابها که به قرینهٔ وضع تدوین و ترکیب مطالب میتوان آنرا **نگارستان عجایب و غرایب** نـام داد، کتابی است که در اینجا از نظرشما میگذرد ونسخه‌ای ازآن در کتابخانهٔ محیط محفوظ است . نام‌نویسندهٔ آن همچون‌نام کتاب شناخته‌نیست‌ولی به‌قرینهٔ‌برخی حکایات و مشاهدات که مؤلف در اثنای کتاب یاد میکند از مردم شهر پیشاوراست که در روزگارتألیف این‌نگارستان عجایب در مرزایران و هند واقع وضمیمهٔ ممالك محروسهٔ ایران دوران‌نادرشاه بود واکنون ازشهرهای غربی کشورپاکستان شده‌است .

مؤلف در داستانی که راجع به سوختن زن هندوئی با شوهرش نقل میکند ومیگوید که آنرا به‌چشم دیده است درسال ۱۱۳۱ که سال جلوس محمد شاهست وجودداشته وبه‌تفاریق احوال‌درضمن‌داستانهائی ازآن زمان‌تا ۱۱۶۵ شاهد وناظربرخی ازحوادث واحوال بوده است .

ازمحمد شاه و نظام‌الملك و ناصرخان صوبه دار کابل که پیشاور هم ملحق به‌صوبهٔ زیر نظراو بوده است و نورمحمد خان حاکم پیشاور و نادرشاه ومیاعمرعارف نام میبرد .

نخستین موردی که‌ازنادر یاد میکند درضمن داستانی است که از باریدن قطره‌های خون درسر آسیای پیشاورسخن میگوید :

« درسنهٔ یك‌هزار ویکصدوپنجاه، پیش‌ازنزول الویهٔ نادریه درماه محرم ایام‌عاشورا اندك‌بارانی درهوا پدیدآمد. قطرهٔ چندازباران‌بارید درطرف سر آسیا که طرفی‌ازاطراف پیشاور است قطره‌های خون بردر ودیوار وروی زمین‌افتاد(ص۲۰۲) »

درجای دیگری‌ازحادثه‌ای‌مربوط‌به‌عهدسلطنت‌نادرشاه‌بر پیشاور، که میان سالهای۱۱۵۲و۱۱۶۰بوده است حکایت میکند :

« راقم این‌سواد درپیشاور به‌عهد سلطنت‌نادرشاه،طفلی را درسن سیزده سالگی دیدم که والدش،اعجوبه دورانی‌از زمین پتان به‌پیشاور آورده که نصف‌اعلاش بسان دیگران درست‌بود(ص۱۵٦) »

ازسنوات۱۱٤۹و۱۱۵۰و۱۱٦۲و۱۱٦۳و۱۱٦۵در حکایات مربوط به‌صفحه‌های ۱۸٦–۲۰۲–۱۷۷–۱۷٦–۱٦۲یادمیکند ودرصورتیکه‌سال جلوس‌محمدشاه رامیدانیم، به‌سال۱۱۳۱هم‌اشاره‌ای‌در کتاب کرده‌است.

مؤلف« گمنام»پیشاوری کتاب‌بینام«عجایب وغرایب» خویش‌را به ترتیب نگارستان و نگارخانه یامرقع‌تصاویر به‌چند گرده تقسیم کرده است که گردهٔ اول ودوم آن در این نسخه وجود ندارد وتنها گردهٔ سوم است که مشتمل بردوازده تصویربوده وتصویردوازدهم آن خودبه‌یازده رنگ‌قسمت‌میشودوممکن‌است‌اصل کتاب‌بهمین گرده‌سوم‌پایان‌یافته‌باشد.

ازسیاق مطالب‌ومقایسهٔ آنچه ازغرایب نوشته باآنچه دراین‌دفتر نمیتوان‌یافت استنباط میشود که در گردهٔ اول ازغرایب جزائروبراری

واقوام وخوابها وزندگانی اشخاص وفرج بعد از شدت و نظائر آنها سخن گفته باشد .

مؤلف در اثنای کتاب خود نام کتابهای معروف و غیر معروف و مؤلفین مختلف را یاد میکند ولی معلوم نیست که تاچه اندازه در نقل این مطالب امانت بهخرج داده ودقتورزیده است بلکهاحتمال میرود غرابتکار نقلروایتمؤلف خود کمترازغرابتمطالبتألیفاو نباشد(١).

آقای حاجی محمدرمضانی مصححاین کتاب از کسانی است که عمری رادرکارطبع وانتشاروتصحیح کتابهای فارسی گذرانده والحق از تنها متننارسائی کهازاینا ثروجودداشته درحدودامکانمتنبالنسبه قابل ملاحظهای ازکار درآورده است که خیلیبهترودرستتر ورساتر ازنسخهٔ اصل میباشد . فهرستهائی که ازاسامی اشخاص واماکن و کتابها بر آن افزودهاندخیلیبرمیزاناستفادهٔازکتاب میافزاید وایکاش هرمصححی وناشریدرنشرهر کتابیبهزبانفارسی،خواهبرایمزیدفایدهٔپژوهندگان وخواه برایتفرج خاطر خوانندگان انتشارمییافت همین نکتهٔ تنظیم فهرسترارعایت میکرد وزحمت خوانندگان را ازتکرارمراجعهجهت یافتن مطلبی یا اسمی بهمتن کتاب میکاست .

خوشبختانه دخالت من درنشراین کتاب ازافزودن همین مقدمه کوتاه بر آن که به درخواست ناشر افزوده شده تجاوز نمیکند و در کیفیت استفادهٔ ازمحتویاتآن باسایر خوانندگان انبازم .

این کتاب مانند دهها آثار مربوطبهوصف عجایب وغرایبشامل مطالبی است که خوانندگان را درمواردی بهمزید معرفت ودانشآشنا میسازدهمانطور کهمشتمل برموضوعاتیدورازقبولعقل ومنطق نیزمیباشد.

١ــ مهرمحمدتقی کهتاریخکندنآن١١٧٦ودراول وآخر نسخه زده شده باید متعلق بهیکی ازمالکین کتابباشد ونمیتوانآنرا ازمؤلف دانست .

بهرصورت وقتی که به مطالعهٔ آن بگذرد بروقتی که به مصرف قرائت مطالب شورانگیز مفسد اخلاق برسد ترجیح دارد. چه اگر در نتیجهٔ آشنائی باداستانها از آن سودی گرانمایه بهخواننده نرسد ازضرر فساد اخلاقی که در خواندن برخی از آثار منتشره محرز ومسلم است بر کنارخواهد بود.

تشویق آقای ادیبه بهنشراین نسخه کمیاب که درزمان تألیف آن درهند نوشته شده است برای ارائهٔ سندی اصیل از واقع امر وحقیقت انفصال ولایات غربی روداتك یا سند از کشور هند والحاق قسمتی از کشمیر وپنجاب باکابل و مولتان و سند تا دهانهٔ رود سند بهایران در روزگار شاهنشاهی نادربوده است،چنانکه مؤلف پیشاوری در داستان طفل فالج پتان حادثهرا در عهد **سلطنت نادرشاه برپیشاور** قید کرده است ــ بعدها احمد شاه ابدالی یادرانی نخستینپادشاه مستقل قندهار، صوبهٔکابل وغزنینوایالات غربیرود سندرابهحکم میراثازدولت نادری تصرف کرد واز آنها افغانستانی ساخت که قسمتهائی ازآن ولایات تا پایان سلطنت درانیها برافغانستان هنوزازهند جدابود وبعدها تنهاصوبهٔ کابلوغزنی بطوردائم ضمیمهٔافغانستان ماند، تاآنکه عهدنامهٔ **گندمك** ومرزبندی **دیوران** ناحیهٔ پیشاور را دوباره بههند برگردانید وبعد از تجزیه به پاکستان پیوست. باید دانست که پیشاور تنها شهر قدیمی پارسیزبانپنجاب درمغرب رود سنداست که هنوز درنتیجهٔ ناسازگاری لهجههای پشتو وپنجابی واردو بازبان انگلیسیوکوشش هریك برای احراز تقدم استعمال، مقام پارسی درآن میانه محفوظ مانده است. ممکن است گرده های اول از این اثر بدیع پس از انتشار کتاب در کتابخانههای خصوصی پیشاور بدست آید وبرثروت فارسی محصول ناحیهٔپیشاوربیفزاید.

۱۳۴۱/۱۱/۱۲ **محمد ــ محیط طباطبائی**

بسم الله الرحمن الرحیم

جبینم سجده پیرای جناب حکیمیست که از دستیاری عنایتش رسام قلم از رنگ آمیزی گرده دویم انفراغ حاصل نمود و سرم آستان سای بارگاه علیمیست که از یاوری تفضلش مذهب طبع از تذهیب تماثیل هفتگانه برآسود . اگرچون خامه هزار زبان بهم رسانم از عهدهٔ ادای شکرش برآمدن نمی‌توانم همان به که زبان را بخاموشی آشنا ساخته دست و بازو بآرایش و پیرایش گرده سوم که مصوراست بدوازده تصویر تصاویر عجیب برگشایم و در گلگونه سازی وچهره پردازی لعبتان این گرده ندرت آئین که صورت غرایب اماکن و ابنیه و موالید ثلاثه و صحاری وجبال وبحار وانهار وعیون وحیاض وچاه ودیگر بدایع شکر از آن نمایان است سعی نمایم بو که صاحبدلی چشم تماشا گشاید واز تفرج این تصاویر غریبه خاطر را بخرمی آشنا نموده مرا بدعای خیر یاد نماید .

محمد تقی
۱۱۷۶

گرده سوم

مصوراست بدوازده تصویر غریب که هریك تصویرش حیرت بخش والاخردان کامل نصیب است. گرده سوم که از رنگ غرایب گوناگون رنگین گردید ورسام سحر کار خامه درغازه پیرای هریك تصویر بی نظیرش دست از آستین بیرون کشیده ازعنایات بیغایات تماشائیان دیده ورچنان مستدعی است که اگر درهنگام تفرج حال خطائی یا مواد سهوی برعارض این خوبان جمله معنی ملاحظه نمایند آنرا بدست اصلاح دور ساخته از پیرایهٔ عنایت گلگونهٔ دیگر بر رویشان کشند و مرا ممنون بل مرهون الطاف خود گردانند .

تصویر اول

از رنگهای شهرهای عجیبه رنگ آمیز بدایع هریك جلوه‌ریز

محمدطاهرعمادالدین مصنف تاریخ **روضة‌الطاهرین** از **نگارستان قاضی احمد** در غرایب شهر **ختا** چنین نقل آورده که درسنهٔ هشتصد و بیست وپنج هلالی ایلچیان **میرزا شاهرخ** باتفاق **غیاث‌الدین نقاش** که بایسنغرمیرزا همراه فرستاده بودبر گشته **بهرات** آمدند وچنین گزارش نمودند که‌درشانزدهم ذی‌قعدهٔ‌سال هشتصدو بیست ودوازهرات بر آمده بیست وهشتم جمادی‌الاولی سنهٔ هشتصدو بیست‌وسه دربیابان **شیر بهرام** رسیدیم در آن بیابان بی‌پایان از جوش برودت باآنکه آفتاب در دهم درجهٔ سرطان بود آب برانگشت یخ‌می‌بست ودر **ظفرنامهٔ‌تیموری** مرویست که‌از **ختن** که دارالملك ولایت **کاشغر** است تاشهر **خان بالیغ** که تختگاه دارالملك شهرختا است براه آبادی یکصد وشصت ویکمنزل است‌بدین روش ازختن تا **قراخواجه** سی وپنج منزل وازقراخواجه تا **قامول** که شهریست درسرحد ختای واز آنجا از کوه‌تا کوه که مسافت میانهٔ آن هردو بیست وپنج‌فرسخست‌دیواری کشیده رفیع‌وعریض ودروازهٔ بر آن نشانیده‌اند وآنجا یام خانه‌ها بنا کرده‌اند ولشکری کثیر وخلق‌بسیار درآنسرحد قیام مینمایند وآن سی ویکمنزل است از آنجا به **کیخاتو** که‌ازجمله سواداعظم آنولایتست پنجاه‌وپنج منزل وازآنجاتا بخانبالیغ چهل‌منزلست‌ومیگویند که‌ازختن تاسرحد ختاراه‌دیگر هست که بچهل روز میتوان رفت اما هیچ آب و آبادانی ندارد وآن بیابان اکثر ریگ

روان است اگرچه از چاهها که در آن حوالی حفر مینمایند زود آب بر میآید اما آب بعضی مواضع سمیت دارد که جاندار از آشامیدن بهلاکت میرسد و گاه باشد که دو چاه که درپهلوی هم واقعست آب یکی زهر قاتل واز یکی شیرین و گوارا است وازختن **بکاشغر** پانزده روز راهست واز **کاشغر** تا **بسمرقند** سی وپنج منزلست و درختن دو روداست یکی را **آقاقاش** میگویند ودیگری را **قراکاش** وبیشتر سنگ رودخانه اش یشمست واز آنجا یشم باطراف ممالك میبرند و آب هر دو رودخانه از قرانقوداق فرومیریزد.

ایشان بعرض **شاهرخ میرزا** رسانیدند که دوازدهم رجب المرجب سنهٔ مزبور که واردقصبهٔ **اتاصوفی** شدیم ودراوایل شعبان در آن بیابان گاوقیطاس افزون ازقیاس دیدیم وبعضی ازآنهاچنان قوی هیکل بودند سواری را از خانهٔ زین در ربوده تا دیر وقت برسر شاخ داشت و هیچ بخاطر نمی آورد ودر نصف شعبان به **سکجو** که اول شهری ازشهرهای **ختا** است رسیدیم. ختائیان خبر آمدن مارا شنیدند باستقبال بر آمدند بنابر قاعده ورسم خود شرط پذیره بجاآوردند ودرهمان روز بمیان مرغزاری صفهٔ عالی ساختند وبر آن سایبانها برافراختند وخوانها برصندلیها نهادند و انواع خوردنی از کباب غاز وبط ومرغ خانگی و گوشت گوسفند و میوه های شیرین ومشمومات مشکی درظرفهای چینی اعلا ترتیب داده در زیر نخلها انواع سبزیها آراسته ودرآن بیابان جشنی ترتیب دادند که درشهرهای کلان بدشواری مرتب نمیشود بلکه بدان خوبی آراسته نگردد. بعد ازطعام انواع مسکرات بمیان آورده بهمه کس رختخواب ومایحتاج شب سپردند. اسامی ملازمان وهمراهیان ما رابقلم آورده روانه کردند.

شانزدهم **(دانك داجی)** نام که حاکم آنسرحد بود برای ماطوی عظیم داد وانواع تکلفها بمیان آورده حاضر ساخت ودرآنمجلس تمثال

لك‌لك ساخته بودند و کودکی بدرون آن درآمده بطریق جانور پای برمیداشت و سر میجنبانید و تقلید بغایت شبیه مینمود باعث حیرت نظارگیان میشد .

بعداز چندیوم بقلعهٔ **قراول** که‌حصنی‌است‌بغایت متانت رسیدیم‌ودر اطراف‌آن کوههای‌رفیع‌دیدیم کسان‌آمده باردیگر نسخهٔ‌اسامی‌رفقای‌ما برداشتند ونام هریك بر کاغذ نگاشته ما از آنجابه **سوکچو** آمدیم . در یام خانها که دربیرون شهرواقع بود مارا فرود آوردند تمامی رخوت واسباب از ما بر گرفتند ودردفتر ثبت کردند وبخازنان پادشاه سپردند وجمیع مایحتاج از مأکول ومشروب وملبوس ومفروش در یام خانها ترتیب دادند برای هریك یکجامه خواب ابریشمی بایك خدمتگار مطبوع فرمانبردار حاضر میشد و از آنجا تا **خان‌بالیغ** که تخت‌گاه پادشاهست نودونه‌یام خانه بودومیان‌خانه‌ها‌چندقرغوی‌و کیدیفواست ، قرغوی عبارت از خانه‌ایست که ببلندی شصت گز باشد ودایم‌الدهرده کس‌در‌آنخانه‌می‌بودند وازآنجاخانه‌ای‌دیگرمینمود که چون‌سانحه‌ای حادث شودفی‌الحال‌آتش برآنخانه بلندبرافروزد وآنرا دیده حارسان قرغوی دوم روشن وهمچنین جابجاآتش مشتعل سازند چنانچه دریك شبانه‌روزسه ماهه راه خبردارشوندوبدانند که‌البته قضیه‌ای واقع شده‌و بعدازآن‌مکتوبی‌مشتمل‌برتفصیل‌واقعه‌نوشته‌ازاین‌قرغوی‌بقرغوی‌دیگر رسانندوهمچنین‌دست‌بدست‌میدهندومیانهٔ‌هر کیدیفو مسافت‌آن‌چهاریك فرسخ‌است درهرقرغوخانه‌داری چنداستکه‌درآن‌جاهاساکن کرده‌اند، ویسیاق‌آنها چنین‌است که مکتوبرا ازقرغوبقرغوی‌دیگررسانند ومردم قرغو ده کس وده روز می‌باشند وبعدازآن ده دیگرمی‌آیند .

اما مردم کیدیفوی دایم‌آنجا ساکنند و زراعت نموده‌اوقات‌بسر

میبرند واز **سوکچو** تا**قمجو** که شهر بزرگیست نه‌بام‌است ودر هریام پنجاه اسب واسترودرازگوش جهت ما می‌آوردند با پنجاه عراده واز جملهٔ غرایب شهرقمجو خانه‌ایست که آنرا چرخ وفلك میگویندو آن مثل کوشکی‌مثمن است از زیر تا بالا پانزده طبقه ساخته ودر هرطبقه منظرهای مقرنس ختائی‌پرداخته‌وایوانهای‌آن‌تمامی طبقات منظرهای خردوبزرگ‌ساخته‌ودرآنجاصورغریبه‌تصویر نموده‌اند ودرزیر آن‌عمارت صورت دیوان کشیده‌اند چنانچه گوئی آنرا بردوش گرفته‌اند ودور آن بیست گزوبلندی آن دوازده گز وهمه را از چوبها تراشیده‌اند ومطلا کرده‌اند بنوعی که بیننده پندارد که همه طلااست وسردابهٔ‌بزرگ در زیرآن کوشك ومیلی ازآهن از زیر تابالا تعبیه کرده‌اند ویکسر میل برروی کرسی یشب‌نهاده سردیگرش بسقف خانه‌پیوسته وآنرادرآنجا محکم ساخته‌اند چنانکه‌ازدرون سردابه باندك حرکت‌آنکوشك بدان عظمت درگردش میآید .

و هرروز بدیام وهرهفته بشهری وارد میگشتیم . در یوم چهارم شوال بکنار آب**قراموران** که‌آن‌آب دربزرگی برابر **جیحون** است در آمدیم . چون درآنشهردختران‌صاحب جمال‌بسیارند **بحسن‌آباد**اشتهار یافته وپس‌ازچند روزبشهردیگراتفاق‌افتاد.دربیست وهفتم‌بشهر**صیدین فور** داخل شدیم وآنشهریست در کمال بزرگی درآنجا بتخانهای‌عالی بسیاراست ودریك‌بتخانه که‌آنرا ازروی‌ریخته‌بودند(بتی)دیدیم که‌بلندی آن زیاده از پنجاه گزبود وبغایت متناسب‌الاعضاء در هرعضوی از آن صورت دستی‌نموده‌اند وبر کف هردست صورت چشمی وآنرا بت‌هزار دست مینامند و کرسی درنهایت بزرگی وبغایت خوبی از سنگ سفید تراشیده وبنوعي تخته هارا پیوند داده بودند که گویایك‌تختست وآن

بت بآن بزرگی بآن عمارت بلند بتمام به آنکرسی موضوعست ودیگر رواقها ومنظرها وغرفها دارد در آنعمارت چند آشیانه است. اول از کعب آن بت گذشته و آشیانهٔ دوم نزدیك بزانویش رسیده سوم از زانواندك بالاتر چهارم تا کمرش پنجم تاسینه و همچنین چند آشیانهٔ دیگرست تا بسرش و آنعمارت کلیه مقرنس درهم آورده‌اند وچنان ساخته‌اند که عقل در آن حیران شده درهمهٔ آشیانها ازدرون وبرون توان گشت و آن بت بر بالای کرسی ایستاده ساخته‌اند دوقدم که هریك بطول ده گز باشد بالای دوطبق ریخته ایستاده تخمیناً صدهزارمن برنج وروی در آن بکار رفته باشد و آن چرخ و فلك را مانند چرخ دیگر ساخته بودند که درشهر **قمجو** بلکه از چرخ اول بزرگتر وپرکارتر نمود .

روزهشتم ذیحجه نزدیك دمیدن صبح صادق بدروازه شهر **خان بالیغ** رسیدیم و آنشهر را درنهایت عظمت و بزرگی دیدیم طول هردیوار آن تخمیناً یك فرسخ باشد ودیوارهای دورشهر بسبب اینکه بتجدید عمارت می کردند چندین هزار جاخاره بسته بودند .

هنگام صبح هنوزدروازه بازنشده مارا ازپهلوی برج که عمارت می شد بدرون شهر خان بالیغ آورده بدرگاه پادشاه رسانیدند و آن میدانی بود هفتصد قدم یکسر وروی آن میدان رابآن وسعت بسنگ رخام تراشیده فرش کرده بودند درآن ازبالای فرش پیاده شده گذشتیم و بدرگاه شهریاری وارد گشتیم و بـر هردو طرف در ، پنج پنج فیل باز داشته بودند و فیلان خرطومها بجانب راه دراز کرده ما ازمیانه خرطومهای فیلان گذشتیم و بدرون رفتیم، قریب بصد هزار آدمی در آنوقت که هنوز روزندمیده بود وروشنی بلند نشده درآن بارگاه حاضر بودند ودر آن فضای دیگر بوداز آن وسیع تر ودرپیش آن کوشکی رفیع که بلندی

کرسی آن ازروی تخمین سی ذرع بود وبر بالای آن کرسی ستونهای پنجاه گزی نصب کرده بودند وعمارات عالیه بردورآن بود وازآنجمله ستون شصت گزی،درپیش ستونها سه دروازه، دروازهٔ،میانین‌ارفع‌واوسع می‌نمود ودرچپ وراست دروازه‌ها کوس‌و کورکه ونفیرونقاره وناقوس بعضی‌آویخته‌وبعضی‌ایستاده وقریب دوهزارمغنی‌بعضی‌خواننده وبرخی سازنده ایستاده آوازهای زیروبم باهم ساز کرده بزبان ختای والحان واصول، ایشان‌دعاوثنای شهریار**ختا** می گفتند ومقدارده‌هزار کس مرد مسلح‌همه حربه‌ها مثل‌سنجق ودورباش وژوبین وخشت فولاد وتبرزین وگرز ونیزه وشمشیروخنجردردست داشتند ودراطراف‌آنفضا خانه‌ها و صفه ها وشبکه‌هابودوفرش‌تمام زمین‌سنگ تراشیده چون‌روز روشن‌شد آنجماعت که بربالای کوشك منتظربرآمدن پادشاه بودند بیکبارگی کوس وکورکه وسنج وناقوس‌ودمامه‌ونفیر ونقاره فروکوفتندچنانچه زلزله در گنبدخضرا افتاده‌آنسه دروازه گشاده گشت وخلایق‌ازبیرون‌به اندرون دویدند ما را از آنفضا بقصر دیگر بردند آنمحل را از اول بغایت دلگشا ووسیع تردیدیم درآن فضا کوشکی‌درنهایت‌آراستگی‌بود وازکوشك اول بزرگترمی‌نمود ودرتکلف وتزیین ازاول بهتر تخت با زیب وزینت‌آوردند که دربلندی‌چهار ذرع‌بودوبرگردآن ماننددخرگاه چادربرافراشتند که پوشش‌آن اطلس زرد ودرون‌آن ازبرد ختائی بود وتصاویرمختلفه چون سیمرغ‌واژدها وغیرهمابرآن مصوربود. بربالای آن‌تخت کرسی‌زرین‌نهاده وازدوجانب‌ختائیان صف زده‌ایستاده‌اول‌امراء تومان‌پیش‌آمدند وپس‌ازایشان‌هزاره وصده‌واینها ازشماره‌افزون بودند ودردست هریك لوحی که یك گزطول وربع عرض داشت وبغیرآن‌لوح درهیچ طرف نمی‌دیدند ودرپس ایشان فزون از حد بیان جوانان جبه

پوش و نیزه دار بعضی شمشیر برهنه دردست صفها آراستند و باوجود این ازدحام چنان خاموش بوده سر در پیش افکنده بودند که آواز احدی بگوش نمیرسید و کسی نمیدانست که دراین محل آدمی هست یا نیست چون خان ختا ازحرم بیرون آمد نردبانی از نقره پنج پایه بر آن تخت نهادند خان ازنردبان بالا آمده برصندلی زرنگار نشست .

اودرظاهر مردی بود میانه بالامحاسن متوسط قریب دویست سیصد موی بیشتر نداشت محاسنش چنان دراز بود که در کنارش حلقه زده وازچپ وراست تخت دودختر ماه سیمای خوش منظر مویها برسر گره زده و گردن وعارض گشاده مروارید های بزرگ از گوش آویخته و کاغذوقلم دردست گرفته ایستاده که پادشاه چه فرماید ـ هرچه پادشاه برزبان آورد آندو زن درصفحهٔ کاغذ ثبت می نمایند وهر گاه بحرم درآمد آن نوشته را بعرض میرسانند و مفصل گزارش مینمودند آنرا اصلاح فرمودی و کم و زیاد نمودی بعداز اصلاح بیرون میفرستد واهل دیوان بر آن بنا کارمینهادند .

چون پادشاه بر تخت قرار گرفت ما را با گناهکاران و بندیان دوش بردوش بسته بردند واول از گناهکاران پرسید و آنجماعت سیصد کس بودند وبعضی رادست و گردن درتخته بود وبرخی را آویخته وسر های ایشان ازتخته بیرون وموی سرهر گناهکار دردست محصلی تاپادشاه چه حکم نماید سلطان بعضی راقتل وبرخی رازندان حکم کردودرتمام ولایت **ختا** هیچ حاکم وداروغه رایارای آن نیست که کسی راتواند کشت وقاعدهٔ آنولایت چنانست که جرم گناهکاررا بر تخته ای رقم نمایند ودر گردنش آویزند وبپازنجیر ودوشاخه انداخته بپای تخت ازدوردستها ارسال دارند اگرهمه یکساله راه باشد.

بعدازآن ما ایلچیان راپیش بردند پانزده گزاز تخت شاهی اینطرف امیری زانوزده و بخط ختای احوال مارا نوشته برخواند بعدازآن مولانا میرزا

حاجی‌قاضی‌یوسف نام که ازجمله امرای تومان ومقربان درگاه بود ازدروازه های پادشاهی یکی متعلق باوبود باچند نفرازمسلمانان‌زبان دان پیش‌ما آمده گفت‌دولاشوید وسربرزمین سائید سه‌نوبت سررا فرود آورده پیشانی برزمین سودیم و مکاتیب را در اطلس زرد پیچیده بر دو دست‌بلند داشتیم ملاقاضی پیش‌آمده‌آن نوشتجات را برداشت‌وبخواجه سرائی که نزدیك پای تخت‌ایستاده تسلیم‌نمود خواجه سرا پیش رفت وپادشاه مکاتیب را ازدستش گرفت و گشادوبازبهمان خواجه سرا دادو ازصندلی فرودآمده برتخت‌نشست‌سه‌هزارجامه‌وکلاه بفرمودبیاوردند همه رابفرزندان وخویشان‌وامیران‌بزرگ خودپوشانیدوبعدازآن هفت نفرازماپیش بردند احوال شاه‌رامردزباندان ازماپرسید .

پس مارا بفضای اول بردند وسفره هاوخوانها گسترانیدند پس ازتناول طعام مارابه‌یام خانه هابردند ودرآنجا جمیع مایحتاج مهیا و آماده کردند ودر روزنوزدهم‌ذیحجه‌مهماندارآمد گفت پادشاه‌امروزشما راطوی می‌دهد .

درساعت اسبانرا زین کرده‌آوردند و مارا بدرگاه پادشاه بردند هنوز ازشب اندکی باقی بود درآن‌هنگام قریب سیصد هزار آدمی در آنمقام حاضر بود چون روزشد دروازه هابرگشادند وما را بپای تخت آوردند مردم برای پادشاه پنج بارسربزمین نهادند پادشاه‌ازتخت فرود آمد زباندان بمایان گفت که خودرا سبکبارسازید زیرا که از مجلس بقضای حاجت برحاستن نزد ما عیب است ودرآنمجلس از امورغریبه بسیاربود .

شخصی آمده برآستان افتادوپای‌خودرا بربالاداشت‌چندنی‌در کف پای اونهادند شخصی دیگرآمده نی‌رابدست گرفته نگاهداشت کودکی

درسن‌ده‌سالگی آمده بر بالای آن نی‌ها بر آمددرازی نیهاقریب بهفت‌ذرع بود آنکودك درسر نی بازیهای بانواع نمود پس از حرکات غریبه عمداً از سر نی‌ها خطا شد چنانکه همه پنداشتند افتاد یکبار آنشخص خفته در کمال سرعت برجست واورادرهوا گرفت هرروز ازاین قبیل تماشابود ودراین مدت اسباب معیشت مابروجه دلخواه آماده ومهیا.

روزغرهٔ ربیع‌الاول سنهٔهشتصدو بیست وچهار پادشاه ازشهر سوار شده بیرون رفت قریب یك تیرپرتاب سواران ازیمین و یسار صف زدند چندانکه چشم کارمیکردمردم آراسته‌وپیراسته‌هرطرف می‌رفتند وبیرون شهرخلایق بسیار جمع شده برای تماشا ایستاده بودند و بزبان ختای پادشاه خودرادعا می گفتند.

درآن‌اثنایکی ازخواتین‌را که محبوبه پادشاه‌بودقضارسیده وفات کرد. درهشتم جمادی‌الاولی این خبر فاش شد. قضارا درهمانشب قصر پادشاه‌را که‌نوساخته بودآتش‌افتادوبارگاهی که‌هشتادذرع‌طول‌وسی‌ذرع عرض‌داشت وستونهای آن‌چهل وپنجاه ذرع‌بودودربغل‌دونفرنمی گنجید وهمه لاجوردی‌وطلاکاری نموده رنگ و روغن داده بودند در یکساعت بسوخت واز روشنی آن همهٔ شهر روشن‌شد و از دوروحوش آن قریب بسیصد خانه بسوخت و بسیاری ازمردم هلاك شدند. ودر تدفین قاعدهٔ آنهاچنان‌بود که‌میت رادر کوه‌معین‌بخاك‌میسپردندوپس‌ازتدفین‌اواسبان خاصه‌رادرآن کوه‌یله‌می کردند. هرطرف که‌میخواستندبچرندو کسی آنهارا نمیگرفت ودرسردابه‌آن‌میت بسیاری‌ازدختران‌دوشیزه‌وخواجه سرایان‌پاکیزه‌میگذاشتندوقوت‌پنجسالهٔ‌ایشان‌رابل‌زیاده‌درپیش‌مینهادند ودرآنسردابه‌رامحکم می‌بستند چون‌درجهٔ معاش‌ایشان‌باتمام میرسیداز قضای الهی رشتهٔ عمرایشان نیز کوتاه میشد.

در همان تاریخ مسطور است

که درجزیره‌ای ازجزایر **هندوستان** جنت مکان ولایتیست معموره به‌نیکوئی مشهور سه ساله جهازات از **بنگاله** بدان جزیره رفت و آمد میکند وخطر و بیم هم نیست وجانوران در آن‌ولایت بسیار میشود بغایت خوش رنگ وفصیح زبان میباشد قرنفل ودارچینی حاصلات آنجاست وراجهٔ آنجا از راجهای دیگر ممتاز است وپنج زنجیر فیل سفید دارد وروش مردم آنولایت ازهندو ومسلمان علیحده اشترمی‌پرستند وازمی همه سرمستند .

اگر احیاناً شخصی اشتری بدان دیار برد همسنگ آن جواهر میدهند واشتر میگیرند وتختی ازطلا میسازند وجواهر قیمتی بر آن نصب‌میکنند وبر آن شترمی‌بندند وبروش‌خود عبادت می‌نمایند وطلا و جواهر بنذرونیت آن‌می‌آورند ومردم دانا واکابرخودرا بزبانی که دانند **راوتی** مینامند چنانچه درهندوستان دانا را **پندت** و**اچارج** گویند ودر فرنگ **بادری** ودرچرکس **کیتش** میخوانند و ایشان‌راوتی خوانند و هرگاه یکی ازراوتیان فوت‌شود مال اورا بتمام جمع نمایند وسه روز خاص وعام‌را حاضرسازند ومال راوتی‌را بمصرف اطعمه‌لذیذه ونقلیات خوش واشربهٔ دلکش صرف‌سازند .

پس از آن‌خیابانی‌مقررسازند که ازبرای‌همین‌صحبت ساخته‌اند، راوتی مرده‌را برسر آنخیابان‌آورند وشکم اورا ازداروی‌تفنگ‌پرساخته آتش زنند چنانچه اعضای او متفرق و لخت لخت گردد. بعد ازآن استخوانهای اورایکجا کرده درخاك سپارند وصورت قبری‌بر آن‌سازند وخویش‌وقوم‌راوتی‌تامدت دوسه‌ماه برسرقبر آمده نوحه کنندونالههای دردآلود بر کشند .

اهل آنولایت چون ازشب ربعی بماند درطعام‌پختن شوندواحدی درآنوقت درخواب نباشد و مرغ خانگی آنولایت از اول شب تاصباح چهارنوبت بانگ‌نمایند .

ودرشهری دومرتبه پی‌درپی‌حاکم‌ولایت بدیوان برمی‌آیدامراء و وزراء وخرد وبزرگ برسرقدم نشسته و دست برسرنهاده میباشند و مهمات ومعاملات‌را چون عرض نمایند ایستاده‌شوند ودرمیان‌آوازبلند کردن عیب‌تمام‌باشد .

ودرروزجشن‌وعیدی که‌دارند مطلق‌حرف‌نزنندواگر کسی‌حرف زند میگویند دیوانه‌شده اورا دربندمینمایند.

وروزجمعه‌را ازروزهای دیگر افضل‌میدانند وراوتی ایشان‌را در آنروز وعظ میکند همگی‌نصیحت وپندایشان اینست که جاندارراآزار نباید رسانیدوبرهم‌رحم‌نمائید ودرآنروز به بتخانه میروند و دختران برقص درآمده چندان بازی میکنند که بیخود میشوند کف از دهان ایشان ظاهرمیشود واین‌را ازعجایب‌بت میدانند.

ودرسالی دوروزرا متبرك‌میدانند میگویند شیطان‌را ضیافت‌داریم و درآنروزها شراب وافر به بتخانه‌ها میبرند و بروش خود عشرت و نشاط‌دارند ومجلس‌شیشه وپیاله را گرم دارند وجز درآنروزها داخل بتخانه‌نشوند وتاسال‌آینده تأسف وافسوس خورند.

وشهر **حیکو** بیست وهشت دروازه‌دارد وتختهای دروازه از رویین ریخته‌اند وبرروی‌آنطلاریخته‌اند وبنوعی که گویا همه‌طلاست‌وعمارت تمام دروازه‌ها بریك نمط واقعشده چنانچه اگر مسافری وارد آندیار شود ازایندر بدر دیگر رود پندارد که همان در اول است و ازمشاهدهٔ آنحال‌بحیرت قرین گردد‌بدین‌طرح‌شهرهای دیگردرربع‌مسکون‌واقع

نشده ودیوار بتخانه آنشهر تمام ازروی وطلا است و فرش سرا بدستور دیوارها مرصع ساخته‌اند ودوبتخانه دیگر هست که آنهارا از کمترین بتخانه‌هامی‌شمارند وبزبان خودیکی‌رابهشت‌ویکی‌دوزخ‌نامند .

میگویند که مابروش پدر خودآدم عمل‌میکنیم وخواهر وبرادر را باهم‌عقد می‌بندند و از جنس جاندار هرچه بینند میخورند .

و از عجایباتی که درآنولایت از مردمش ظاهر شود اینست که مردان آلت خودرا چاك‌میکنند ودرمیان گوشت و پوست زنگلها بقدر نخود وبزرگتر از آن میگذرانند وبازمیدوزند وافسونی بر آن‌میخوانند که بزودی التیام می پذیرد و در وقت حرکت میشود و بزن صحبت میدارندنمی‌توانند داخل نمایند وآلت را بسرانگشت گرفته در فرج می‌نهندو بعدازآمدن نعوظ‌رومیدهد ودرآنحالت‌ازیکدیگرجدانمیشوند آنقدرصبر کنند که آلت‌از نعوظ بیافتدوازپانشیندآنوقت‌ازهم‌جدامیشوند

شخصی‌نقل‌نمود که‌من‌درشهر **حیکو** بودم‌درآن‌ایام‌درخانه‌ای‌آتش افتاد مرد وزنی بر روی چارپائی از خانه برآمد من ازمردم پرسیدم که باعث این چیست گفتند که باهم جمع شده بودند که‌آتش ازخانه بلندشد بانطفای‌آن ازسبب بستگی نتوانستند پرداخت ازاین‌جهت از خانه برآوردیم الحال ازهم جدانمیتوانندشد وبعدازساعتی جداشدند.

دروقت زفاف زن‌دست برران شوهر میزد واززنگلها صدا ظاهر میکرد وازاین‌رهگذر زنان‌آنجارا حظ تمام است و بیغیرتی مالاکلام درذات‌آنها مخمر .

سوداگری که درآنولایت‌میرود ودختراعیان شهررا نگاه‌میدارد وهرگاه ازآنملك بدرمیرود دختربخانهٔ پدرخود میرود واگر فرزند شود نمیگذارد ازآنولایت‌بدرشود .

سپاه آنملك در كمال زبونی است اسب ایشان ازتکاورهندوستان خردتر لشکر آنولایت بسیارباشد وهر گاه که ده‌هزار کس تعیین شود پانصدسوار در آن‌باشد وپیاده ایشان‌اسلحه خوب‌دارد وخوراك دوماهه یساق‌را برپشت خود بردارند.

وسپاه آندیاردوفرقه هست یکی‌را **مربد** ودویمی‌را **عباس** گویند حکومت درمیان ایندوقوم میباشد گاهی این مسلط میشود و گاهی آن رااستیلابود .

ودرآنملك فیل بسیار است چون حاکم آنجا باراده شکار فیل میرودیك‌فیل‌اهلی‌راطلبیده‌سرمهٔ‌افسون‌بر‌پیشانی‌آن‌میمالندچون‌بصحرا سرمیدهند نظرهرفیل وحشی که بر آن افتد بی‌اختیار درپس اوروان میشود چون‌ازدحام‌فیلان روی‌دهد فیلی که‌سرمه درپیشانی‌اومالیده‌اند بطرف، حصارمعین که ازبرای شکارفیل ساخته‌اند می‌آید وخودرادرآن قلعه می‌اندازد و فیلان صحرائی بی‌اختیار و هراس بدان محوطه در می‌آیند ونگهبانان دروازه های‌حصاررامی‌بندند فیلبانان‌آمده‌ایشان را رام می کنند وهرچه پادشاه پسند نماید نگاه میدارند تتمه را بصحرا سرمیدهند.

ودرآنولایت زرنیست ورواج‌سکه‌نباشد. آلات و ادوات برنجی‌را شوشه کرده وبدستور دستورنه‌عورات؛ پیچیده سه‌حلقه چهارحلقه‌برهم می‌پیچند وخرید وفروخت بدان مینمایند اگر کسی صدروپیه دروزن جنس داشته‌باشد دوفیل بارمیشود و دادوستدآنولایت ازقدیم بهمانست وامروزهم بدانطریق‌جاریست.

کیفیت شهر اجین

جامع تواریخ عالمگیر بهادرخان آورده که بتاریخ چهارم شهر شعبان سنهٔ هفت جلوس والا بعرض رسید که در **اجین** زن **تاج العالم** نام فرمانروائی میکند واکثر اوقات بر فیل سوار شده تماشای لشکر میکند وسوای پدر وشوهر حکم او برهمه کس در کمال نفاذ جاریست وطلب امرا وسپاه بر آدمیان قلمرو او تنخواهست هر آدم از وجه زراعت و کشت و کار مقدار دوروپیه درماه میدهد ودر آنملك تمام سال باران وبارش است و دایم درختان بارور میباشد وعجیب آنکه اغصان درشروع بهار بریکشاخ ثمر پخته ودر شاخ دوم غوره وشاخ سوم شکوفه دارد .

درنزدیکی آنملك بندریست و کوه چون جهاز نزدیك بآن بندر رسد آواز مهیبی از آنکوه مانند صدای توپ برخیزد.

وآب وهوای آنجا در کمال سازگاری است وسکنهٔ آنجا از اعتدال هوا بیمار نمیشوند ومحتاج طبیب واستعمال دوا نمیگردند. اگر احیاناً کسی گرفتار بیماری شود درحوالی شهر نهریست مریض را درآن غسل دهند فی الفور چاق وصحیح وسالم از آب برمی آید وهرسال طلای بسیار از آن آب بدست میافتد وبخزانهٔ حاکم آنجا داخل میشود .

ودر آنولایت مگس وسگ ووزغ وزغن و گنجشك نمیباشد واگر کسی بیاورد زنده نمی ماند.

وکافور ازجزیرهٔ همین ملك برمیدارند درجای دیگر نمیباشد و از آنجا باطراف واکناف عالم برند، درزمینی که کافور بهم میرسد مسکن جماعت آدمخوار وازشهر آجین تا آنجا پنجروزراه است.

ایشان را اقوام واقربای بسیار است وقراء آبادان دارند وچون در

موضعی شخصی بیمار شود آنرا نزد جماعهٔ که قرابت غریبه دارند ودرقریهٔ دیگر که آباد باشد میبرند واگر درفرستادن بیمار کوتاهی ودریغ شود آنگروه پیغام میفرستند که اگر کسی در میان ما مریض خواهد شد مانند شما درترسیل آن اهمال خواهیم نمود آنطایفه را ازملاحظهٔ پیغام بمجرد سر کسی درد کند اورا روانهٔ قراء اقربا مینمایند .

آنگروه خذلان دردم مریض را پاره پاره کرده درمیان خود پخش مینمایند سر مقتول بکلانتر قریه تعلق دارد استخوان کله را بریسمان بسته درخانه میآویزد واین آدم صورتان ددسیرت دایم بقمار مشغولند و گرو بازی گوشت اعضاست هر گاه کسی پای دهد بشرط و قول که کرده اند بزنده میبرد و گوشت اعضا فراخور گرو که بسته اند ازاعضا قطع مینمایند وآنرا بذوق تمام میخورند .

حاکم واعیان آنولایت روزی معین دارد که درآنروز گوشت آدم خوردن برایشان واجبست درآنروز شخصی غافل بگیرند وبمجرد گرفتن دست بردهانش نهاده هلاك نمایند اگر درآنوقت حرف بزند رهامیکنند ودیگری را بهمان نحو میگیرند وآنرا کشته استخوان اعضایش برشته میکشند وجگرش را درطعام حاکم داخل میسازند.

ودرآنمحال رسمهای غریب بسیار است واز جمله کار عجیب آنشهر آن که پسران ودختران جوان باهم نرد عشق میبازند ومهر دل را درششدر درمیاندازند ودرشب اول که هر دومشتاق تلاقی شوند کوتوال حاضر شده آن تاریخ ثبت نماید و تا ششماه هیچکس مزاحمت باحوال آنها نرساند هرجا که دلشان خواهد آمیزش نمایند ودست تصرف بروصال هم درازنمایند بهرقسم که دانند مشغول کامرانی باشند وبروجه دلخواه سرگرم مسرت ونشاط وبعدازانقضای ایام معهود عسس هردوشیفته را

نزد حاکم حاضر میسازند وحالتشان برروی روزمی‌اندازند وازانقضای ایام مقرر گزارش میکنند وفرمانده پس از استماع، حکم بقتل ایشان میدهد عسس هردورا ازدربار بیرون میآورد ودرمیدان وسیع میگذارد عاشق و معشوق بر روی یکدیگر اشعار رنگین پرسوز میخوانند واز چشمه‌سار دیده‌سیل خون‌میبارند وهرطرف میگردند خلق بر آنها سنگ وچوب میزنند تاجان ازقالبشان برمیآید .

و مردم آنجا نقلهای شگرف یاد دارند و حکایتهای رنگین بر زبان میرانند .

خان عالی دودمان عالی مکان **بختاورخان** نوشته که شخصی از آنقوم بامن ملاقی‌شده‌بود واین‌نقل شیرین حکایت کرد که درایام قدیم سیدی از **نجف‌معلی** دراین‌سرزمین‌رسید وبسیاری ازآنگروه‌را درحلقهٔ اطاعت‌خودکشیدحاکم آنجانیزدست‌ارادت باوداد وبرطبق فرموده‌اش دراوامر ونواهی قدم مینهاد .

چون بحکم کارکنان قضا فرمان عزل حاکم رسید و طومار حیاتش دردفاتر عالم بالاپاره کردند وبحکم رشدوقابلیت وتسخیردلها سید برسریرحکمروائی متمکن شد وحل وعقد ریاست‌را بدست خود گرفت روزی درديوان نشسته‌بود که ازکوه صدائی‌غریب استماع نمود ازشنیدن‌آن درشگفت افتاد ودر استفسار آن درخدمت کهنسالان زبان گشاد و دانایان معروض داشتند که این کوه آرام و جای پریانست و آنمرغان رنگین‌بال راآشیان دراین‌کوه چشمه ایست ژرف وآبی دارد شگرف هرازچندی‌پریان‌بقصد غسل‌بدان‌چشمه میآیند وازشوق‌آن‌آب بی‌اختیارشده غسل‌مینمایند رختهائی که نیروی پروازشان بدانست که ازبدن دورمیکنند و درآمدن بآب آن‌عین ناصبورمیشوند مرغولهٔ زلف

مشکین و کاکل عنبر آگین‌وا میسازند و برای صید طایران دل‌عاشق‌دام میاندازند و دراهتزاز هوای نشاط گره از غنچهای دل‌خودوامیکنندواز غسل کردن که‌فارغ‌شدندرخت‌دربر کرده‌بهواطیران‌مینمایندببال‌پرواز.

سید که باین مقوله اطلاع یافت شباشب پنهانی بجانب آنکوه شتافت بعد ازقطع مسافت نشیب و فراز برلب آنچشمه رسید وجائی باطراوت ولطافت‌دید بعدازآن‌درمغاکی‌متصل‌بآنچشمه نشست و دیده انتظار برشاهراه ورود خیل پریان‌بست، ناگاه فوجی از آن طایران نمایان شدآمده‌برسر آنچشمه نشستند ومانند گل ازدیدار آبها شکفتند پس‌ازساعتی‌لباس ازخود جدا ساختندوخودرا بی‌اختیاردرآب انداختند سید منتظراز کمین درآمد قصد رخت آنها نمود در فکرربودن بود که پریان آگاه گشتند بجلدی‌ازآب‌برآمده پیراهنهای‌خودراپوشیدندمگر یکنازنین‌ازهمه‌خردتر که‌مشغول‌بازی‌بودبنابرتقاضای‌سن‌ازآنحالت‌خبر نداشت‌درآب‌ماندسیدرخت‌اورابرداشته بردوخودرادر کوی‌پنهان کرد .

چون آندختر ازآب‌بازی فارغ شد ازرفیقان اثری‌ندید وازآنجا سرآسیمه سوی رختها شتافت ازآن اثری‌نیافت از غایت حیرانی چون عکس‌درآینه جاگرفت یکبارگی‌ازخود رفت دراین‌حالت‌چشمش‌بسید افتاد ازخجالت‌عریانی موی سرخودرا بربدن بگشادوگل را درسنبل‌و سمن‌را دربنفشه جاداد وبصد سماجت و استدعا پیراهن خود را از سید استدعا نمود و سید ازراه پخته‌کاری زبان بحرف نگشاد و قدم جرئت پیش نهاده دستش‌را بدست خود گرفت و سخن با اونگفت ردائی که با خود داشت برای‌سترعورت‌بر کمرش‌انداخت و گل‌دربرگ‌سمن‌نشست

بیت

چو دورازان پریوپیرهن کرد بهاری‌جای دربرگ سمن کرد

از آنکوه بزیر آمده‌ودرهمان‌شب‌واردخانه گردیدوبفراغ‌خاطر بگلچینی گلشن وصال سر گرم‌شد ،

رخوت پرواز پری‌را درصندوق کرده بخاك پنهان‌نمود وهمواره بتمهید بساط نشاط می‌انداخت .

بمرورایام چند فرزند از آن گل اندام بهمرسانید وبنابر علاقهٔ محبت پسران ازطرف پری خاطرش‌جمع شدوروزی که سیدبشکار رفته بود پری از پیرزال که متکفل مهام خانه بوداستدعای‌دیدن‌لباس خود نمودومشت زری‌چون گل‌نثارراعش‌نمود وبسان‌غنچه‌زبان‌بناز بر گشاد.

زن پیر بادل خود گفت که اکنون چند پسردارد وبحال ایشان لطف میگمارد برشتهٔ الفت‌ایشان پابند است اگرپیرهن باونموده شود باکی‌ندارد وحال آنکه ازدور ملاحظه میکند وازدستم نخواهد گرفت واین شرط رابا اوباید درمیان‌آورد که ازدور ملاحظه‌نماید ودست‌بآن نگشاید پیرزال اینشرط راباپری ظاهرساخت واوزبان بقبول بر گشاد وبخوردن قسم مغلظه واهمهٔشك ازدل پیرزن بدر کرد .

زن ساده لوح صندوق رابر گشاد وجامهٔ پری‌را که بال‌پروازش بود برآورده بدان‌نمود پری سبك‌از جای خودحرکت کرده ازدستش در ربود وبرقامت خود راست کرده بال‌پرواز گشاده در طرفةالعین در گوشهٔ بام نشست ورشتهٔ محبت فرزند وشوهررا بیکبار گسست .

از کنار بام پسران راآواز دادکه‌از من بپدر خود دعا رسانید و بگوئید که مدتی درقید توبودم ومنتظرفرصت می‌بودم اکنون شمارا بخدا میسپارم وبسوی مقام‌اصلی خودشتافت وازنظرغایب شد .

پیرزال دست‌تأسف برهم سائیده چون سید ازشکار گاه بر گشت وبخانه‌آمدآرام جان را درخانه ندید بر کیفیت اطلاع‌یافته‌آه‌جانسوز

ازدل بر کشید مدتی در آن غم گرفتار گردیده پس ازچندی خیر باد جان گفته خود را بجانان رسانید .



در روضة‌الطاهرین آورده‌اند

که جزیره‌ایست مابین مشرق وشمال **بنگاله** وهمیشه آنجزیره پراز گل ولاله میباشد یکجانب آن **بکوره کوهات** پیوسته‌است وسمت دیگرش‌به **ختا** ودرآن ولایت ابریشم‌فراوان‌میشود واسب جنگلی بسیار بهم میرسد که آنها را تان کهن میگویند واکثر ابلق میباشند .

سکان آنجا سرهرسال دوسه‌هزار آدمیزاد میکشند وباعث اینهمه خونریزی آنستکه درایام سابق راجه‌آنجا **باب‌کیور** نام داشت وسیصد زن درحبالهٔ‌نکاح درآورده وبیکی ازایشان **قیافه** نام‌میلی تمام داشت و اوراجه رابقوت سحر وجادو مبتلای خودنموده ودر هرماه این حالت روی میداد که زبان ازدهانش یکوجب بیرون می‌آمد تاپنج شش‌آدم‌را نکشند و خونشان نمی‌خوردند زبانش‌بحال اول نمی‌آمد .

ودراین ایام در میان‌آنها چنین قراریافته که هر کس ازتوابع و لواحق راجه‌بیمارشودفی‌الحال چندآدم را گرفته مقتول سازندوبرای همین امرا واعیان راجه چند نفر را گرفته در قید میدارند که هر گاه عارضه روی دهدآنها را هلاك سازند .

ودرایام قدیم **بال‌کوساسن**نام‌راجهٔ‌آنملك روی‌خودرا بهیچکس نمینمود ودرشبها‌بر آمده دیوان‌مینمودومردم میگفتند بمرض‌خورهٔ‌بینی گرفتاراست ولب‌بالای اوریخته‌بودازاین رهگذرازخلق احترازمینمود حتی‌پسران خودرا نمیدید وهر گاه میخواست قدوقوا ٔ اطفال‌خودرا ملاحظه نماید سالی‌یکدفعه رخوت‌آنها را طلبیده ملاحظه مینمود واز آن میدانست که اطفال بچه‌سن شده‌اند وزور وقوت او بمرتبه‌ای بود که تیرپانزده‌مشتی‌در کمان‌مینهادوبرزمین میزد که‌تاپر برزمین‌می‌نشست

وسوفار آن تیر را بدوانگشت گرفته از زمین برمیآورد .

چون آنولایت بسیارسرد است درزمستان خشت طلادرآتش گرم ساخته درساعت بحضور می‌آورند وازحرارت خشتها رفع برودت میشود وخانه‌ای که جای نشست او بودازطلاتخته‌هاساخته همه‌را باهم بند و گشاد داده بودند وهر گاه میخواست برپا میکردند وهرجا که میرفت همراه خودمیبردددرپی آزار هیچکس نبوده باخلق مروت وسلوك میکرد .

محمد طاهر عمادالدوله درروضةالطاهرین آورده

که در متصل **بنگاله** شهریست درکمال رعنائی و نهایت خوش هوائی وسرحد ملك **ختااست** وبسیاردلگشا تحایف آندیار ازگاو قطاس وعود ومشك است وعودآنجا ازهمه اعلی است مردم آنجا آدم بیگانه را بمیان خود راه نمیدهند اگر احیاناً غریبی وارد شود در شهرنگاه میدارند و نمیگذارند بیرون رود .

ودرسمت شرقی آنشهر کوهیست که درآن دهات ومواضع آبادان بسیار است چون غریب دلتنگ شود ارادهٔ سیروتماشا نماید تاآن کوه میگذارند واگر ازآن قدم بیشتر گذارد بهلاکت رسانند .

گویند درآنطرف کوه شهریست که قلعهٔ بلند دارد وتمام دیوار آن ازطلا ونقره است وغریب را اصلا درآنشهر نمیگذارند .

ودرآنملك قلم ودوات نیست وپای حساب درمیان نباشد حساب ایشان چنین است که مشت خسی برداشته درمیان هم مشخص میباشد و درهنگام شب خسهارامیسوزنند ازآن، کاربندمیشودودرسال یکثولهطلااست

راجهٔ آنولایت فوت شده بود یکی از مقربان راجه باصد سوار و همینقدر فیل وهمین مقدار گاومیش کشتند وبعداز مدتی پسرراجه پدر

خودرا در خواب مفلوك دیده حال پرسید، بوقت صبح خواب خود را بدانایان ملك خود گفت که راجه رادرخواب دیدم بافرشتگان جنگ کرده شکست خورده است کومك آن باید نمود صد سواردیگر باسی فیل جنگی کشتند .

روش اینان چنانست که سه چهار جا زمین را دیوار میکنند واز مردم یك یك آورده هلاك میسازند ویکخانه دربیرون ساخته اندسرداری که مرده باشد شکم اورا شکافته پراز کافور ساخته درآنخانه مینهند و شخصی را که بوزارتش مقرر کرده باشند با اوحساب میکنند وهمه رابدو میسپارند آنمقدارسوار وفیل که درر کاب مقررشده وبتحویل اوداده آمده خرج آنرا روشن کرده حساب نموده بدست او میدهند واو را درآن دروازه میدارند و زنده بدانخانه میگذارند و درش را بسنگ محکم میسازند ومردم آنجادرازعمرمیباشندو گوشت فیل را بذوق تمام میخورند.

جامع هفت اقلیم درآن تاریخ آورده

مقامیست ازاقلیم ششم **بحك** و ساکن آنجا مردم بانمك همه سرخ موی گلندام و تمامی سروقد تذروخرام زبانی دارند نافهمانه و ازدین وایمان بیگانه ورغبت ایشان بخوردن گوشت خوك ومی باشد .

همواره در قصربلند ملوك اینان چهارصد مرد لشکری پیوسته با یراق حاضرمیباشند و در آنجانب و شبها در پـای سریرش خواب مینمایند و با هر یکی میباشد کنیزی جمیل همراه او بآن کنیزان درحضور پادشاه مباشرت مینمایند .

وملك رانیزچهارصد جاریهٔ خوشگل گلاندامدلربا میباشد ودر های تخت رابجواهرقیمتی مکلل نموده اند وهرپایه اش را بگوهرهائی

بی‌بها آراسته و با آن‌چهارصدمحبو به‌بر آن‌تخت‌می گیردو با آن‌پریرخان اختلاطها نموده باده مروق‌درپیمانهامی‌پیمایند ودرحضورجمع با کنیزان صحبت میدارد ونوبت‌بنوبت درمزرعهٔ آمال تخم امید میکارد .

وهیچگاه پادشاه از بالای تخت بزیر نیاید ودر وقت سواری از همان تخت براسب درمیآید ودرهنگام مراجعت برهمان تخت ازاسب جدا میشود .

کلاه غرور رابرسر کج مینهد بغیرازنوشیدن بادهٔ‌لعل‌فام‌ووصال دلبران گل‌اندام پادشاه راکاری نیست وبهیچطرف سوای خوشگذرانی شغل ندارد هر کس ازساکنان آنجا بیمارشود او را از آبادانی بیرون برند ودرصحرا گذاشته قدری‌آب درپیشش گذارند اگرصحت‌یافت‌باز بشهر آید واگروفات یافت‌گوشتش زاغ وزغن رباید .

هر که از قوم کسی داشته هر روز آنها بیرون رفته از او خبر گیرند چون بمیرداوراده‌روزدرقبرمیگذارند ومال‌اوراسه حصه میکنند حصه‌ای برای دختران‌وزنان وحصه‌ای دربهای شراب که ده‌روزبتجرع آن اشتغال نمایند و حصه‌ای برای پوشش و سرانجام تجهیزو تکفین نگاهمیدارند ده‌روز بخوردن باده ومباشرت کنیزان مه‌جبین بسر آرند و سازها مینوازند و بعشرت میپردازند کنیزی کـه خود را با او خواهد سوخت در این ایـام شراب میخورد و بمقتضای طبیعت کار میکند بانواع حلی خود را آراسته و در چشم تماشائیان جلوه‌گر میگرداند وتن بهم‌آغوشی‌هر کس اورابخواهد میدهد روز نهم کشتی ازچوب ساخته‌در کناردریا نگاه‌میدارندودرآنکشتی گنبدازچوب ساخته میگذارند وبانواع اقمشه اوراپوشش نمایند وعود وصندل در آن‌نهند.

روزدهم مرده‌را ازقبر درآورده در گنبدنهند واقسام گل‌وریاحین

در پیشش گذارند خلایق بسیار ازمرد وزن آن‌دیارجمع‌میشوند وسازها را بنواز در می‌آورند هریك از خویشان نزدیك مرده درجوار اوقبه و پایها راست میسازند وفرش فراخورآن درآن می‌اندازند .

کنیز که‌آمادهٔ سوختنست خودرا درهرهفت ساخته وپیرایهٔ والا در برانداخته اول نوبت بنوبت بقبه‌های خویشان‌صاحب خود میرود و صاحبان قبه هر کدام‌یکمرتبه بااوصحبت میدارند بعدازانفراغ جماع بآوازبلند میگوید که بصاحب خود خواهی گفت که من حق برادری وقومی بجاآوردم ودیه‌را ازذمهٔ خود ادا کردم .

همچنین نزدهمه قبه‌هارفته صحبت داشته وهریك بعداز انفراغ مباشرت همان حرف بزبان می‌آرد.

پس ازآنجا بیرون برآید وسگی‌را دوپاره نموده بریمین ویسار کشتی نثار نماید همچنین خروسی را سر از تن جدا ساخته در میان کشتی اندازد .

وبعد ازآن گروهی که با کنیزصحبت داشته‌اند دستهای خود را فرش‌راه او میسازند وچشم تماشا برروی او گشایند .

کنیز مزبور پا بدست ایشان نهاده بدرون کشتی میرود و قدح مالامال از شراب ارغوانی کشیده سه مرتبه از کشتی فرودآمده و پا بردست ایشان نهاده بالا میرودوچند افسون میخواند و میان گنبد که نعش را گذاشته‌اند میرود وهر کس از خویشان نزدیك مرده درآن‌در آمده با کنیزجماع میکند ودرحضور مرده شهوت میراند .

چون ازادای برادری فارغ میشوند پیرزالی‌را که باعتقاد ایشان ملك‌الموتست می‌آرند واورفته‌زن‌رادرپهلوی‌مرده‌می‌خوابانند وشش نفر ازقرابتان‌غریبه در گنبد درآیند دونفردست کنیزودو نفر پای‌اورا گرفته

وپیرزال چادرتاب داده در گردنش میافکند وبدست دونفر باقی میدهد که ازهردوطرف اورا بکشند تاجانش ازبدن برآید.

بعداز کشتن کنیزك دونفر ازخویشان آتش در کشتی میزنند تا کشتی‌ومرده خاکستر میشودحاضرمیباشد اگر آتش راباد بلند سازد و خاکستر رادوراندازدمرده رامقبول‌شمارند واگر بادنوزدمردودانگارند

هرگاه میان دو کس ازاین‌جماعت نزاع واقع‌شود ملك ایشان ازصلاح عاجز آید حکم‌نماید که بشمشیر جنگ کنند هر که غالب‌آید حق‌بجانب اوباشد .

غرایب شهر چین

درتاریخ**هفت‌اقلیم**مسطوراست که نوادرات ملك‌چین‌وبدایع آن خطهٔشگفت‌آئین بگزارش درنمی‌آید وشمار غرایب‌آن ازاحاطه تحریر اوبرنمیآید .

گویندد‌رسالی یکدفعه پادشاه‌آنجامجلس‌سازد وخاص وعام‌بقدر رتبه در آنمحل درآید و در آنروز فرمانبرداران پارچه چوبی را در بارگاه‌آورند هر کس باریاب کرنش آید یکمرتبه تیشه را بآنچوب آشناسازدبعدازساعت صورت زیباجلوه پیرا گردد که مصوران‌مانی رقم بهزاران ترددبنوك‌قلم‌چون‌آنصورت نتوانند نگاشت .

و گردون‌ازچوب میسازند که‌بیحرکت گاووا‌سب راه‌روددروقت ایستادن‌بی‌مانع‌بایستد وهرقدر که خواهد برودودستفروشان‌آنجاجنس مأکولات ومیوه وسبزه و گل‌وریحان‌بر‌آن‌نهاده محله بمحله میگردند وسودا بامردم سکنه مینمایند .

ونیزدرآنمملکت سنگیست که خمیرمایه چینی است مردم‌آنرا

از کوهسار آورند و سائیده در حوضهائی که برای همین کار ساخته‌اند خمیر نمایند ودست در آن زنند بعدازدوسه یوم آنچه برروی آب ایستد آنرادردست برداشته درظرف نهند واصل‌مایهٔ چینی آن باشد و همچنین درجه بدرجه بردارند و ظروفها از آن بسازند چینی هائی که باطراف ممالك میآورند ازمایهٔ آخرین میشود واول تاسیمین را بسرکار پادشاه آنجا رسانند .

درروضةالطاهرین

منقولست که در بیرون‌شهر **چین** بفاصلهٔ ربع فرسخ باغ ساخته‌اند درنهایت طراوت وعمارت‌عالیه درآن پرداخته بکمال نظارت ازدردولتخانه پادشاه تادروازهٔ باغ همانند بعنوان زاغها که درهواپرورده ودرهواپرواز باشند چیزی‌تعبیه کرده‌اند کهمطلقاتایك گروه راه پرتو آفتاب برزمین نمی‌افتد واز روی سر تاجائی که زاغها تعبیه کرده‌اند یك گز ارتفاع دارد وطول‌وعرضش‌نیز یك ذرع‌باشد هر گاه شهریار بسیر آنباغ میرود با اهل و عیال خود بهمان راه رفت وآمد می‌نمایند ودرآنباغ‌دهان‌شیر بهیئت ساخته‌اند که بند وگشادآن بحکمتست هر گاه دانندهٔ اینکاربند آنرابحرکت می‌آرد راه درآید واگر دیگری خواهد که آنطلسم رابر گشاید امکان ندارد .

وهم درآن‌تاریخ مسطور است

که جزیره‌ایست ندرت‌آئین درحوالی **چین** هوای آنجاباعتدال وآبش درطبایع سازگارتر از آب زلال اهل تجار برخی ترسائی‌اند و بعضی یهودی و گروهی مجوس و مردم هند آنجا سکنی‌دارند نزدیك بولایت **ختاست** وطرفه‌دلگشاجائی.

درملت ترسایان چهل‌وپنجروز روزه میدارند وپس از آن عیدی کنندد رکوچه درازی که قریب بسه‌تیرپرتاب‌راه خواهد بود محجری مقرر کرده آئین‌بستندوطلاوجواهر بسیاردر آن تعبیه کرده‌وازتخته‌های چوب چهارآشیانه میسازد زنان ایشان درطاقها که ازهمه بلندتر است جامیگیرند و خودرا بزیب وزینت تمام‌آراسته درغرفها می‌نشینند واز آن فروتر مردان ایشان جای دارند و درجهٔ سیم برای کنیزان مهیا درجه چهارم جای غلامان می‌نشینند و گاو میش جنگلی بسیار دارد می‌آورند و درآنکوچه سربسته واگذارند و راه درآمد را نیزمسدود سازند و گاو میش در آنکوچه دراز درآرند و تفنگهای گشاده دهان بردست دارند وتیرها از شاخ درخت درکمال باریکی که برگ از آن جدانشده وپیکانی بر آن تعبیه‌نموده وپیش آنرا ماندشستی که بدهان ماهی نهند خم داده و درآن تفنگها نهاده بزور دهان بر آن گاو میش میاندازند و هنگامهٔ تماشا گرم‌میسازند چنانچه‌از کثرت تیرباران‌تمام اعضای آن گاومیش‌سالم‌نمی‌ماندوازتنگی‌عرصه‌بهرجانب‌حمله‌می‌آورد.

گاه چنان می‌شود کــه چوبهای ضخیم که طاق‌بند را بالای‌آن نموده‌اند بیك ضرب شاخ ریزه ریزه میسازد و بنای حیات چندی از غلامانرا که دردرجه باشند ازپا می‌اندازد وسر گاومیش بدفعات درآن کوچه می‌آرند که بدان تیرهادمار ازنهادش برمی‌آرند. هرسال چند غلام درآنمعر که کشته شود پس ازآن عید ایشان بآخررسد .

واگر کسی ازاعیان آنملك‌را روزگار بسررسداول اورادرزمین دفن‌سازند وزیاده ازیکذرع زمین‌را حفرنمایند بتان خودرا روبجانب قبله نگاهدارند وروی‌میت بسان‌بتان کرده درخاك‌سپارند بعدازیکسال



از آنجا بیرون آرند و در جائی که بجهت مرده قرار داده اند و تختی بر آن نهاده مرده را در بالای آن تخت می‌سوزانند و از صندل و عود بر گرد آتش می‌افروزند و اقربای مرده از خاکستر آن قشقه میکشند و بعداز آن رو بخانه‌ها نهند .

وجود اهل آنجا درآنملك مثل کیمیاست وجمیع سکنه متمول و ازثروت کامیاب، زنان ایشان در نهایت جمیله‌اند و برای بردن قلوب مردمان درغر بیله .

غرایب شهر زنگبار

محمدطاهر بن‌عمادالدین درتاریخ آورده که در**زنگبار**درویش و غنی چادر بردوش دارند وفوطه دوسه‌پیچ‌را پیچیده برسرمیگذارند در این محال مطلقا اسب نمیباشد ورسم سواری مستمری نبود روز مصاف حربه ایشان ازاستخوان پشت‌ماهی بسان اره‌است.

وبزرگان آنقوم اگر بجائی روند برروی پالکی بروند پادشاه را تاج برسر باشد ورومال منقش زردوزی پیچیده بجای دستار باشد و دایم نقاب بررویشان باشد وصورت بکسی‌نشان ندهند مگر عزیزمعتبر چهرهٔ اورا بی‌پرده تواند دید وکسی‌ازفرمان‌اوسرنتابد وهر گاه‌فرمانده کسی را امان دهد مهروبرنج نزد او فرستد ازقدیم رسم آنولایتست .

درتاریخ روضةالطاهرین منقولست

چون شهنشاه جهان‌سلطان‌عالم **اسکندر** عالمگیر بسیر ظلمات در جستجوی آب‌حیوان‌روانشددراثنای‌راه‌بشهری‌رسید که‌موسوم به‌**هروآم** وبزنان متعلق‌بود .

فرمانروای آنمرزوبوم طرف راست برصورت زنان وطرف چپ بسان مردان مینمود همه‌مسلح باسلحهٔ جنگ وهریك‌تهمتن دوران‌تن تنها خودرا برصف‌دلیران میزدند ودرهر کوچه هزاران‌هزار زن‌مسلح ومکمل تردد مینمودند وهمه‌لعبتان تندخو دوشیزه و پاکرو وباکره

وبشوهر میل نداشتند وتن بهم آغوشی مرد دادن امر عظیم می‌شماردند و اگر زنی را از آنگروه میل جفت بهمرسیدی از میان ایشان جدائی گزیدی و هردختر که طبیعت نسوانی در او بودی رخ خود را بمردم ننمودی درپردۀ عصمت‌جا کرده از کنج خانه بیرون نمیشد وهر که از اینحال دوربودی خودرا داخل آنجرگه متهورنمودی و هر که دروقت نبردهم آورد خودرا ازپای درآوردی سردار آنفرقه باوتاج زربخشیدی واورا بردیگران امتیازدادی .

و از زنان رزم آزموده دلاور درآنشهر سی‌هزار موجود بود که هریك درجنب دلاوری خود رستم رازالی می‌شمردند .

چون شهریار دادگر بآنمحال رسید دوهزار زن بگوشواره‌های مرصع باستقبال درآمدند وهریك ده تاج مرصع در کف دست درآورده نزد پادشاه بردند وپادشاه چند هدیه برآن افزود که هرگاه شهریار نزول نماید این تحایف را ازنظر بگذرانند .

چون شهریار نزدیك بآنشهر رسید، ناگاه باد تند وزید برف و باران سخت در بارش آمدوازغایت‌سرما چندی‌ازلشکریان سلطان‌هلاك شدند سلطان‌ازآنملك برآمده پیشتر آمد گروهی‌رادید که چشمهای‌پر خون داشتند وازدهن های ایشان شعلۀآتش بدرمیجست .

اسکندر بسرعت‌تمام‌ازآنمقام‌بگذشت بجلدی روانه پیش گرفت ناگاه ابرسیاه که تیره تر از شب دیجور بود نمایان شد ازمشاهدۀ آن سلطان ولشکرش بهزارمشقت ازآن‌مخاطره نجات‌یافتند وبجلدی‌تمام گذشتند گروه کریه منظر سیاه تمام که ازدید نشان مو براندام راست می‌شد نمایان گردید و عسکریان ازآن هراسان گشتندسر کردۀایشان پیش‌رفتندوچندزنجیرفیل کلان‌ازنظر گذرانیده **اسکندر** بحال آنهاملتفت

شده بنواخت وهریك را بقدرحالت مستمال ساخت پس دوهزاراز آن پری دیدار باافسرو گوشواره نمایان شده هدیهٔ مرسوله پادشاه خودرا بنظرشهریار آوردند.

اسکندر ازمشاهدهٔ آنحال شادمان شدوپادشاه **هروآم**را ازدل ثنا خوان شدواز آنجاباتفاق پریرخان رونق افزای شهرشده پادشاه آنجماعت را دربر کشید عجایب وغرایب آنملك را که ازحد و عدد افزون بود ملاحظه نمودی واز آنجا بجانب مغرب بال و پرواز گشود .

گویند زنانی که در آنولایت بمردی روشناسند بصحبت مردان راغب نیستند و کسانی که خواهش جفت شدن دارند درپرده میباشند واولاد



که از آنها پدید شود همه اناث میباشند وهر گاه هم پسری متولد شود بمجرددرآمدن گهواره نشین عدم می گردد .

ودرهمان نسخه مرقوم است

که ولایتیست از توابع **بنگاله** مشهور به **اسنام** و بسیار دلکش وخوش هواست .

درآنمقام چون روزگاریکی ازاعزه آنجا سپری گردد وروانه‌سفر آخرت شود زنان‌اصلی‌وخاصه وپرستاران‌با پیشانی گشاده با اوهمراه شوند وزنده بذوق تمام درآتش نشینند واگر کسی از راه دوستی جان ازاینکار پهلوتهی نماید زنان قبایل وعشایر بروزبان بیغاره گشایند واو را تازنده باشد مطعون نمایند و اگرمرده وارث نداشته باشد مال اورا بسوزانند سحر و جادو در آنملك بسیار است و شعبده کاری و نیرنج سازی بیشمار .

گویند زن‌آبستن تمام شهوررا اشکم پاره نمایند وبچه را ازآن بیرون کشندازدیدن‌حالت آنفرزند حالت‌آینده را ازنیك وبدخبردهد .

جامع روضة الطاهرین

اززبان قاضی **حلب** که‌درسنهٔ نهصدوچهل‌شش‌هجری **بقسطنطنیه** رفته بود نقل آورده که اومیگفت که مثل اسلامبل که تختگاه قیاصره رومست درربع مسکون بدان عظمت‌وبزرگی‌شهری دیگر نیست **۳۹٤۳** محلهٔ مسلمین است ومحلهٔ نصاری ٤٥٨٦ و محلهٔ یهودی ۲۸٥ هرمحله مشتمل‌بر ششهزارخانه ومسجد جامع ۸۸٥ مساجد محلات ٤٤٨۲معلم خانه ۱۳٥۳ آش خانه که از سرکار پادشاه آش و طعام بآیند وروند و

محتاجان می‌دهند یکصد خانقاه یکصدوپنجاه زاویه که مردم گوشه‌نشین در آن میباشند دویست کاروانسرا ٤١٨ چشمه آب ٩٤٧ طاحونه ٥٨٢ سقایه ٤٩٩٨ مدرسه ٥١٥ فایون که اشیا بدان وزن نمایند ٨٩٥ حمام ٨٨٨ نوره خانه ٥٤٩ دیگر را ازاین قرارقیاس باید نمود.

وهم‌درآنشهرخانهٔ ساخته‌اند که دوازده‌دردارد چون‌ازصبح‌شروع بساعت تحویل شود دراول باز گردد وصورتی برآمده درمیان بایستدو تا انقضای ساعت‌برپاوبجاباشدچون‌ساعت بگذردآنصورت ناپدید گردد ودروازه مسدود شود ودردیگرواشودصورتی نمایان گردد و همچنین تا دروازه دوازدهم و کیفیت شبانه روزی ازآنخانه معلوم نمایند و بعد از انقضای دوازده ساعت باز ازسرابتداشود ودراولین وا گردد.

مصنف تاریخ وصاف آورده

که شهر **سرای** درزمان‌استیلای لشکر **مغول‌قبلاقاآن** مفتوح نموده اعظم‌مملکت **چین** است وآنشهر بوضع طولانی واقع شده دورش بهشت وچهار فرسخ و ازیك‌طرفش تاطرف دیگر بجانب طول دوسه جا آشیان بام بسته‌اند.

طول راسته بازارآن سه فرسخست وازجمله اهل حرفه سی ودو هزار دکان رنگرزی باقی از این‌قیاس باید نمود هرروزهفتصدانس زر حاصل تمغای نمك‌آنجاست و هفتاد تومان از سکنهٔ‌آنجا لشکریان و اجناس‌سپاهیانند که عبارتست‌ازهفتصدهزار کس وهفتادتومان رعایااند غیرازفقراوغربا وتجار وآیندوروند.

و دیگر دیار کشیشان وزهاد و عباد واصنام وامام ازخاص وعام که ایشان دردفتر عرض داخل نیستند.

چهل‌هزارعسس‌شب بحفظ وحراست آنشهر اشتغال مینمایند

ودرمیان شهر چند رودبزرگ جاریست وسیصدوشصت وپنج جا بر آن پل چوبی‌وقنطره‌بسته‌اندوزورق خردوبزرگ‌بسیاردرآن‌افکنده .

درچنین شهر باعظمت تمام اسواق ومحلات و رواق آنرا بخشت پخته وسنگ تراشیده فرش کرده‌اند چنانکه درایام باران اصلا گل و لای نمیشود همه‌کس بفراغت رفت وآمد مینمایند .

درآئین‌اکبریست

که‌در **هندوستان** باستانی‌شهری‌است‌بزرگ وبردورآن سنگین قلعه سترگ سیصد وهشتاد وچهاربازار و هریك بازاری مشتمل برصد چارسو .

درآنشهر صدوهفت سرای تجاره هر سرای مملو ازاشیاء نفیسه هرباروودروازه ده‌هزارمسجد.

واز غرایبی که درآنشهر است سنگ پاره‌ای هست که هرچه از فلزات براونهند فی‌الفورطلاشود .

درتاریخ هفت اقلیم مرقوم است

که درزمان **المهدی‌بالله** عمارت **شهرری** بدینمنوال بوده‌است ششهزارمدارس و خانقاه و چهارصد حمام وهزاروسیصد وشصت مسجد و چهل وششهزار وچهارصد طاحونه هزارودویست کاروانسرا و دوازده هزار وهفتصد منار پانزده هزار وسی‌وپنج یخ چاه‌وچهارصدوپنجاه‌عصار خانه وهزار و هفتصد قنات جاری هیجده هزار و نود و یك رود خانه محلات نودوشش ودر هر محله چهل وشش کوچه ودر هر کوچه چهل

هزارخانه وهزارمسجد ودرهرمسجد هزار چراغ ازطلا و نقره وغیره بوده که‌هر شب افروخته میشد .

در نسخهٔ عجایب العالم مرقوم است

که درعهد سلطان **محمود سبکتکین** آبادی شهر **غزنین** بحدی رسیده بود که‌دوازده‌هزارمسجد ومدرسه‌داشت وصیادان هرروزده هزار خروار گنجشک برای فروخت درآن خطه می‌آوردند .

معموری وآبادی وازدحام را ازاین‌قیاس‌باید نمود .

جامع فرهنگ مؤید الفضلا

ازعجایب البلدان نقل‌آورده که **سراندیب** شهریست بزرگ که حدی تاظلمات دارد وحدود یمینش‌بمطلع آفتاب‌پیوسته وطرفی‌تاسرحد هندوستان رسیده وهشتادمحله‌آباد درآن‌هست که هرمحل یکفرسنگ عرض وطول‌دارد .

ایضاً در نزدیکی‌آن ولب **رآی‌چکنا** تهیه **پریان** نام شهریست ازتوابع آن وآن معموره‌آباداان است .

مردان‌آنجا تن‌بصندل‌اندایندوخود را بزینت برآرایند زنان‌جز سترعورت‌نپوشند وباهمه کس گرم بجوشند ودرهفته چند شوهر نمایند ودرحین مباشرت مرد را بزیر انداخته خود بالاشوند ودروقت محاربه سلاح پوشیده بمیدان درآیند ودرحرب برمردان سبقت گیرند .

در اقبالنامهٔ جهانگیری مرقوم و مندرجست

که **راجورا** ازتوابع **کشمیر** منزلیست‌برسرراه‌وسکنهٔ‌آنجااز

قدیمند بیدین و گمراه اگرچه درعهد سلطان مسلمان شده اند نهایت تا حال در وضع قدیم خود میباشند چون هندو زنان مرده را با مرده در آتش میسوزند زنان ایشان باقالب بیجان شوهر زنده در گور در آیند ودراین چند روز دختر دوازده ساله با شوهر بیجان در گور در آمده ازشنیدن این سخن حاضران مجلس درحیرت افتادند حکم تفحص آن صادرشد بعد ازجستجو گفته طراز صدق پذیرفت .

در تاریخ هفت اقلیم آورده

که در تومان **تورکل** تاحد **سوادبجور** ازمضافات **کابل** رسمیست که هر گاه زن بمیرداول اورا بالای تخته انداخته ازچهار طرف بردارند اگرازآن زن عمل زبون صادرنشده باشدبی سعی وخواهش تخته درحرکت آید واگر از آنزن فعل شنیع بعمل آمده باشد مردم حرکت نتوانند کرد مگر بدشواری چنانچه این مقدمه مکرر بتجربه رسیده .

شیخ ابوالفضل در آئین اکبری آورده

که طرف شمال **بنگاله** ولایتی است **آنراه کوه** نامند بـزرگ آنسرزمین خداوند هزارسوار ولك پیاده **کامروب وکانور** گویند و **کاشان** بدست اوسست ودرآنجاروی فراوان وجادوگری ازاندازه بیرون شگرف دستانها برگذارند خانه سازند ستون و دیوار وسقف ازآدم باشد برخی رابه نیروی سحرپردازی برین دارند وگناهکاران نیستی سزاوار را نیز بکاربرند وهرکه بخواهش خود تن بدین کار دهد یکسال برکار کرد او باز خواست نرود و گوناگون نعمت برآن آماده دارد .

چون هنگام رسد چندین شمشیر گرفته اورا ازهم بگذرانند از

جنبش وآرامش‌ودیگرحال بر گرانی وارزانی وفزونی عمروزندگانی دراز اززیان وکاهش غنیم آگهی‌یابند .

هم‌درآنجا مرقوم‌است

که میان مشرق وجنوب **بنگاله** فراخ مملکتیست **ارچنگ** نام بندر **جاتکانو** اوست وفیل بسیار شود واسب وشتروخر گران از نرگاو وگاومیش نبود.

جانوریست ابلق که بهره‌ازاین‌هردوداردبگوناگون‌رنگ‌برآید شیر اورابخورد.

کیش اینان بر خلاف هندو و مسلمانست خواهر توأم خود را بگیرندوتنهاازمادر پرهیزند وآتش اندوز ریاضت کش را**روتی** گویند وازبه‌دید اوبیرون نشوند.

وآنسه گونه‌بودصندلی‌بادامی‌وکافوری‌نخست‌راهرسه‌عضومخصوص ازبیخ برند واورا اطلسی‌گویندودومی‌را قدری آلت فعلی باشدسیمین خصیتین او را هنگام خوردی بمالش نابود گردانند یا برآرند چنان برگذارند وجزآدمیزادهرجانوریرا که خصی نمایند از آن سرکشی فرونشیند وحسن‌جمال برافزاید واینجا بعکس آن‌بظهورآید.

ایمایست از اشارات شیخ آذری

که خطه‌ایست ازبلاد **روم برومیه** موسوم ودورآن‌خطه هیجده فرسنگست‌ودرهرفرسخ‌سه‌دروازه‌پرنیرنگ ودوباره دیگر آنجاست که بنای هریك از سنگ خاراست عرض دیوارش هیجده ذرعست و ارتفاع شصت ذرع مابین این هر دوباره رفیع قریب دویست ذرع میدانیست

رفیع و نهریست جاری که درمیانهٔ او میگردد و آبش در هر خانه جاری است.

و دو دروازهٔ دیگر دارد همتای فلك که یکی را باب المذهب ودوم را باب الملك نامند مسافت این دو دروازه چهار فرسخست بیشتر درمیان دروازه‌ها بازاریست رسا که تمام اساس دکاکین را ازمس ساخته‌اند وسقف وجدارش را نیز ازآن پرداخته ودربالای آن میدان دیگر است بازار وعمارات عالیه وغریبه درآن بسیار ازآن جمله عمارتیست بسیارمبارك که هزارو دویست ستون ازمس دارد وطول هرستون ازپنجاه ذرع زیاده هریك از بلندی سر بآسمان گشاده ویکهزاردرودروازه ودرآن از مس ساخته‌اندو چهل در از زرسرخ پرداخته وابواب عاج وآبنوس درآنجا بی‌پایانست ودرهر باب صنعت نمایان بکاربرده‌اند وازآنجمله یکصدوسی هزارزنجیر اززرسرخ وقنادیل مرصع درآن آویخته و عجایب وغرایب این عمارات ازحیز بیان بیرونست وسامان طول اینعمارت یکفرسخ باشدوعجایب و غرایب بیشمار استادان نادرکار درآن بکاربرده‌اند.

درعجائب الدنیا

مسطوراست که درحوالی **قدیس** میان کوه خانه‌ایست پرشکوه که هرشب که درآنخانه بیدار نشینند آن خانه‌را پرازنور صفا ملاحظه نمایند .

ایضاً غاریست در حدود **دانسقون** مصفا وزایرانرا شگفت‌افزا اگرچه ظاهرش از نور خالیست باطنش مملو از صفات عالیست بیمار که درآن غار درآید ازرنجوری خلاص شود .

ایضاً براق قلعه‌ایست ودرشب هر که آنجا بخوابد اورا کسی آواز میدهد که دوای خودرا ازفلان‌چیز بساز چون فرمودهٔ هاتف بجا آورد مرض ازاوبکلی برطرف شود.

ایضاً **بیت‌المقدس** مشهور است دردیار**شام** آنرا حضرت **سلیمان** باتمام‌رسانیده ودر آنجاخانه‌بودمصفامانند آئینه‌اگر کسی‌متقی‌در آنخانه رسیدی عکس روی‌خود رادر آن خانه‌از آئینه‌مصفادیدی‌واگر فاجری‌در آنمکان‌واردشدی‌ازمشاهدهٔ‌تمثال‌سیاه‌خویش‌خجل گشته‌زوداز آنخانه‌بر آید

درعجائب‌البلدان‌بچشم‌سر دیده شده

که مسجدی است قدیمی درشهر **اصفهان** و در آنمسجد شگفتی است نمایان که هر که‌بدروغ‌در آنمکان سو گند قر آن بخورددراعضایش خللی پیدا کند .

ایضاً موضعسیت‌مشهور**بکور دزقمشیر**ودر آنجاخانه‌ایست‌دلپذیر ودر آنخانه صورت زنی‌ازسنگ ساخته‌اند وهیچکس ازقدماء ماتقدم‌پی نبرده‌اند که این‌چه نیرنگست .

هر که‌را ازساکنان آنجا بیماری کهنه شود بپای خود بدانخانه رود ودست برپستان آن‌تصویر بمالند سه‌قطره شیر از آنجا بیرون آید آنرا باآب ممزوج ساخته تناول نماید مرض قدیم درحال از آن کس زایل گردد واگرعمرش بآخر رسیده باشد باجل موعود در گذرد والا ازآزار که باشد نجات یابد.

در تحفة الغرایب آورده اند

که‌در **قسطنطنیه** خانه ای‌است پرنقش ونگار وصورت مردان وزنان برسقف وجدار آن بسیارچون کسی اززنان و مردان آنملك‌را عضوی بدرد آید از روی نیاز در آنخانه متبرك درآمده دست خود را بهمان عضو تصویر گذارد واز آنجا برداشته همان عضوی که از آن درد

مینماید مس کند المش فی‌الحال‌زایل گردد ومراد دلش حاصل‌شود.

ایضاً مسجدیست‌متبرك‌در**غور**ودر آن‌عجایب‌وغرایبست‌نامحصور که از طرف بیرون مسجد دست مردم از هرطرف ببامش میرسد و از اندرون ارتفاع سقف پنج ذرع باشد و حال آنکه سطح مسجد با زمین بیرون‌برابراست و نشیب و فراز ندارد وستونهای آنمسجد را هر چند بشمارد از سی ونه تا چهل ویك اضافه بشماره در نمی‌آید و عدد ستون آنمسجد مشخص‌نشده و کسی درست نشمرده .

ایضاً در **بصره** مناریست برشوارع عام‌واقع شده هرگاه کسی بآن‌منار بگوید که بحق علی علیه‌السلام جنبان شو در حال بجنبش درآید و هرگاه گویداسکن درلحظه ساکن شود.

ایضاً در**محول** کوشکیست معقول که برای**معتصم** خلیفه‌ازبیم پشه که درآن امکنه بسیار است ساخته‌اند وافسون بـرای بستن پشه طلسم‌پرداخته ودرآنخانه پشه را گذرنباشدودرتمام شهرهجوم او ازحد وحصر افزونست.

ایضاً دربلدهٔ **پیشاور**سرائیست **بکورکهتری** موسوم‌آنرا معبد **هندیان** شمارند خاصه **جوکیان** ازدورایستاده برای زیارت روی‌بدان آرند پشه‌رامطلق درآنمکان گذرنباشد ودربیرونش ازدحام‌آنرا شماری نه باوجود کثافت اکثر قاذورات درگرد وپیش آن میریزند از عمل جوکی درآن پشه نمیتواند درآید.

ایضاً درولایت**رودبار**توابع**قزوین** دوموضع‌است‌قریب‌یکدیگر که متوطنان آنجا آوازهم‌را توانندشنید دریکوقت‌کاشت جومیباشد و دردوم هنگام دروگندم‌اینمقدمه باعث حیرت دانایان گردد.

ایضاً گیاه صحرای موغان تمام‌زهرگیاست وگلش‌مرگ‌هاست

از برای چارپا درجائی که کوه **سبلان** بنموده آید این خاصیت از آن گیاه بر آید.

در تواریخ مسالك الممالك آمده

که در شهر **قونیه** از توابع **روم** گنبدی ساخته‌اند بیدرمردم برای طهارت نزد آن گنبد روند در آنجا وضو نمایند بطرف بیرون آن گنبد از سیصدوچهار توله آب میریزد و بینندگان را ازمشاهده‌اش حیرت می‌افزاید.

در معجم البلدان آمده

درقیصریه بلیتاس حکیم برای قیصر حمامی ساخته‌اند نادر و عظیم که در گلخنش چوب میسوخت و بیك چراغ تمام آنخانه می‌افروخت

در جامع الحکایات نوشته

که درقصبه **نصیبین** توابع **ربیعه** درازمنهٔ سابقه پشه وملخ قاتل بسیار بود وساکنان آنجارا از دست اینها بسلامت جان بدربردن دشوار می‌نمود حکمای آن عهد طلسمی ساخته‌اند وپشه و ملخ را درآن بند انداختند چنانکه درآنشهر داخل نشوند .

درعهد **صلاح‌الدین یوسف** باروی آنرا تعمیر میساختند خمهای سربسته پدیدار شدبگمان گنج سرآنهارا گشاده چند پشه‌وملخ درآمده درآنشهر ازجوش آنهاقیامت افتاد هرچند بازخمهارا برجانهادندودست تغابن وافسوس گشادند سودی نداشت وجوش پشه‌وملخ روبکمی ننهاد و آنطلسم‌رااثر باقی نماندوهریك‌ازساکنان‌اشك‌حسرت‌بررخساررراندند.

ایضاً شهر **صمکان** ازغرایب‌جای دنیاست وباعث‌تعجیب‌هارودی

است درمیان آنشهر روان وپلی بر آن‌بسته‌اند که آنطرف پل‌سرد سیر است درخت جوز و چنار وامثال آن درآنجا بسیار است وطرف دیگر گرمسیر اشجار ترنج ونارنج‌ومانند آنها درآنجا بسیار.

ازمؤلف فارسنامه نقلست

که **جمشید** در **اصطخر** درپای کوه سرائی‌ازسنگ‌خارا بساخت‌وپایان کوه میان‌سرای او که بنیادنهادآن‌مربعست‌یکطرفش بکوه‌پیوسته‌یکطرفش بجانب صحرا گشاده آنرا ببلندی‌سی‌ذرع‌ساخته‌اندو بدوطرف آن‌نردبانها بجهت بالا رفتن گذاشته‌اند وبر آن ستونها ازسنگ نهاده وبر آن‌سنگ نقاشی‌و کنده‌کاری کرده‌اند که برچوب نرم نتوان کرد وبدردرگاه دو ستون مربع نهاده وپاره‌های‌ایندوستون‌زیاده‌ازصد هزارمن‌باشد ودرآن نزدیکی برآن شکل سنگ نیست وبراده آنسنگ‌امساك خون مینماید ودرجراحات بکار می‌آید .

در تواریخ مغربی صاحب تاریخ آورده

که‌در **مصر** عمارت‌دیدم‌ازسنگ‌رخام‌تراشیده‌اشکال‌افلاك‌و نجوم‌واقالیم سبعه و حیوانات بر آن نگاریده و چنان متحرك ساخته که‌گویا جان دارد دیدنش عاقلان رادرحیرت‌آورده .

ایضاً نصیحی شهریست‌بزرگ‌نزدیك **کوه جودی** و هجوم در بیرونش بسیار ودر اندرونش اثری ازآن پیدا نشود و گویند حکما در آنشهرطلسم ساخته‌بودند که مانع درآمدن ملخ وپشه بود اگرچه در بیرون جوش اینحشرا تست نهایت دراندرون اثری پیدانیست .

ایضاً زمینیست‌بزرگ شهریست بر کناردریای‌نیل هوایش‌بغایت

گرم چنانچه گاو و گوسفند وخر آنجا را مودر بدن نباشد هر گز در آن باران نبارد و اگر بشنوند درملك باران آمده تعجب نمایند .

و درعجایب المخلوقات آورده

که درجزیره **الدبرك** که‌متصلست **بدریای‌مغرب** ومقرونست **بقسطنطنیه** دیریست که در هر سال یکروز آب از آنجا برمی‌آید و بر بینندگان‌ظاهر میشود آنروز امردم جزیره بزرگانگارندو بزیارت بیرون شوندهدایاو نذورات خودمیبرند چون وقت‌عصر میشود آب‌شروع بترشح میکند مردم از آنجا بیرون آیند وآب را پنهان نمایند تاسال آینده پوشیده ماند .

و درتواریخ هفت اقلیم

است که**امین احمدرازی** آن‌راامهمسازی نمود. مرقومست که‌درحدود **یمن** شهریست مشهور **بصنعان** ودرآنجاعمارتیست‌معروف بقصر **عمدان** ارکان‌اورا بسنگ الوان‌ساخته‌اند که هرطرف آن‌برنگی نمایان میشد و درمیان قصرخانهٔ بود که سقف آن‌را بیك تخته سنگ رخام‌پوشیده‌بودند و برهرطرفش صورت شیری ترتیب داده‌اند که چون‌باد درآن درآمد صوت‌بلنداز آن تمثالها برمیآمد وآنقصر چندان بلند بود که درهنگام طلوع‌وغروب آفتاب سایهٔ آن‌عمارت‌بر آب‌وتاآب تادوازده میل میرفت.

در تواریخ هفت اقلیم

مرویست که در شهر **اصطخر** بموجب فرمودهٔ **جمشید** چهل مناره‌ساخته‌بودند که‌بلندی‌هر یك بآسمان‌سر فرود نمیآورد چون آفتاب

عالمتاب رونق‌افزای قصر حمل میشد **جمشید** باحشمت تمام‌در آن مقام والا بر متکای دولت‌تکیه میزد و بساط عیش را انبساط میداد و آنرا روز **نوروز**میخواند وامروز از آن آثار چهارده ستون از آنعمارت باقی است که هریك سر بفلك افراخته و گاوارض از تحملشان ناف دربر انداخته دروازه آن عمارت دوتخته سنگست که هر تخت سی‌ذرع طول و بیست ذرع عرض وپنج ذرع ضخامت دارد ودر آن تخته‌ها استادان‌خارا تراش انواع صنعت از کنده‌کاری وصورت بعمل‌آورده بودند .

درنسخهٔ عجایب‌العالم

نقلست که در دشت **دم‌کله** اسبی ساخته حکماء پیشین است در نهایت برجستگی اندام و خوش سنجی‌مالاکلام که باعث ساختن‌آن‌را کسی از مورخان گذشته چیزی ننوشته اند گویند گلگون وشبدیز **خسرو شیرین** ازنژاداویندواوراچنان‌بنیان‌نموده‌اند که‌مادیان‌صحرائی برای چرا درآن دشت بهرسومیگشت چون اورا حاجت‌نزدیك گشتن پدیدآمدی خودرا بآن‌اسب سنگی‌رسانیدی واندام خودرا بدان سائیدی وازجوش مستی‌فی‌الحال‌حامله شدی نتاج دودفعه گلگون وشبدیزاست ازاین‌سبب هیچ‌اسب‌بآن نمیرسید .

درعجایب البلدان

مرقومست که**عانه** شهریست آبادان درآنشهر رسمیست نمایان که صبحدم ساکنان آنجا رفت وروب نمایند وخاك از جاروب برآید نگاهدارندوخاك‌بیزی کرده فراخوری بقدر سرمورازطلابدست آرند.

درتاریخ روضةالصفامرویست

که‌چون‌سلطان‌باذل**نوشیروان‌عادل** بر ملك **روم** لشکر کشید

دراثنای قطع راه داخل شهر **انطاکیه** شد طرح آن سلطان را بسیار پسند افتاد برای برداشتن نقش آن به بنایان فرمان داد کار کنان بر طبق فرموده بعمل آوردند و محلات و اسواق و رواق آنرا گرده کردند چون با قیصر **روم** مصالحه نموده بر گشت اندیشه ساختن شهر **انطاکیه** در **مداین** بخاطرش گذشت شهر بهمان آئین درقرب **مداین** بنا نمود که در آن و انطاکیه هیچ تفاوت نبود چون آن بلده تمام شد برومیه اشتهار یافت و آوازهٔ خوبیش بهر دیار شتافت بعد از اتمام آن **کسری** فرمان داد که تمام ساکنان انطاکیه را **برومیه** آورده آباد سازند و رخت هریك را فراخور رتبه درخانه اندازند تمام مردم آنجا را حسب الفرموده **برومیه** آوردند هریك را خانه بموجب **انطاکیه** دادند گویند هر کس از دروازهٔ محله داخل میشد سرزده بخانه خود میرسید و هیچ تفاوت از سابق و لاحق نداشت یکمرتبه حیران میشد دانایان بعد از تأمل بسیار و فکر بیشمار اینقدر تفاوت بین هر دو شهر بر آوردند که گازری را در شهر قدیم خانه بود و بدر خانه اش درخت سایه گستری مینمود اینصورت از غرایب روزگار است .

در تواریخ روضة الناظرین

نقلست که در جزیره **هرگیر** کوهیست رفیع و بر قلهٔ آن کوه عمارتیست منیع و در آن بتی است از سنگ سیاه که دایم سرش فروهشته باشد و قامت دوتا هر روز هنگام طلوع آفتاب آواز مهیب از آن بت بر آید و آه دردناك از سینه بر آورده سیلاب اشك از چشمهٔ دیده بر گشاید راهبان کاسه در زیر چشم آن گذارند و پس از پر شدن کاسه را بردارند و آب آنرا بر زایران قسمت نمایند و در عوض آن از هریك زر و جواهر ربایند و هر مریض از آن قطره بخورد از مرض خلاص شود و هر نوع مرض بود بعد از آشامیدن آب از آن مرض رهائی یابد .

مرقوم خامهٔ مشکین ختامه طاهر عمادالدین

مصنف تاریخ **روضة الطاهرین** است که جوان پهلوان **گرشاسب** شاه **کابل** را هلاك ساخت و بر آنملك مستولی شد در ابتدا برای تفرج بتخانه **سوبهار** که در کمال زیب و زینت بود شتافت دید که سقف آن سراسر ازعقیق رخشان بودودیوارش را از رخام تابان پرداخته زمینش ازنقرهٔ خام پرکارودروازه‌هایش از زر کامل‌عیاراست بر کنگره‌های دیوار صورت ستارگان واختران ساخته‌اند وهزاران صنعت بکاربرده‌اند .

و در ایوان آن عمارت تخت عالی مرصع بجواهر لآلی نهاده و بت زیبا شکل خوش چهره مرغوب طبع از زر بر آن تخت نشسته در هرساعت آن تمثال هر دو کف دست میگشاد و بانگ بلند برمیداشت فی‌الفور هردودستش پر آب میشد وازآب روی خودمیشست هر که‌از آب قدری می‌آشامیدکامیاب مطالب میشداگر آن آب بردرخت خشك چندین‌ساله میپاشیدند درحال سبزمیگشت‌وبسیاری‌از کنیزان ماه‌پیکر ودختران حور منظر بالباسهای‌نظیف وحلی وحلل‌دلفریب درخدمت آن بت‌ایستاده مگس‌پرانی‌مینمود چون‌ازخدمت فارغ میشدندبسرودسازی ورودنوازی می‌نشستندوهنگامهٔ‌تماشارا گرم‌ساخته برقاصی‌برمی‌جستند وازتماشائیان هر که راپسند میکردند جام می محبت باوتکلیف نموده هوش‌ازسرش میربودند دربزم وصال‌خویش‌بارش داده‌کامیاب‌میساختند ونرد عشقبازی بکام‌دل بی‌بیم اغیار میباختند دایم باینکار اشتغال داشته آنراوسیلهٔ نجات می‌انگاشتند اگر کسی‌ازمشتاقان تادیری روزگاران میرسانیدند هریك‌اورا پذیرفته نثارپای‌آن بت‌میساختند .

درعجائب البلدان آورده‌اند

قاع بیابانیست بین **حضرموت** و **عمان** هر گاه تاجران از آن بیابان بگذرند ازغیب در گوششان آوازرسد ودرحیرت بمانند برروی هر يك باز آن آواز مفهوم گردد که متاع فلان‌بن‌فلان باین وآن فروخته خواهد شد چون تاجران‌درآنجارسند خریداران‌مالهای ایشان راقیمت بموجب آواز دهند ویکحبه ازآن تفاوت نکنند هرچند بیشتر شتابد .

ایضاً نزديك موضع **گلپا** ازتوابع **هند** بیشه‌ایست خرم‌وبیمانند دایم در آن بیشه بروید نــی نیزه هر گاه خشك شود در آن نیستان خودبخود آتش‌افتددر آن‌تاپنجاه‌فرسنگ روی‌زمین‌بسوزداز آن آتش‌تمام خاکستر آن جایگاه طباشیرخالص میشود تاجران‌آنرا بولایات برند وزرها حاصل نمایند .

ایضاً مرهتهموضعیست‌درحدودولایت **شام** چون‌زنان‌بزایندپس ازایام نفاس بازبحالت بکارت آیند .

ایضاً ناصریه دهی است نزديك **طبریه** هر دختر که در آنقریه بزاید از حالت بکارت بی بهره آیدراه فرجش واباشد .

در اشارات شیخ آذری مسطور است مرقوم شده هر دختری راکه مهر بکارت در فرج نباشد از شومی شك درپاکی مریمست که از آنسبب بدین بلای مبرم گرفتار شوند .

ایضاً شهریست موسوم **بشهرزور** نزديك **همدان** وغرایب‌بسیاردر آن‌میباشد اگرسنگ بمنجنیق وفلاخن از بیرون درقلعه اندازند خود راهدف آنسنگ سازندزیرا که سنگ‌درآنقلعه درنمی آید وبر گشته بر سر همان‌سنگ اندازمی آید.

در عجائب البلدان مسطور است

که باران بسیار در ملك گیلان میبارد گویند تاچهل شبانه روز یکدم نمیایستد وباعث ویرانی خانهای مردم میشود چون بر سکنۀ آنجا از بسیاری باران تنگ شود چون آواز شغال بشنوند اگر بعد از آن آواز سگ در گوش آید جمله ازفرط طرب درجوش وخروش آیند وبمجرد شنیدن آواز سگ و شغال باران بایستد وهوا درحال صاف شود

ایضاً قم قریه‌ایست در نزدیك **کاشان** و نمکساری است در آن هر که نمك از آنجا بردارد وبهایش در برابر نگذارد ناگاه چارپایش لنگ گردد ووجه روزیش تنگ شود .

ایضاً درنزدیك **دامغان** شهریست موسوم به **بسطام** وعاشق رادر آنجا نشان ونام نمیباشد اگر احیاناً عاشق درآن خطه درآید یکمرتبه عشقش ازسربرآید و درآنجا کسی بدردچشم گرفتار نشود و مرغ آنجا چنگال ومنقارخودرا درنجاست نیالایند.

ایضاً طمغاج شهر بزرگی است از بلاد **ترك** از نوادرش آنکه چون زنان ازحالت جماع فارغ شوند بازبحالت بکارت رجوع نمایند همیشه بدین آئین باشند وازمسافران دل ودین درربایند .

ایضاً در**طرطوشۀ اندلس** غاریست بی‌پایان وآتش ازآن نمایان نمیباشد اگر چیزی از خاك و چوب درآن اندازند فی‌الحال مشتعل شده بسوزد .

ایضاً شهریست در بیابان **اندلس** موسوم **بمدینه الکلیس** دور آنشهر چهل فرسخست و دیوار بلند آن قلعه پانصد ذرع افتاده و درش ناپدید وباعث تعجب ارباب دید باشد .

در عهد پادشاهی **عبدالملك بن مروان** عمارت عالی ساختند در پهلوی آن نردبانها گذاشته چندنفر بالا فرستاد و گروهی پائین ایستاده گوش بر گفتارشان داشتند بمجردصعود آنهاخودرادر آن قلعه‌می انداختند و زبان‌رابچون وچرا آشناساختند پس‌ازآن چند نفردیگر بالا بر آمدند وبهمان نحو بدژ رفتند.

شخص دیگررا ریسمان بر کمر بسته بالا فرستادند ودیده را بر راهش نهادند چون آهنگ آنطرف نمود و بال پرواز بدستور دیگران گشود ایشان‌ریسمان را مضبوط گرفته‌زور کردند واو نیز بشوق‌درآمدن قلعه جهد کرد چون کوشش بسیاراز هرطرف بظهوررسید قامت جوان بالائی ازمیان دوپاره‌شد بعد کسی ارادهٔ بالارفتن روی آن عمارت‌ننمود ازاین‌جهت ازماهیت آنجا کسی را اطلاع نبود .

ایضاً ماکونه شهریست نزدیك **همدان** ودر ظاهر چندان گرمی درآن نمیباشد هر گاه مردم آنجا برای شکار بصحرارونداتش بجهت بریان نمودن صیدهمراه نبرند صیدرااز کثافت پاك کرده درظرف‌نهند وسرپوش برسرش گذاشته درخاك نهند بعد از ساعت از خاك بر آورده تناول نمایند بقدرت ایزدتعالی آنقدر گرمی درآنزمینست هرچه‌درآن دفن‌نمایند درساعت محرورشود .

دیگر موضعیست نزدیك **بلغار** که گویند اگر کسی ازساکنان آنمحل هنگام‌جوش‌تابستان‌در **بلغار**درآید ازفرط برودت وشدت‌سکنهٔ آنجا بتنگ آید زراعتهارا آفت‌رسد واثمار ازسردی شق‌شود.

ایضاً درموضع **ماکوله** ازمضافات **شیروان** زمینیست که دایم در او آتش فروزان میباشد وغریبتر آنکه درباران آتش بلندتر میگردد و زبانه بفلك‌سرمیکشد.

دیگر درجزیرهٔ **بحرخزر** قطعه‌زمینی‌باشد ودر آن هجوم باران سهمگین‌باشد که تمام روی زمین پوشیده‌دارند و بریکدیگر چسبیده‌اند ودرهمان زمین‌دهیست ازطیور که بر آن افاعی آشیان می‌بندد وهمانجا بیضه مینهد آنقدر قوت نیست در آن باران نشیب که بر بیضهٔ طایران بالا آسیب‌رسانند هر که‌بیضه‌آنمرغان بردارددست ماربر آن کوتاه‌شود.

ایضاً درولایت **سرکجه** قطعه زمینیست تباه که درآنجا هرگز گیاه نمیروید درایام بهار که‌ازنسیم اشجار بارور میشود مردم‌ماده‌گاو درآنزمین درآورند گاوان ازجوش مستی اندام خود برآنزمین بمالند وازجوش شهوت‌مراغه نمایند ودرآنحال آبستن‌شود بقدرت ایزدمتعال همه‌گوسالهٔ ماده زایند وفحل درآندیارنباشد .

دیگر درحوالی کوه‌**کرمان** پشته‌ایست بنام بانان که خاکش را ساکنان آنجا عوض صابون بکارمیبرند وپارچه‌را بدان‌شویند .

ایضاً درمواضعی‌ازمضافات **طراز** معمورهٔ اقلیم ششم موضعیست که مردم آنجا بحسن‌صورت وزیبائی اندام آراسته و شهرهٔ آفاق‌اند ودر دلبری ودلداری‌طاقند دربرزنهای آنجا حفره‌ایست که قدری آب درآن مینمایند اگرلشگرها ازآن‌آب بخورند وفانماید.

درعجایب المخلوقات

آمده که‌درجزیرة **القصر** کوهیست‌وبرسر آنکوه‌سنگیست سفید پرشکوه که‌ازدوربسان‌قصرنمایان‌شودازدیدنش‌خواب بردیده‌هامستولی شودهر که بالایش‌برآیدخواب براوغلبه‌نمایداگر کسی‌نادانسته‌بخسبد تا روزقیامت ازخواب بیدارنشود هر که بالای‌آنسنگ رود تاچند روز مفاصلش سستی نماید .

در تاریخ هفت اقلیم از کیفیت یأجوج و مأجوج

امین احمد رازی بقول ارباب تاریخ چنان ترقیم نموده که **یأجوج و مأجوج** از نسل **یافث بن نوح** علیه السلام است چون هریك ازفرزندانش باقطار عالم رفته آغاز زراعت نمودند یأجوج ومأجوج باقصای اراضی مشرق در جائی که سد سکندری ساخته اند مقیم گشتند و از آنها خلق بسیار در وجود آمد چنانچه **عبدالله عمر** گوید که بنی آدم ده جزو نداز آنجمله جزوی یاجوج ومأجوج ویکجزو سایر عالم.

ودر بعضی کتب تواریخ آمده که **یأجوج ومأجوج** دو طایفه اند و هریك بچهارقسم منقسم میشود ویکنفر ازایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نبیند وتمام طبقات بحسب هیئت منحصر درسه صفت باشد .

اول جماعتی اند که ایشانرا یکصدوبیست گز طول قامت باشد و عرض بدن مشابه ومتوافق نباشد .

دوم گروهیست که هم عرض وهم طول ایشان صدوبیست ذرع باشد

سیم گروهیست که طول وقصر ایشان ازیك شبر تاچهل ذرعه باشد واین صفت **کلیم گوشان** اند وفیل وکرگدن با اینها برابر نمیتوانندشد واز جنس وحوش وسباع ضاره هرچه بدیشان رسد بازخورندوهر که ازایشان بمیرد گوشت اورا بخورندوایشانرا دین وملت نباشد ومثل حیوانات معاش نمایند .

ودر همان نسخه مسطور است

که سد یأجوج و مأجوج را **اسکندر ذوالقرنین** بسته که او را **اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار** گویند واورا اسکندر رومی خوانند بفرمود تا ازآهن خشتها ساختند ومس گداخته بر آنخشتها ریختند عرض آنسد سه فرسخ طول پنجاه فرسخ است وبنایش را بآب رسانیده اند وارتفاعش برابر کوهیست ودروازه بر آن ساخته اند که درب دولخت دارد

هر لختی عرض شش ذرع و ارتفاع هفتاد ذرع و پهنای آن لخت پنج ذرع که از روی ریخته اند و قفلی بر آن دروازه بسته اند که طول آن هشت ذرع است و کلیدی در آن بهمان قد آویخته اند که بیست و چهار دندانه دارد و هر دندانه مساوی است با هاون بزرگ ملکی که در آنحوالی مقر راست که روز جمعه با جمع مردم قوی هیکل بدانجا میروند و گرزهای گران همراه میبرند آدمان بیکبار گرزها بر آن میزنند و قفل را می جنبانند وهای وهوی مینمایند تا معلوم شود پاسبانان بر آن بندر مقیمند و این شهرت تمام دارد که قوم **یأجوج ومأجوج** هر روز نزد آن دیوار میروند و بمخلب و دندان در آن سد سوراخ میکنند چون اندکی بماند ماندگی بر ایشان غالب آمده بگذارند و گویند که فرداخواهیم افکند بقدرت ربانی بازهمان سد بحالت اصلی آید و این معامله تا روز قیامت بهمین منوال باشد و چون وقت خروج ایشان بیاید سد را سوراخ کرده بر آدمیزاد غالب شوند هر حیوانی یابند بخورند بر تمام خلایق فایق آیند و بعضی مردم گریخته در حصنهای حصین متواری شوند چون آدمی برروی زمین نماند خواهش جنگ با حقتعالی جل شأنه نمایند و تیرها باطراف اندازند و بتقدیر ایزد تعالی تیر ایشان پر خون گردد و از آن خوشحال شوند گویند اگر چه اهل زمین را غالب گشتیم اما آسمانها را نیز مغلوب ساختیم بعد از آن حق سبحانه و تعالی کرمی بر ایشان گمارد که دمار از روزگارشان بر آرد آن کرم را **اقفف** خوانند و آن کرم در گوشهای اینقوم در آید و دماغ هریك را خورده ایشانرا هلاك سازد و مردمان که از ایشان گریخته در کوه و قلعه پنهان شده باشند شادی کنان بمکان خود معاودت نمایند پس از آن قادر قدیر ربانی ایشانرا بمیراند و باران بر ایشان گمارد که تمام روی زمین را از نجاست و پلیدیها پاك نماید تا آغاز پیدایش آدمیان شود و توالد و تناسل بمیان آید و در اندك زمانی باز عالم معمور و آبادان گردد ذلك تقدیر العزیز العلیم .

تصویر دوم

مطرز از طراز عجایب بحار وانهار و بدایع عالم آب ازصوت پرمعنیش چون موج از دریا آشکار وهویدا آورده

در **بحر هند** لجه‌ایست عمیق که کسی ازعمق آن تحقیق نکرده است حضرت **خضر** علیه السلام برای دریافت کیفیت قعر آندریا روانشد درزیر دریا بامید استعانت مولانا مدتی در تردد گذشت و مقدمش آشنای ته دریا نگشت درنیمهٔ راه فرشته‌ای را دید از آن نام و نشان پرسید .

فرشته درجواب گفت : ای بنی آدم دراین قعر دریا چرا پوئی و ازاین قلزم بی‌پایان چه میجوئی .

گفت میخواهم که کیفیت عمق این دریا دریابم وقعر آن بتماشای غرایب شتابم .

فرشته گفت ای انسان ازوقت نوح پیغمبر گوئی دراین لجه افتاده تا ایندم که مدت چهارهزارسال گذشته بثلث آن پانهاده توبقعر آن چگونه خواهی رسید باین عمری که داری تاچندتردد خواهی کرد بهتر آنست که از همین جا بر گردی زیاده براین مجو وتصدیع بسیار مکش

چون خضر علیه السلام این سخن ازفرشته شنید ازهمانجا باز گردید اگرچه حکماء پری قعر آب را تخمیناً دوهزار وشصت فرسخ مینویسند لیکن انتهای درست او را هیچکس نمیداند واحدی بر آن آگاه نیست .

منقولست بزرگی بحر **گنگ** که ازآغاز تا انجام عبادتگاهست ازگذارش ونگارش مستغنی ومبراست وهیچکس را ازسرچشمهٔ آن آگاهی

بهم‌نرسیده و کسی درنیافته کیفیت آن را کماهی.

آب دریاسالهادرظرف بماندلون وذائقه نگرداند از کمال‌خوبی باجمیع امزجه سازگارومصدر فواید بیشمارصحیح مزاج راصحت نفس‌افزایدو بیمار را ازالهٔ علت‌نماید معده‌راصفابخشد وآتش‌اشتهارا‌ذکاوقوت باه را اعانت دهد وروی زرد راسرخ گرداند ودریای بی‌منتهای گنگ هر گاه (مشتری‌باسداید متصل‌کاشی کوهمچو)ازدریابر آید تایکماه بیاید مردم از مشاهدهٔ آن شادمان شوند وفراوان پرستش ایزدی بجای آرند.

درعجایب مخلوقات مسطوراست

هر که از **بحر ارس** بگذردو نیمه‌تن اسفل اودرآب باشد برپشت هرزن عسرالولادت که پای‌خودرابگذارد درحال‌بارنهدواز‌آن‌درد‌بر آید خاصیت‌این‌چنانست وکارمشکل‌راآسان‌میکند.

ایضاً در **بحرفارس** گردابیست طویل که طولش تخمیناً سه میل باشد وهر کشتی که درآن‌آب درآید بهیچ‌تدبیراز آن‌ورطه برنیاید.

گویند جهازی بزرگ درآن گرداب بند شدوچند روزدر گردش بماند چون اهل کشتی ناامید شدند و زاد ایشان کمی پذیرفت ماهی بزرگ ازدریا ظهور نمود یك کس از کشتی نشینان را درربود هرروز بعادت معهود ازدریا سربر آورد ویك کس‌را ازفرقه بزورمیبرد.

ودرآنجماعت‌مردی خردمندبودبرای‌رهائی باآنها مشورت کرد گفت مارا از اینمقام امید رهائی نیست و سوای‌آن چنان دشمنی قوی بهم رسیده هرروز یك کس‌را میرباید وطعمهٔ خود میسازد ویقین میدانم همه‌را خواهد خورد و کسی ازدستش جان‌بدرنخواهدبرد.

من در اینباب فکری اندیشیده‌ام و دری از بحر اندیشه بیرون

کشیده‌ام اگرهمه اتحاد کرده وبگفتهٔمن اتفاق نمایند ازفضل خدای چنان امیددارم که همه رهائی یابند .

تمام برآن آفرین کردند و ازشوق بر گردش گردیدند .

آن‌خردمند گفت که یك کس‌ازمامرگ‌راقبول‌نماید دیگران را نجات خواهدبود شخصی گفت من‌بقصد ثواب جان خودرا درراه یاران نثار کردم وخودرا بموجب فرمان‌شما دردهان مرگ‌انداختم .

دانشمند بفرمود تاهرقدر ابریشم در کشتی‌هست بیاورند ورسن محکم‌ساخته سرانجام کردند چون‌وقت آمدن ماهی‌نزدیك شدآن‌رسن را در کمرمردی که مهیای مرگ بود مستحکم ساختند ماهی برعادت معهودآمد وآنشخص‌را درربود وازآنجا روان شد ودرپیش کشتی دوان رفته رفته ازآن گرداب برآمده در دریا افتاد و روان‌شد کشتی نشینان بدرگاه الهی روی نیاز را برخاك مالیدند وبشکر رهائی ازآن‌مهلکه سراسرزبان گردیدند .

درتاریخ هفت اقلیم آمده است

که در **حضرموت** آبیست‌روان‌وطرفه‌خاصیت‌درآن هر که دمی ازآن‌آب خورددردم مخنث گرددوآشامیدن آن آب قطع رجولیت کند و هر گز خیال‌شهوت دردل نیاورد.

ایضاًبحرالغمامدریائیست آنطرف‌شهر **باسنغر** هیچکس‌را زهره آن نباشد که سنگی درآن اندازد واگر کسی نادانسته یا عمداً سنگی یاچیزی درآن‌اندازدهمان‌ساعت‌بگرددوبلاهای صعب‌ازآن دریابرآمده عالمی راهلاك سازد .

دراشارات شیخ آذری مسطور است

که‌قریهٔ **فواره** در **دمشق** مشهور و معروفست بعشق ، رودیست عجیب در آن نواحی که در پنجسال آب ازآن برمیآید ویکسال درآن دریامیباشد وچهار سال‌دیگر بریك نمط ازرفتن عاریست .

ایضاً درحدود **یمن** رودیست وازغرایب‌آن در هرزبان سرودی چون روشنی روزغالب شودآب‌آن بطرف مغرب جاری شود و هر گاه آفتاب بمغرب آمدآب‌بجانب مشرق جاری گردد .

ایضاًدرحوالی**اندلس**شهری‌واقعست‌وبدرآنشهر نهرقوی‌جاریست کشتی را ازآن‌همیشه خطراست والاغ رااز‌آن‌آب گذرنباشد چون‌یوم شنبه‌آید ازگردش ایام بماند آن بحر پرخروش آرام شود سوای روز شنبه‌کسی ازآنشهر بطرف‌دیه نمیرود ازاین راه‌آن دریا را **بحرالمیت** خوانند وآن نهررابزرگ شمارند .

ایضاً دردره کوه **طبرستان** نهریست روان چون کسی بانگ در آن‌صحرا نمایدآب درآن نهربرجابایستد وهرگاه نعره دیگر کشداز آن فی‌الحال نهرروان گردد .

ایضاً رودیست بنام**ایلامی**وه شهورعالمست ودریافت ماهیتش‌دور ازعقل اگر کسی‌روزدرآن‌آب غسل کند وقت شب بخواب‌محتلم‌شود.

ایضاًدرحدود**اندلس** دره تنگیست ورودی درآن‌جاریست تیزپر درآن رودیك سنگیست که بخاصیت چون‌آهنربا جاذب‌آدمیست‌آنقدر جذب داردآنسنگ که‌ازیکفرسخی‌آدم رابخود میکشد هر که بآن‌آب ازغرب وشرق آنسنگ برسد او را دردریا غرق‌میکند

ودرآنجادرسر راه‌بتی‌ازسنگ‌ساخته‌اند حکیمان‌آگاه **نوشته‌اند**

بر آن بت برای رهگذران که ای‌عزیز زنهاراز این‌جا نگذری و اگر باین امر اعتنا ننموده پیشتر روی در آب غرق شوی .

ایضاً در**طبریه** نهریست روان که‌آب آن گرم وسرداست‌اگرچه هردوآب دریکجو جاریست لیکن باهم نیامیزد وبکام مستسقی هریك برنگ دیگرمی‌ریزد.

ایضاً درولایت **آذربایجان** کوهیست مشهور به**سبلان** نهریست در آنجبل فلك رأس‌جاری ومعروفست آن آب **بنهر ارس** هرکه پیاده‌ازآن آب گذرنماید وپای خودرا بگذارد برشکم باردار درحال بارنهد وبه دردزه گرفتارنگردد .

ایضاً دربلاد **ارمنه مخلاط** نام شهریست وازغرایب عالم‌درآنجا نهریست که درده ماه اول سال‌هیچ جاندار‌در آب نباشد ودردوماه آخر درآن‌آب زلال ماهی وافرمیباشد که سکنه‌آنجا بی‌دست وبی‌دام ماهی را صید نمایند وآنراخشك نموده آذوقه یکساله را از آن‌یکجا برای تمام سال‌تهیه کنند وآنماهی تاعید دوماه‌آخرسال پدیدآید.

در تحفة‌الغرائب منقول است

که نهر **حصین المهدی** در میان **اهواز** و **بصره** واقعست در بعضی‌اوقات‌ازآن‌مثل‌مناره‌چیزی‌پدیدآید وازآنمناره بانگ نفیرونقاره استماع‌شود ساکنان‌آنجا دایم این‌آواز شنوند وپی‌بدان نبرند ازپیران سالخوردهٔ آنشهر کسی‌بر کیفیت آن مطلع نیست .

ایضاً در زمین **ترکستان** نهریست که آنرا **نهرالحزنح** و **مظهر** عجایب‌دانند نوعی‌ازحیات‌مارها آنجااست که‌اگرهرحیوان‌آنراملاحظه نماید ازهوش رود وبیخود گردد .

درعجائب الدنیا

مسطوراست که‌سلطان **سکندرفیلقوس** بگفتهٔ **جالینوس** کشتی بساخت و درآن آذوقهٔ یکساله نهاد و جمعی در آنکشتی انداخت و ناخدای‌بر آنگماشت وچندتن‌ازمردوزن درآنکشتی داشت اورا درردریا راند وتا یکسال چشمش درانتظارماند ناخدا کشتی در دریا بگردانید و بمقصود که داشت نرسید چون ساز معیشت آماده بود چندی دیگر تردد نمود بعد از مدتی از روبرو کشتی دیگرحاضر شده باعث آسانی کارمشکل گردید چون کشتی‌نزدیك رسید جمعی‌از آشناصورتان‌بیگانه زبان دیدندناخدا ازروی مکروفن داد مردی داده چون بغیرازاشارات درآنجا هیچ ندیدند هردو کشتی را ازآنجابر گردانیده‌بساحل‌رسیدند ناخدازنیرا بشوهری داد تادر درجش گوهری‌نهاد.

بعدازایام معهودفرزندی‌بوجودآمدآنگاه که‌قابل جواب‌وسؤال شد ناخدا متوجه پرسش‌حال شد گفت ازمادراستفسار کن که‌در کشتی ازکجاآمدی‌وارادهٔ کجا داشتی پسراین‌رابزبانی که‌داشت بمادررسانید واوپسر را ازکیفیت آگاه گردانید .

بناخدا گفت که مادرم میگویدآنطرف دریا مملکتیست دیگر و ملکی درآنجاست باکروفروشان و شوکت عظیم و هفت اقلیم مسخر اواست‌درسر آرزودارد که سوای من پادشاه دیگری‌هم‌باشد برای‌تحقیق اسراردنیا ودریافت حال پادشاه مارادرکشتی نشانده روانه‌کرده بود .
چون اینحال حالی بارگاه سلطانی گردید دیگر باره بر زبان پادشاه جاری‌شده باز گفت‌ازمادربپرس که‌آنملك‌ازاین‌دیاربیشتراست یا

کمترزن درجواب گفت ملك ما صدبرابر ازاینملك بیش است واین پادشاه دربرابر پادشاه ما درویشست .

ایضاً نهر **سنجه** درارض **مصر** جاریست وآبش درنهایت سبکباریست برفرازآن قنطره ایست رفیع که درتمام عالم مانند ندارد از این طرف شط تا آن لب شط یکطاقست وزیاده ازدویست گامست وصاحب آن رواق سنگهارا باهم پیوند داده آن را ساخته اند که طول هرسنگ ده ذرع و عرض وارتفاع پنج ذرع گویند که پیش ساکنان آنجاطلسمیست پرلوح هرگاه ضلعی ازاین قنطره معیوب شود آنلوح را ازبرابر آنمکان ازبالا بیاویزند آب ازآنجا دورشود بعدازبرآمدن آب آنجارا باصلاح درآورند وآنلوح را ازآنجا بردارند آب بدستور راهی شود ودرارکان پل ازاین جهت بیگاه تباهی نشود .

تصویر سوم

درچهره پردازی صور حیوانات ماهی تیز دست وازگلگونهٔ بدایع رنگ بست وجه اول از بدایع ماهیان است

که صاحب **تحف الغرایب** آورده که رودیست به **ایلاق** نامور ودر اواست چندین جانورعجیب پیکرودرآنجا نوعیست مانند محلوج وهر که آنرا یکهفته خورد مفلوج گردد .

دیگر درحدود **شیروان** رودیست مشهورروان ونوعی ماهی در اواست که هر که آنرا خورد کورشود از این روهر کس آنرابگیرد در دریا رها کند .

دیگر ماهی ایست دررود **نیل** بی‌نظیروعدیل‌هر که‌آنرا دردست گیرد سراسر بدنش لرزه پذیرد اگرآنماهی را ازدست خویش‌نگذارد از فرط لرزه دلش ریش گرد .

در عجائب المخلوقات مسطور است

که درعهد **واثق** خلیفهٔ**عباسی** شخصی بشکار ماهی رفت وبدام ماهی بزرگی گرفت‌چون‌شکم اورا دریدند زنی صاحب جمال‌دربطنش دیدند باشلواروپیراهن‌ازپوست‌آدمی تا زانووهردودست برسردرومیزد وموی خویش از سرمیکند ودست‌وپا بهرطرف می‌افکند چون‌آن‌ماهی بمردزن هم بمرد .

دیگر در وقتی از اوقات پادشاهی بسیر دریا توجه کرد وماهی بزرگ‌بدام‌آورد که ازدهانش زن‌زیبا روی تا کمر برآمده بودوازفرط

جمالش متاع صبر نظار گیان غارت میشد با موهای دراز بصدعشوه و ناز چون ماهی بمرد زن جان‌سپرد.

دیگر درعجایب الغرایب مسطور است که‌نوعیست‌ازماهی‌مشهور **بسقنقور** چون آدمی او را صید کند درحال بردهانش زند اگر آدم زخمکاررا بشوید از آب‌دهان هر گزباو زیان نرسد ماهی درحال‌بمیرد واگر گزندگی‌شدت نماید کارش بتباهی گرایدازآن‌نیش جان‌نبرد و بملك عدم روانه گردد .



ایضاً ماهیست **بنقطا** مشهور که دوبال برپشت‌اوست‌درازوسخت ماهی مذکور هرگاه درتك دریانفس زند آب‌مانند فواره بلند میشود وديدارآن ماهی‌آفت کشتی‌نشینانست همینکه علامت‌آن ظاهر میشود اهل کشتی دهل‌وسنج و گورکه و سفید مهره و بوق و کوس بنوازش

درآورند باعث هراس آن میشود.

ایضاً ماهیست **امور**نام جنگجو و نیك سرانجام آدمی‌را بسیار دوست میدارد از اینجهت باسفینه همراه میباشد اگراحیاناً بدام صیاد گرفتار شود اورارهاخواهند کرد و کشتی‌نشینان را دردریا امدادیست وهرگاه ببیند که حیوان‌دیگر قصد کشتی دارد ازراه گوش داخل‌مغز سرآن حیوان شود وسر اورا بخورد وسر اورا ازهم بدراند وماهیها و حیوانات‌ازدرد اوبی‌تابانه سرخودرا بسنگ بزنند ودست ازآزار کشتی برداشته سردرپی کارخود گذارند تاجان ازتن‌ایشان بدررود وآن ماهی آدم دوست ازکاسهٔ سرایشان بیرون شود.

درمسالك‌الممالك آمده است

که در **بحر هند** ماهی کلانیست که‌دربطنش‌ماهی‌دیگر میباشد چون صیادان‌آنرا صیدنمایند شکمش را چاك میدهند ماهی مزبور از بطنش‌بیرون میآید وشکم‌آنرا چاك‌داده ازبطنش‌دیگری بیرون‌میآید وهمچنین تاچهار ماهی ازبطنهای هم بیرون میشود وحاضران ازدیدن این‌امر عجیب تعجب مینمایند .

در عجایب الدنیا آورده اند

ماهی‌هست‌دردریابصورت‌مانند بعیروازپستان‌اوشیربسیار برآید .

دیگر درجزیره **بسلامطه** ماهی میباشد برعادت معروف و اوبه نیك‌صفت موصوف که‌گاه وبیگاه ازآب برآید وبردرخت مثمرصعود نموده ازمیوه‌آن بخورد وازآنجابرزمین افتاده مانند مدهوشان‌ومستان بیهوش شود و از آب فراموش نموده مردم آنرا از زمین برداشته‌بآب اندازند وخوردن آن روا ندارند .

دیگر ماهیست در **بحر هند** مشهور **بسنك‌کسره** اگر از رطوبت آن برلوح یا کاغذ چیزی برنگارند و آنرا در نظر آورند روز چیزی معلوم ومفهوم نشود وشب آنچه برآن نوشته‌اند خوانده‌شود.

دیگر دربحر ماهی ایست پرخروش وسراومانندسر خر گوش باشد

ایضاً نوعی دیگرماهی میباشد که فلس برتن اونباشد ودر **بحر عین** مسکن دارد لحمش‌مانند لحم گوسفند بسرخی وسفیدی‌زند واورا بذائقه خورند رویش بمثال روی‌خوك وفرجش مانند فرج‌زن درمیان هردوپایش باشد .

دیگر نوعیست ماهی **با ل** نام درازیش پانصد ذرع‌زیادتر ماهی پرفسادونیرنگ ومقامش دایم در **بحر فرنک** است‌حق‌تعالی‌ماهی‌دیگر را که زیاده ازیکذرع نباشدبراومسلط گردانیده و گوشت‌بال‌را بدندان بگیرد ودروقت ازدندان‌رها کندبمیرد.

دیگر نوعیست از ماهی **غریق رهان** نام‌داردواورا در **بحر مصر** مقام‌باشد وبال‌دلپذیرداردردریاورزان‌را دستگیر باشد چون کشتی‌بغرقاب رسد پرها گشوده مانع عبور گردد واحیاناً کشتی‌راآفت رسد غریقان را برپشت جاداده غریقان دردمش دست استوارسازند وخود را بیاوری اوبکناررسانند .

ایضاً نوعی ازماهی دررنگ سیاه بنمد کلاه ماند چون‌صیاد او رابگیردخون‌سیاه ازاوبیرون‌شود هرچه بدان رنگ‌نمایند رنگش‌تغییر نکند وبپای خویش نزدصیاد آید .

دیگر ماهی ایست که تادو روز زنده میباشد و دروقت ذبحش اگر سر دیگ را محکم ننمایند دیگ پرآتش‌شود و اثری ازآن‌ماهی معلوم نشود .

نوعیست از ماهی معروف و مشهور **بطایر** بقدر یکذرع میباشد درشب بیرون آید وطیران کند و گوشتش درخوردن لذت‌فزاید.

دیگر قسمیست **عروسك** نام‌در **بحرفارس** اورامقامست‌درخاصیت چون **سقنقور** و آدمی‌راازدیدنش شهوت‌فزاید و ناصبورشود رویش‌چون آدمیانست ودودست رنگین دارد .

دیگر ماهی‌ایست به‌**کوسج** مشهوروبرپشت‌استخوانی‌داردپرزرر حیوانات‌را بدان هلاك کند وبجانداران دریا ازآن‌آسیب رساند واگر آن‌را بشب صید نمایند جگرش سه‌پاره شود وبوی خوش ازآن ظاهر گردد واگرآنرا درروز گیرند نشانی ازآن پیدانباشد .

دیگر صنفیست‌مشهور **بمدور** رنگی‌داردمانندپلنگ،آنرادهانیست برپشت تنگ دستش مانند سگ‌درازاست وفرجش مانند فرج‌زن.

دیگر نوع‌ماهی‌ایست در **دریای‌هند** بیمثال ومانند چون ازآب دهانش چیزی نویسند درروز چیزی ظاهرنشود ودرشب آنچه نوشته‌اند خوانده‌شود .

ایضاً ماهی‌باشد برنگ طوطی‌سبز که ازدیدنش دل‌خرم میشود وسرش مانند سرفیل وخرطوم‌رسائی‌دارد وبهرطرف آن ازدرون‌وبیرون استخوانیست سنان‌آسا وبهمان استخوان بدن حیوانات آبی‌را ریز ریز مینماید وخرطوم باندرون‌صیدنماید وبخورد.

مصنف عجایب المخلوقات بقلم‌آورده

که یك‌قسم ماهی بزرگ بنظرآمد که شکمش پرازماهی‌خورد عرضش از طول‌آن بیشتر میشود .

ایضاً ماهیست در **بحر قلزم** یکذرعه درازودرمشابهت به‌بوم‌ماند

مردم آن‌را صید نمایند و خشك ساخته دروقت پنبه برسد و از آن جامه بافته‌ونبات وصوف نیز سازندنبات آن کمیاب و آنرا نبات‌سمکی خوانند .

ایضاً دربحر سمکیست بدرازی بیست ذرع و در شکمش هزار بیضه افزون باشد پشتش تنك بود گویند بچه را شیر دهد و مانند حیوانات خشکی‌پرورش‌نماید وشیرش مثل‌شیر گاو حلاوت‌دهد.

ایضاً در **بحرفرنگ** ماهی‌ایست برنگ پلنگ ولبش‌بادندانهاو استخوانها ظاهر هر یك در طول دوذرع، دوسر دارد بدرازای ده ذرع برهرچه آید پاره‌نماید کشتی‌ورزان‌را از آن خطر باشد.

وجه‌دویم چون فیل‌جادو و موجه بصورهای

گوناگون جانداران دریائی

در کتب سیرمسطوراست که دربحر آدمی‌میباشد که درهمهٔاعضاء بانسان شباهت دارد الا آنکه دم دارد بر کفل در جثه مثال آدمیان کوتاه ازدیدن ایشان دریانشینان‌را خرمی‌حاصل شود چراکه ازظهور ایشان دریا آرام گیرد

درغرایب‌نقل‌آورده‌اند

که‌روزی شخصی برلب‌چشمه طایفه درکمال وجاهت‌خفته بود وشب‌رادرسر آنچشمه توقف نموده چون‌شب‌مهتاب‌بودجمعی‌ازآن‌چشمه اززنان برآمدند ودرجلوهٔ مهتاب ببازی‌مشغول شدند.

دختری ازآن‌قوم برسرآن جوان‌خفته که رویش باماه برابری میکردرفت‌وبیکدیدن‌واله وشیفته‌آنجوان گردید او را ازخواب بیدار ساخته مشغول گردانید هرشب ازآن بحر بیرون آمده وپای‌درهامون

نهاد هرزمان هوای‌دوست نمودی سرود گشادی ازچشمهٔ دیده رودروان کردی‌تاشبی آن‌آبی اصلی برای‌آنجا کی تحفه آورد و کنارپراز زرو رخت اورا بخانه‌آن‌پسر نهاد سکنهٔ‌آنجا این‌ماجرابگوش ملك‌آنطایفه رسانیدند وبریافتن‌چنان گنج آگاه گردانیدند ملك‌آنجا از عدالت که داشت نیمی‌رابر گرفت ونصف‌را بآنجوان‌وا گذاشت.

بعداز چندی آن‌پسر روانهٔ‌شهر دیگر شد وبجائیکه اراده داشت رسیدمدتی دراز پس‌ازرفتن‌آنسرو وناز آن‌محبوب دل‌نشین هرشب‌میآمد بخانهٔ آن‌پسر ودر فراق گریه های زار می‌نمود هرچندجوانان خوش منظرخودرا براو عرضه کردند وبدان‌دختر خودرانمودند محبت کسی دردلش راه‌نداد بلکه ازراه‌بسوی کسی‌نظر نکرد.

دراکبرنامه‌مرقوم‌است

که‌امیری دوفیل ازنظر پادشاه گذرانید که دربلندی‌قامت‌هردو مثل گاومیش‌بودند و گوشهاشان ازباقی فیلها درازتر بودظاهر شد که فیلان‌دریائی بوده‌اند همچنین اسبان‌دریائی‌هست.

آورده‌اند

که‌روزی**شیخ کورکانی**براهی‌میگذشت‌ازمضافات **نیشابور**چشمه سبزنام که یکفرسنگ‌طول‌وعرض داشت درآن وادی ازاسب‌فروزآمدو بر کناری‌بست وخود برای‌وضو برلب آنچشمه نشست ناگاه اسب‌مانند پلنگ ازچشمه برآمده برمادیان‌شیخ دوید ومادیان را بارور گردانید شیخ سوارشده‌رفت وبدین‌وتیره‌مدت بگذشت.

بعدازایام معهود مادیان‌شیخ بزاد کره بی‌نظیروصورتش‌درنهایت

دلپذیر چون وقت کشیدن مادیان باز آمدشیخ تیمناً باز بر لب همان چشمه رفت ومادیانرا بچرا سرداد وخود بنماز مشغول شد چون شیخ درنماز اشتغال نمود آن اسب ازچشمه بر آمده کره رابا خود گرفته در آب برد.

شیخ گرد چشمه گردیده کره را آوازمیداد وزبان بحرف طلبش میگشاد بسکه شیخ درطلب کره بود به **کورکانی** اشتهار یافت .

دراشارات شیخ آذری مسطور است

که **سگ آبی** در جثه و صورت مناسب **بکلب خاکی** هر گاه از آب درآید تن خودرا بگل انداید ودرممر نهنگ نشیند بجهت کمین خودرا بیحرکت برروی زمین افکند نهنگ غافل از مکرش برساحل بخوابدو دهن را بعادت خودوا کند سگ خودرا بلاتحاشی دردهان نهنگ اندازدو تنش رابناخن وچنگال ودندان پاره پاره سازدو باز بمکر ازدهان نهنگ بدر آید .

ودیگر ازحیله های سگ آبی آنست که چون خصیه اش درادویه بکار آید ومردم اکثر طلبکار آن باشند خصیهای خودرا بدندان افکنده بدور اندازد چون صیادرا از دور ببیند پاهای خودرا بلند کرده نشیند یعنی بی خایه شده وسرمایه ندارم .

دیگر گویند مقام نهنگ آب **سندو نیل** است ودرشرارت وخصومت بی عدیل هیچ حربه براو کار نکند ودایم برای شکار کمین نمایدصیدیست که آنرا آبش گرو گویند چون دهان نهنگ پر کرم گرددبکنار آب آمده از آب بیرون میشود و در کنار آب می نشیند ودهان خود را بازمی نمایدو آنمرغ که پر آن مشابهت به **خارپشت** دارد بیهراس دردهان نهنگ میرود وبچیدن آن کرمها مشغول وچون الم دهان نهنگ تخفیف بهم میرساند دهانرا برهم می گذارد وچون خار آنمرغ درکامش میخلد

دهانرا باز کرده آنطایر بلند پرواز ازدهان نهنگ بسوی آسمان آهنگ مینماید وقوت آنمرغ کرم دهان نهنگست.

ایضاً دیگر ازماهیهای مهیب دریا **تنین** است که دایم دوچارشدنش بااهل جهاز مظهر قهر و کین است قوم بر آنند که تولدش در هامون میشودوچون اهل دشت ازجورظلم آن بجان می آیندازشرش پناه بحضرت باریتعالی میبرندوهلاکش را مسئلت میکنند جناب اقدس باریتعالی آنرا بدریا رهنما گرداند چون در دریا ظلمش ازحد بگذرد حیوانات آبی از ظلمش بجان آیند باز تقدیرات فلکی آنرا بکنار افکند و گروه **یأجوج و مأجوج** براوبرخورده اوراهلاکش سازند و گوشتش را بخورند.

وصاحب **عجایب المخلوقات** ذکر کرده که شخصی جسدآن رادر روی خاك افتاده دید دوفرسنگ روی زمین را گرفته ونقطهای سفید وسیاه دربدنش ظاهر بوددوبال داشت مانندماهی خطوطش در کمال سفیدی وسیاهی هردو گوشش بگوش **فیل** مشابهت تمام داشت وسرش مانند تل عظیمی مینمود ودوچشم فراخ نمایان داشت بر گردنش ششمار هریك به بلندی منار واینقدوقامت چون دربحر افتد دریابجوش آورد.

ایضاً کرگدن حیوانیست **چون ساحفات** بسیاردرشت دورش از بیست ذرع افزون ازپستانش دایم شیر میجوشد.

درعجایب الدنیا آمده

که دربحر سرطانیست تنومند تا در آب باشد بدنش گوشتست چون ازآب بدرآید بدنش سنگ شود.

در حیات الحیوان مسطور است

که **دابه** نوعی از حیوانات دریائی است آنرا چهار دست باشد آوازهایل دارد وجانداران بحری را بیازارد ودرخشکی نیز پدید آید و کسی برخورش اواطلاع ندارد .

در عجایب المخلوقات آورده‌اند

که حیوانیست **شیخ یهودی** نام و آن در **بحر مغرب** بود رویش مثل روی آدم و زبانش سفید مثل گندم تنش برشکل وزغ حجمش بمقدار گوساله و موی چون موی گاو دارد و از بحر شب شنبه بیرون میشود ودر کناردریامی نشیند وبآب درنیاید تاشب یکشنبه رخ نمایدازاین سبب یهودیش نامند ومثل **حربا** آفتاب پرست دانند وپوستش را از بهر نقرس مفید دانند چون برنقرس نهند فی الحال درو بنشاند

ایضاًقزا حیوانیست مشهور بزیبائی پنج تن داردویکسر ولحمش مثل لحم بره خوش طعم پوستش از حریر لطیف تر و او را گور خر بحری می نامند.

ایضاً حیوانیست به **قیطس** مشهور ازقدرتهای خداسرو گردن و دودستش مثال شیرودمش مثال ماهی.

در اختیارات بدیعی آورده‌اند

که **شیخ البحر** حیوانیست دریائی وازغرایب سرودهنش چون گوساله

در نزهت القلوب آمده

که **مسدود** نوعیست ازماهی بسان پلنگ و دمش چون دم سگ ودهانش برپشت وفرجش مانند فرج زنان بود.

تصویر چهارم

از غرایب جبال قدرت اشتمال رنگ آمیز است واز اظهار بدایع آن برلوح دلها نشاط ریز است وفرح گشا

در **اشارات شیخ آذری** مسطور است که برسر کوه **ابوقبیس** هر که سر جانور بریان نموده بخورد تمام سال دردسر وصداع داشته باشد.

ایضاً در حدود **اندلس** کهساریست بلندودر آن غاریست سهمگین که گرمی آتش از آن بمساس ظاهر میشود وحال آنکه از آتش اثری در آنجا نمایان نمیشود اگر کسی را در آنجا بآتش احتیاج افتد فتیله برچوب بسته در آن غار نهد فی‌الحال روشن شود وبسان مشعل بسوزد ودر آنجا کوهیست که شب برسرش آتش میکنند صعود نمیشود وروز روشن ونمایان میباشد.

ایضاً درحوالی **اندراب** قریه‌ایست **تجمیدش** نام ودر آنجا کوهیست پر از سنگ رخام ودر آن چهل دراست که تجار در آنجا رفت وآمد مینمایند اگر کسی در آنجا رود هماندم باد برخیزد طوفان شود آنقدر بادوزد که مردم را برباید از این جهت در آن دره کسی لب بحرف نگشاید.

ایضاً در **ارجان** از توابع فارس کوهیست در آن غاریست پرشکوه واز سنگ آن غار دایم آب در تراوشست بموجب فرموده پادشاه کسی در آنجا کاوش نمیکند بعد از انقضای سال حاکم آنجا مردی بفرستد که آن چکیده را جمع ساخته بیاورد وانبار سازند وآنرا مومیای سفید انگارند وبسان مومیای سیاه درشکسته بندی اعضا بکار برند.

ایضاً در **ارجان لارجان** حوالی **طبرستان** کوهیست که همواره از

سنگهای آن آب میچکد همینکه قطرهٔ از آن جدا شده در زمین افتد در حال مربع ومخمس ومسدس شود برسبیل **مهره** مردم که بکاردارند از آنجا برداشته مهره بکار برند .

درعجایب البلدان آمده

در **همدان** کوهیست بلند معروف ومشهور به **الوند** این کوه را در یکفصل سه حالتست بر قله‌اش از بسیاری برف زمستان و بر سطح آن ازفواکه ورياحين واشجار بهار ودر دامنش از تابش آفتاب تابان تابستان است .

ایضاً جبل الاخضر کوهیست آنطرف ظلمات وتمامش از زبرجد پانصد فرسخست بلندی آن نشان دهنده گویا آن کوه گرد برگرد عالم بر آمده و بردرون آن کوه آبیست که عکس آن کوه در آن آب می‌افتد سراسر آن آب سبز میشود از آن آب عکس آسمان کبود میشود وگرنه آسمان درغایت صفاوازرنگها مبراست .

درنزهت القلوب مرویست

که در **اندلس** کوهیست نمایان مشهورومعروف به **سکران** قلهٔ بلندی دارد وازتندی بادکسی را بر آن گذر نیست و درسرقله آن روز صورت **طاوس** نمایان است ودرشب روشنی آفتاب و آتش از آن تابان و تاحال حقیقت آن بر کسی ظاهر نشده .

حرف باء

در گوه **بامدار** متصل به **ارگوچك** سنگیست بر مثال خاشاك در آتش می‌سوزد وازبوی دودش طیورمیگریزد .

دیگر در کوه **بیستون** چشمه‌ایست و درآنچشمه صفه ساخته‌اند ودرآخرآن کوه چشمه وصفهٔ دیگر ساخته‌اند و صفه را بنقش و نگار آراسته‌اندوآنصفه راصفهٔ **شبدیز** خوانند وبنیادآن‌از**خسروپرویز**است.

صورت خسرو وشیرین ورستم‌واسفندیار با اشکال غریبه درآنجا بصدزیبائی جلوه نما وتحرك پیراچنانچه مووتارابریشم چنگ ونخ و موزه نمایانست وحیرت‌بخش دیدهٔ تماشائیان .

ایضاً کوه **پرحین** درولایت **قزوین**واقعست ودرآن کوه‌غاریست رسا وشکافیست درآن بی‌منتهابعداز درآمدن بآن‌شکاف میدان وسیعی بنظر می‌آید و گذشت آن شکاف از آنجاست چون از آنجا بگذرد به جوی آبی عمیق رسد هیچ روشنی در آن نباشد الا بچراغ کسی در آنجا رود .

ایضاً در کوه **بامیان** معدنیست ودرون معدن چشمهٔ ازآن‌چشمه چنان آب برمی‌جوشد که‌آوازش‌تادورمیرسدوبعدازچند قدم‌اجزای‌آب **منجمد**میشودودرآن **گوگرد** است.

ایضاً هم درآنجا کوهیست نمایان وسه بت شگرف درآن نقش کرده‌اند یکی صورت مردیست طول قامت هشتاد ذرع دوم صورت‌زنی است بلندی‌آن ۵۰ذرع‌سوم تمثال خوردسالیست پانزده ذرع وباعث‌آن بر کسی‌معلوم نیست .

در عجایب المخلوقات

آورده‌اند که‌درجزیره‌**پر طائیل** که واقعست‌بر کنار **بحر محیط** المشهوربه**بحر هند** بر گردآن کوهساریست که هنگام‌شب‌ازآنجاآواز **طبل** و**نفیر**و کوس بگوش میرسد و**قرنفل** درآن‌جزیره بهم میرسدتجار

بکنار کوه رسد ومتاع خودرا در همانجا شام توده نماید صبح که شود ملاحظه نمایند کەدر برابر هر توده متاع توده قر نفلست **قر نفل** را بر دارند و متاع خود گذاشته بروند وهر کس ازراه طمع خواهد هر دورا ببردغراب او درآنجابند شود تایکی را برجانگذارد ازآنجا روانه نشود.

ایضاً درحدود **بصره** کوهیست بلند ودرآن غاریست پیوسته پر آتش که نار ازآن شعله زنان است واطرافش ازروشنی تابان وعجب تر آنکه ازآن شعله های پر نوراستخوان آدم ظاهر می‌شود نظارگیان از اینحال حیران میشوند و پی بماهیت نمیبرند .

ایضاً همچنین درآن سرزمین کوهیست بلند که همیشه برقله‌اش دودسیاه نمایانست درآنجاهر گز گیاه نمیروید طایری اگر درآن کوه طیران نماید فی‌الحال بسوزد .

حرف تاء

مسطوراست در کتاب **جواهر البرکات** آورده‌اند که درحد **ترکستان** دو کوهست سر بر فلك کشیده ومردم آنها را خلق پاك میشمارند چون کاروانیان بآن کوه رسندازهم جداشوند نمدبرسمهای مرکب و برسر بندندو با هم حرف نزنند احیاناً اگر کسی صدا نماید سنگ برسنگ آمده ابرهای سیاه درهوا پیداشودوباران بیحساب بباردوازهر طرف سیلاب روان شود ازاین وساوس کسی درآنجا بول نکند وازبیم سیلاب وسنگها نفس نزنند ومردم ستگهای آنمحل را بتحفگی دردستها گیرند وباران طلب دارند درحال از کثرت باران مردم بتنگ آمده سنگهارا دردهان گذارند باران بایستد چنانچه ترکستانیها آن سنگ کوه را میشناسند و بوقت حاجت بکاربرند .

ابوریحان آورده

کوهیست در حدود ترکستان و در آن کوه نوادریست نمایان هر که سنگهای آنرا بهم ساید درحال باران از آسمان آید.

درفارسنامه مرقوم است

که کوهی در حدود **اصطخر** واقع است صورت تمام جانداران در آن نگاشته‌اند ودرهر تصویری طرحی انگاشته‌اند و بآئینی ساخته‌اند که عقلا از دیدن آن حیران واستادان ساحر انگشت حیرت بدندان میگزند.

دیگر در حدود ترکستان جبالیست غرایب دستگاه برقله آن قبه‌ایست مثل خرگاه آنرا ازسنگ ساخته‌اند وبوضع عجیب پرداخته‌اند ودرمیان آن خرگاه چشمهٔ آبیست و برپشت خرگاه روزنی آب از آن چشمه درون خرگاه میجوشد وازروزن که برپشت خرگاهست آب از آن بطریق فواره برمیجوشد وبرروی جبال افتاده برزمین می‌آید واز آن آب بوی مشك بمشام هر کس می‌آید.

حرف جیم وحاء وخاء

درهفت اقلیمست

که درنزدیك **جیحون** درزمین فنادیان کوهیست بلندو بر آن باغی پرازدرختان برومند چون کسی آن اشجاررا بجنباند برگ بسیار از آن بریزد روزی چند درزمین ماند بقدرت ربانی هر برگ مرغ شود وهمان دم بپرواز آید .

ایضاً نزدیك **خلخال** توابع **تبریز** کوهیست حیرت انگیز تو گوئی دیواریست راست کشیده‌اند که پیك خیال‌را بر آن صعود مشکل است از دویست ذرع بلندیش زیاده است و بر فرازش بشکل مخرجه کوی گشاده که تخمیناً پانزده گز است و مانند رهاب مینماید پیوسته از آن آب مساوی دو آسیاب در تراوشست و تمام زراعت خلخال‌را سیراب سازد و کشاورزان آنجارا بآب احتیاج نباشد.

ایضاً درحدود خراسان کوهیست که دروقت رفتن بر آن از کثرت باد صعود مشکل است اگر کسی بهزارسعی بالارود ازباد اثری نیابد.

حرف دال ـ صاحب عجایب المخلوقات راست

آورده‌اند در کوه دماوند اگر کسی بلندحرف زند پاره‌ای برف برمثال پشته ازآن کوه بزیر آید و گوینده را زیر نماید وازبیم آنوضع عجیب مردم درآنجا لب نمی‌جنبانند وحرف نمیزنند .

هم در آنجاست

که اینقله کوه همیشه ازبرف پرمیباشد وهیچگاه درنظر بیننده خالی ازبرف نمیباشد اگراحیاناً برطرفی ازآن قلهٔ کوه برف دورشود سیاهی زمین نمودار شود . درآن دیارخونریزی وقتل بسیار واقع شود چنانچه مکرر بامتحان رسیده و اکثری بچشم خود دیده‌اند .

درصور الاقالیم

مسطوراست که جبلیست به **داراب خورد** مشهور درآن کوه نمك

الوان بدست آید وچون معدن آن ازیکجاست ازلون آن تماشائیان را حیرت افزاید .

دیگر گویند برقلهٔ **کوه دماوند** معدن کبریت احمر است که شبها ازآنجا آتش نمایان و درروز دخان ظاهر وحرارت آن معدن بدرجه‌ای میباشد که اگر آلات ازآهن درآن اندازند دردم آب شودازاینجهت دست مردم ازآن کوتاهست.

امادر بعضی نسخه‌ها چنین مرقومست که حکماء یونان ادویه‌ها در آلات آهن طلانموده ازمعدن کبریت احمر بیرون آورند.

ایضاً در کوه **دامغان** غاریست درتمام تابستان نسیم سرد ازآن برمی آید وبرشکاف کوه منجمدمیشود برمثال عمود چنانکه اگرخواهند هزارمن یخ ازآنجابیرون آرند درزمستان بخار گرم ازآن شکاف بیرون می آید که اگردیگ برسر آن نهند فی الحال پخته شود .

حرف راء وزاء

جبل رامل درخاك ترکستان واقعست بر کوه پرشکوه وبرقله و کمر آن وپستی وبلندی آن قطعهای نقره خورد وبزرگ باهم آمیخته ریخته‌است اگر ساکنان آنجا از قطعهای خورد برگیرند بجهت ایشان منافع بسیاردارد واگر کسی قطعهٔ بلندبردارد تمام مالش نقصان پذیرد ودرآنملك وباپدیدآیدعالمی بدهلیزعدم شتابند وچون قطعه‌ای را برده همانجا گذارند ازآن بلای مبرم رهائی یابند واگرغریبی قطعهٔ بزرگ بردارد بلاونقصان باوعاید نشود.

درعجائب المخلوقات

آمده که در کوه **زابلستان** شکافیست بزرگ وراهیست درآنجا که

هر کس خواهد بآن شکاف رود میباید اول نان و پنیر بخورد و قدم بدان شکاف گذاشته بسلامت بیرون شود و اگر نان و پنیر نخورد بآن شکاف برود ازعفونت هوای آنمکان مرده راه عدم پیش گیرد.

در نفایس الفنون آمده

که در شهر **روماپتوله** کوهیست پیوسته برسر آن آتش فروزانست و بوقت اجتماع و استقبال نیرین التهاب آتش بحدی زیادشود که بمسافت یکفرسنگ حرارت آن تأثیر نماید زیاده هم گفته اند.

حرف سین

در **سفالیه** کوهیست عالی که هر گز قلهٔ آن از برف خالی نمیباشد. طرفه تر آنکه در روز برف بنظر می آید و در شب دود ظاهر میشود و آتش از آن صعود مینماید باوجود ضدیت برف و آتش در آنکوه هردو وجوددارد وساکنان آنمرز و بوم بسر این معامله پی نبرده اند .

ایضاً درهمان سرزمین جبل دیگری است در کمال بلندی و به **جبل النار** معروف و درقلهٔ آنکوه روز دود نمایان وشبها شعلهٔ آتش فروزان چنانچه روشنی آن تاده فرسنگ ظاهرمیشود و کسی بر آن مطلع نشده که چه نیرنگست همیشه از آنکوه پرنار سنگ پاره مانند اخگر در هوادرطیران میباشد بهرمرغ که از آن سنگ پاره رسد بمجرد رسیدن کباب شود و اگر آن سنگ پاره درآب افتد آتش از آن منتفی نشود ودر آن کوه اشجار مثمر بسیار و ازاین آتش بدرختان ضرر نرسد وحیوانات را بسوزد.

درعجائب المخلوقات مسطور است

که **در ساوه** کوهیست رفیع الشأن ودرآنکوه غاریست بر شکل ایوان و درآنخانه نقوش و تصاویر بسیار است وتماشایش باعث عبرت اولواالابصار حوضیست درآنمکان و بربالای حوض چهارسنگ برصورت سینه‌زنان پیوسته آب ازآن میچکد ودرآن حوض جمع میشود عجب آنکه از کثرت ایستادن دیگر گون نمیشود وهرمریض ازآن بخورد ازمرض برهاید مردم ساوه باین امر قایلند.

ایضاً در **کوه سبلان** چشمه ایست بیمانند که از کثرت برودت همیشه یخ می‌بندد و بر گردش چشمه سار بسیاریست که پیوسته آب گرم ازآنها جاریست.

ایضاً جبل **سکران** درزمین **اندلس** واقعست و ازباقی کوههای آن سرزمین رافع صاحب **تحفة الغرائب** آورده که این کوه دربلاد ایمنست وبرسرش مناره ایست ازسنگ وبرآن مناره طرفه رنگ ملاحظه میشود وهرسال سه‌شب معهود برآن مناره چراغی ظاهرمیشود وبعد ازآن سه روز بجای چراغ طاوس نمایان میشود و کس بر آن مناره نتواند بالا رفت و حالت آنرا نتواند گفت احدی از ساکنان آن بلده برحالت مناره وچراغ وطاوس اطلاع ندارد.

در تاریخ هفت اقلیم آمده

که در تمام شبستان کوهیست وماری که‌ازبهشت درآمده بر آن افتاده گویند تاحال درآنجا میباشد و دو جناح بدولون اوراست یکی سبز و یکی سرخ بلندی آن یکفرسخست و یکطرف آنرا ریگ روان

گرفته بر آنکوه مزارهای متبر که بسیاراست.

هرشب جمعه‌مردم بزیارت روند و برسر کوه رفته زایرمکانهای متبرك‌شوند ودرحین مراجعت خودرا بروی ریگ‌رها کرده میل‌بپائین نمایند و درآنوقت آواز نقاره و نفیر و کوس و گورکه شنوند چنان معلوم میشود که گویا هزار گورکه‌بنوازش درآورده‌اند**چون بپای** کوه رسیدند هرریگ که پائین‌آمده باشد بازبابالارود وابواب حیرت‌وتعجب برروی تماشائیان گشاید.

ایضاً کوهیست درناحیهٔ **سمرقند** بلند ودوددایم برسرش نمایان وطرفه‌تر آنکه آن‌دودمنجمدمیشود گویندهردودی‌بسته‌شودنشادرمیشود ازاینجهت‌آنرا **جبل‌نشادر** خوانند.

ایضاًدرنزدیك**تبت** کوهیست پرالم که‌آنرا جبل‌اسم میخوانند هر که برآن‌برآید بمرض‌ضیق‌النفس گرفتارشود.

حرف شین منقوط

در**اشارات شیخ‌ازری**منقولست که‌جبلیست‌درحدشفابه**خراسان**صفابخش دیده ودلهاصورغریبه ازسنگهایش نمایان‌واشکال‌مختلفه ازهرلوحش‌عیان

دیگر قریهٔ **شمیح** نام درحدود **یمن** ودریا آنجا کوهیست رفیع و شکاف تنگ درآن کوه میباشد که مردم ذوق‌درآمدن‌آن دارندو گروه گروه بتماشا میروند وطرفه‌تر آنکه هر که ولدالزنا باشدازآن‌سوراخ نتواند بدرآمد.

دیگردرشیراز کوهیست **الله اکبر** نام که‌از کوههای‌دیگرزیبنده‌تر و خوشنماتراست و هر کس بسرآنکوه برود بیخوداﷲاکبربرزبانش جاری شود.

حرف صاد

در **کوه صور کرمان** سنگیست بر مثال آئینه و اشکال مختلفه از آن معاینه میشود هر که بر آن نظر کند نقشهای ملون ملاحظه نماید .

دیگر در کوه ژرف غاریست هر که را در آنعهد باهم خصومت روی میداد وحل از کسی نمیشد مدعی ومدعی علیه بدرغار میرفتند وحال خود میگفتند شعلهٔ آتش از آنجا فروزان میشد ورخت باطل را میسوخت

حرف طاء

در جبل طارق از جبال **طبرستان** غاریست بزرگ و در آنغار دکه ایست متبرك وسترگ مشهور به **دکهٔ سلیمان** ؑ که در آن غرایب فراوان است اگر کسی آنرا بنجاست بیالاید دردم باران سخت آید چون آنرا بشویند ابرها پریشان گردد .

در عجایب المخلوقات آورده اند

که درحدود **طبرستان** کوهیست معموروبه **جبل هنجم** معروف ودر آنجا غاریست ژرف ودر آن آبی است شگرف اگر کسی برسر آن آمده بانگ نماید در دم غایب شودوچون کسی دیگر آمده آواز دهد باز آب ه‌زبور ظاهر شودوتشنگان راسیر آب سازد ومردم رادر تعجب اندازد

در تحفه الغرایب آورده

که در **طبرستان** جبلیست بلندو بر آن گیاهیست بی‌مانند آنرا **جوزمال** نامند و آنرا ذرت‌اشتمال خوانند ودرهر حالت کسی آنرا قطع

کند خواه خندان و خواه گریان خواه درقعود خواه در حالت رقص وخواه‌درحین‌خاموشی‌بخورد کسی‌دهد‌بهما نحالت‌برا کل کننده‌ظاهر شود

ایضاً جبل الطیر درحوالی مصرواقعست جمعی‌ازطیور که‌آنرا **ابوقبرا** خوانند در هرسال بوقت معهود در آن کوه جمع شوند و در سوراخی که درآن کوه میباشد سرخوردرانهند وازآنراه خود را درنیل اندازند وباز بر فراز آن کوه‌تازند چون‌یکی درآن سوراخ‌بند شوددست وپازند وبیتابی کند تا هلاك شود ومرغان دیگر از دیدن‌آن ازآنکوه پروازنمایند وتاسال آینده درآن جبل‌نروند .

ساکنان‌آنمحال گویند اگرسال ارزانی‌باشد دومرغ در سوراخ بند گردد واگرسال میانه باشد یکی واگرقحط باشد مرغ درآن دام نیفتد وخاطرساکنان‌آنجا مضطرب گردد .

ایضاً جبل**طور سینا** ازجبال مشهورآفاقست ودربلندی‌وبزرگی طاق‌هر که سنگریزه‌آنرا بشکندصورت درخت‌علیق‌درآن‌ملاحظه‌نماید. هزار کس این را امتحان نموده و درخت علیق را در آن ملاحظه نموده‌اند .

حرف عین وغین

در حدود **غور** کوهیست مشهور چون آفتاب در آن افتد وتابد اطراف‌آن کوه‌درنظرهاساده جلوه‌نمایدوصاف هر گاه‌خورشیدرو بزوال نهدآن جبل میگردد وباعث تعجب‌ارباب بصیرت است وصورت جمیع مخلوقات درآن‌سنگ نمودار گردد وتماشای‌ظاهر آن دل بینندگان را ازدست برد .

حرف فاء

درقراء **سیستان** کوهیست که آنرا **بارندگی** نامند وآنمکان را متبرك دانند ودر آن طاقیست ازسنگ که دایم آب از آن میچکد بیدرنگ می آید اهل حاجات بزیارت آنمکان میروند وطلب حاجات میکنند اگر چکیدن آب از آن طاق افزون شود حاجات روا گردد ومردم خشنود واگر آب اضافه نشود حاجت مردم روا نشود .

حرف قاف و کاف

درتاریخ **روضة الطاهرین محمد طاهر عمادالدین** آورده چون جهان پهلوان **گرشاسب نریمان** برادرزادهٔ خودرا بضبط ملك چین روانه گردانید بعد ازمدتی بپای کوه بلندی رسید تا دوفرسنگ، درحوالی آنکوه مأوا نمود. برگ گیاه ظاهر نبود هر که بآواز بلند درآنجبال فریادمینمود از اطراف کوهسارسنگها برسرش میخورد .

ایضاً جبل **کوکبان** واقعست در قرب **صنعان** و برقله آن دو قصرعالیست ازجواهردرشب چون اختر میدرخشد گویندآن قصور از بنای اجنه است وازباعث آن کسی اطلاع ندارد .

ایضاً درکوه **گلستان** درحدود **طوس** غاریست برمثال ایوان و آنرا دهلیزیست رفیع چون مردم از آنجا مسافتی بروند بروشنی رسند ودر آنجا چشمه ایست پرنیرنگ آبش تاهرجا میرود سنگ میشود .
چون از آنجا پیشتر روند بادسردی پیداشود ومانع دخول گردد.

ایضاً درهشت **گروهی فلات** کوهیست بزرگ ودرمیان آن غاری پرشکوه به **غارشاه** نامورونظاره گاه دیده وران نامور درمیان آن دوستون خدا آفرینست هریك گویا ستون خرگاه فلك بر پینست یکي بسقف غار

پیوسته وسی ذرع بلندی دارد وعرض ده ذرع وبالای ستون اول هموار وحوضی درپای آن ساخته‌اند وآب ازسر آن ستون در حوض میچکد .

ایضاً ودر **فارس مورخان** نام کوهساریست ودر آن جبل شگفت افزا غاریست که دایم ازآن آب میچکد وتشنگان راسیر آب میکند و هرقدر آدم که بآن غاررسد ازبالا بشمار مردم قطره‌ها بریزد ازیك تا ده موافق تعداد آمدگان ازآن غار آب بچکد .

در عجایب المخلوقات نقلست

که در کوه **واسط** شکافیست غارآسا نمایان وعجوبه‌ای چنداز آنجا ظاهر میشود صورت سواری ازآهن ساخته‌اند وآنرا بساز وپیرایه زیبا پیرداخته‌اند هرگاه دست آدم بآن سوار برسد از نظر پنهان شودوچون دست ازآن بازدارد سوار ازغیب بیرون جهد اگر کسی در گرفتن مبالغه نماید آتش برجهد وتا سر که درآن نریزند شعله‌اش منطفی نشود .

تصویر پنجم

درمیناسازی غرایب احجار سردست وازمی‌پرجوش نوادرخمکده معادن سرمست

سنگیست در دریا که روز درته آب جا میکند گویند آن گوهر نایابست هنگام شب می آید برسر آب هر که آن را برمر کب ببندد مر کبش ازفریاد لب‌بربندد .

ازارسطودر کتاب **جواهرالاشیاء** منقولست که هر گاه **اسکندر** بر لشکر دشمن‌ارادهٔ‌شبیخون داشت‌آن‌سنگ‌رابر گردن‌اسبان‌لشکریان می‌بست ازطفیل‌آن‌آواز اسبان بر نمی‌آمد.

ایضاً درمیان راه**قزوین** کوهیست پرشکوه بسیارخوش‌شکل و مطبوع ومترددین‌را بکندن سنگ‌آن‌سرو کار اگر آن سنگ‌را درآتش اندازند رنگهای‌خوش ازآن ظاهرشود هر رنگ که دل‌ایشان خواهان باشد آشکارشود وباعث تعجب بینندگان گردد .

ایضاً سنگ دیگریست نامور بخاصیت جاذب زروازقوت‌جاذبه ازدوذرع نقره‌را در کمال جذب‌سوی خود کشد.

ایضاً درحد**مغرب**نوعی‌ازسنگ‌هست شکل و رنگ‌آن نامعلوم درخاصیت جاذب موش شومست درهرجا که‌آن باشد از هجوم موشان را پراکندگی حاصل میشود چراکه در آنمرز وبوم گربه نمیباشد و

جناب اقدس الهی بآنسنگ قوت گربه داده وهرجا آنسنگ باشد گربه ازآنجا بگریزد.

ایضاً دریست درددریا که آنرا **شاه گوهران** خوانند وغواصان آنرا مبارك دانند چون غواص آنرا باخود بتك دریا برد گوهران را بسان مقناطیس بخود در کشد.

درعجایب الدنیا مرقوم است

که **خسرو پرویز** دردست خاتمی داشت زیبا که بسان غواص دریا گوهر ازدریا کشیدی ومانند ماهی برروی آب دویدی.

آورده اند که چون **فضل برمکی** برای دیدن سلطانی ازراه رسیده وارده محفل پادشاه شد قدری زهر باخود داشت چون قدم درساحت بارگاه گذاشت پادشاه بمجرد دیدن بسرهنگ حکم کرد که او را ازمجلس باهانت وخاری تمام برانند وزیران وندیمان انگشت حیرت برلب نهاده خاموش گشتند ودرحین حرمت ورزی بعرض رسانیدند که باعث بیحرمتی وزیری چنین فاضل چه بود ملك فرمود که باخود زهر همراه داشت گفتند که باین جریمه مصدر اینهمه عقوبت نمی تواند شد پادشاه کسان بطلب **فضل** فرستاد آن فاضل اجل بروضع پیش بحضوررسید وپادشاه او را درپهلوی خود جاداده ومهره ازبازو گشاده برروی تخت نهاد آنمهره ها خودبخود بهم می چسبیدند.

فضل را گفت که زهر چرا باخود آورده ای جواب گفت از بهر آنکه اگر درتعظیم تفاوت ببینم اورا برمکم. پادشاه ازآنروز فضل را به **برمکی** خطاب مینمود چنانچه تاحال **برمکیان** مشهورند سلطان فضل را گفت مثل این مهره جای دیگر دیده ای برمك آداب مراتب مؤدا ساخت که

قبل‌ازاین چندین‌سال نزد پادشاهی رفته بودم.

روزی ملك برلب دریا نشسته‌بود ویاقوت زرد دردست داشت آن مهره دردریا افتادمراتأسف حاصل‌شدپادشاه بطرف من‌نگریسته فرمود که‌ای‌فضل ترا چه شد که بیکبار ازدست رفتی گفتم بسبب افتادن این گوهر نایاب درآب ملك باشارت ابروغلامی‌را خواند که فلان‌صندوق را بیاور فی‌الحال‌غلام صندوق‌راآورد ملك قفل‌را بازنموده‌ماهی‌سیمین اندام ازصندوق برآورده دردریا انداخت‌آنماهی دردریا رفته یاقوت‌را بدهان گرفته‌بدر آورد بازآنرادرصندوق‌نهاده‌سر بر بست‌ازمشاهدهٔ اینحال متعجب‌شدم پادشاه که برمهره‌های‌خود نازان‌بود ازآن فراموش‌نموده بیاد ماهی‌بسان ماهی بی‌آب بیتابی‌مینمود.



درعجایب‌الدنیا مرقوم‌است

که‌درحوالی‌ترمدسنگیست ودرآن‌خاصیت غریبیست‌هر که‌آنرا باخود دارد رو بسوی آب گذارد یعنی محتلم شود خواه جوان بدست

گیرد خواه پیرا گرزن آنرا پیش خود نگاهدارد آبش بی‌اختیاررود .

ایضاً آمده که در ملك **مصر** سنگیست که چون آنرا در سر که اندازندبدرجهد ودر آن قرار نگیردو نوع دیگر ازاحجاراست که درسر که بیقرار میشود .

ایضاً در **مصر** خوش‌رنگ سنگیست که هر که دردستش نگاهدارد استفراغ براوغالب شود تاآنسنگ ازدست نگذاردقی رو بکمی نیاورد.

ایضاً درآنجا حجریست که چون درآتش افکننداثر گرمی از آن برخیزد اگردرتنورنهند همهٔ نانهافروریزد .

و بعضی در نواحی کوه **سبلان** از کان یاقوت نشان میدهند و نشان آن کوهیست درآنجا که کسی را بر آن دست نمیباشد هر گاه ازآن کوه سیلاب آیدآب یاقوت ریزه فراوان آورد وخلق بررهگذر سیل ایستاده و یاقوت ریزه‌ها را بدست آورده بفروشند وبدون سیلاب گوهرپرتاب دوچار نشود .

ایضاً درحبش چاهیست **ومقله** نام مردم عوام از آنمقام خاك برده بشویند وزمرد ازآن بجویند .

ایضاً درحدود **مصر** موضعیست که **افلیس** میخوانند ودرآنموضع غار همواریست پردخان وبوی عفونت بمشام روندگان میرسد و گویند آنجاکان **زبرجد** است وبدست آوردن آن بسیار متعذر.

ایضاً گویند دراقصای **هند** دره‌ایست سراسر زمین پرازمغاکست وهرمغاکی جای هزاران افعی ازبیم‌ماران احدی قدم درآنمکان نگذارد ریزه‌هائی درآنجاافتاده چون **اسکندر** بمشرق شتافت ازآنمقام مطلع شده در تدبیر حصول آن کمربست وساعتی سر بزانوی تفکرنشسته در آنجا جانوران پرنده بسیار دیدگوشت پاره‌های چاق ولاغررا درآن

پراکنده گردانید ومردم را ازآنجا دور ساخت خود بتماشا بگوشه‌ای آرام گرفت.

چون مرغان گوشت‌پاره‌هارادیدند بی‌اختیار بسوی‌طعمه‌دویدند بمنقار وچنگال گوشت پاره‌هارابرداشته بسر کوه بردند چون گوشتها لزج‌بود سنگ پاره بسیار بآنها چسبیده مرغان بقاعده مقرره گوشت پاره‌هارا افشانده میخوردند**الماس** ریزه بسیار ازآنها افتاده‌پادشاه‌آنها را دردامن ریخته روانه‌شد .

ایضاًنهاوند که شهریست درحوالی**همدان** درجبال آن‌سنگیست گران که‌ازدزدبرده وغایب وبیمارخبردهد چون کسی یکشب نزدآن سنگ‌بیدار نشیندخواب براوهجوم‌آورد ودرعالم‌رؤیا حال‌مطلوب براو ظاهرشود.

ایضاًطلیطلا نام شهریست ازبلاد **اندلس** وکوه بلند طولانی در آنجا واقعست و برآن کوه سنگیست ودرآن حجر مضمر است طرفه نیرنگی هرگاه سکنهٔ‌آنجامحتاج باران شوند جمع‌شده‌آمده سنگ‌را بغلطانند بمجرد اینحال ابرهاپیداشود وباران بسیار ببارد چون‌زراعت آنجا سیراب‌شود سنگ‌را برپاسازند بازابرپراکنده شده هواصاف‌شود.

ایضاً دربلاد**مصر** سنگی است صاف و خوش رنگ مسافران از مشاهدهٔ‌آنحال بی‌اختیار بخنده درآیند وطرفه‌آنکه در مقیمان‌آنشهر اثرننماید .

ایضاً درکوهستان‌مضافات **فرغانه** پارچه سنگیست صاف چون آینه ده‌ذرع ودوذرع‌ارتفاع‌آنست وعکس‌هرچیز که درعالمست نمایان درآنست ازاین سبب بسنگ‌آینه مشهور شده مردم‌بتماشایش میروند.

ایضاًدردانشنامه‌جهان مرقومست که کوهیست‌درزمین **بدخشان**

همیشه آب از آنکوه بیرون‌می‌آید ومیپاشدبرزمین ومردم آنولایت آنرا انگیزمیخوانند و محرك قوت شهوت شمارند وشهوت را بی‌اختیار در حرکت آورد.

ایضاً حجر البقر نام سنگیست خوشنما که از زهرهٔ گاو پیدا می‌شود و اگرمصروع آنرا با خود دارد دیگر صرع درکاخ دماغش پا نگذارد .

ایضاً حجر الحمار در حوصله خرمیباشد با خودداشتن آن مانع احتلام واسهال می‌شود .

ایضاً حجریست بسنگ **خطاف** مشهور که آشیان پرستو از آن میباشد رنگ سرخ وسفید ومردم سفیدش را بجهة صرع بکار برند و سرخش ترسندگی خواب را برباید .

ایضاً حجریست در قابضه مرغ‌خانگی وخروس جاداردورنگش بکبودی مایل‌باشد حملش دفع سرفه وترسیدن‌خواب نماید وحاملش راروشنی چشم وقوت باه افزاید .

ایضاً ارمتون سنگیست‌سفیدخالدار ودرحدود **روم** میباشدبسیار درشکل مخمس افتاده وعالمی دردیدنش چشم امید گشاده چون اورا بشکنند هر پاره‌اش مخمس باشد و بدون این شکل بصورت دیگر معلوم نشود .

ایضاً در**عجایب المخلوقات** نوشته کوهیست‌سنگ‌سفیدسفیدی‌در نظرارباب دیده چون‌نظر آدمی‌بر آن‌افتددرحال‌خندان گرددتاهنگامی درنظرباشدازخنده باز نایستد نحاس دیوان بفرمودهٔ حضرت **سلیمان** ستونی ساخته‌اندازهمان‌سنگ درآنجابکاربرده‌اند هزاران‌هزارنیرنگ دارد وبرگردآن قلعهٔ بلندی‌برافراشته‌اند تادیدهٔ آدمیان برآن نیفتد

وازبسیاری خنده هلاك نشود .

بعضی اازارباب تواریخ بر آنند که درآن‌مدینه‌ازسنگ کوهیست وبنای آن قلعه ازسنگ آن کوهست وجنیان را از دیدن آن لذت عظیم دست میدهد وروزتاشب بر گردا گرد آن‌سنگ بسرمیبرند .

ایضاً حجر باه سنگیست سیاه درحدود **مصر** فراوان و حاملش ازافراط باه درفغان اگر کسی که لکنت زبان دارد در زیرزبان نگاه دارد لکنت زبان اوروبکمی آرد چون آنرا بشکنند در میان آن **کژدم** پدیدآید چنانچه‌آنرا درسرکه اندازند و براورام حاره مالند در حال قوت باه را نافع باشد .

ایضاً سنگیست‌بنام **حجر خمار** وزنان‌بدکاره آنراطلبکار میباشند که حملش دفع حمل می‌نماید و در راه ندادن نقطهٔ مشیمه باور آید چون سرکه بر آن پاشیده‌بر ورم گذارند تخفیف دهد ومسحوقش خمار را بطلا زایل کند .

ایضاً سنگیست مشهور **بحجر العقاب** عالم‌درجستجوی آن‌بیتاب است گویند **عقاب** آنرا میشناسد و همیشه در آشیانش موجود میباشد چون‌هنگام‌زادن‌برماده دردزه‌شدت‌نماید نرآنرا درآنحالت زیاده‌نموده بآسانی بیضه نهد واز دردزه برهد .

اگرآنرا برزن عسرالولاده بیاویزند درحال وضع حملش‌شود وازالم زه وارهد واگرمرد درزیر زبان گرفته سخن سراید در مباحثه برمدعی غالب آید .

ایضاً حجریست مشهور **بیهودیه** و درجثهٔ خوردتر میباشد وبر سواحل **دریای هند** بدست‌آیدوشبانروزشنبه‌حرکت‌نماید وروزیکشنبه ازآن‌حرکت بازماند ازاینجهت‌آنرایهودی خوانندا گرچندعدد ازآن

درظرفی بگذارند و بعد از چهل روز بشمار آرند عددش زیادشود.

ایضاً حجر دیگریست **طیار** نام درعوام بنام سنگ مراد میخوانند چون آفتاب فوق الارض باشد طیران نماید ودرتحت الارض درزمین نشیند رنگش سبز وسیاه وحاملش مطیع شیطان باشد وهرچه خواهد باو آموزند وبهرجا گوید دردم رسانند.

ایضاً سنگیست سفید نقره آسا ودرخاصیت حیرت افزا اگر بقدر حبه ای از آن سنگ در برابردرم نقره بتفاوت پنج ذرع گذارند آنرا دردم بسوی خود کشد وازسنگ مقناطیس جاذبتر باشد.

دراکبر نامه آورده

چون **میرزا مظفر حسین** درسنۂ چهلم جلوس اعلی بسجود آستان معلی ناصیۂ بختمندی برافراخت پیشکش مرغوب بنظر همایون در آورد ودرمیان آن **مهره شگفت افزا** بود چون کسی آنرا بجای گزید گی مالیدی بجنبش در آمده زهر آنرا مکیدی سرمایۂ تندرستی شدی و نظار گیان را شگفت آمدی.

ایضاً درهمانجا مسطوراست که امیری سنگ پاره ای بنظر همایون در آورد که لخت آب دردرونش نمایان وبینندگان را حیرت افزود.

ایضاً برخی ازایرانیان درمحفل **همایون اکبری** ذکر نمودند که در **عراق** سنگ ازشکم **وزغ** بیرون آمد وباعث حیرت نظارگیان شد

صاحب تحفة الغرائب آورده

درنواحی **کرمان** کوهیست نمایان مشهور **بجبل الثور** وبغرایب وعجایب مذکور گویند هرسنگ که از آن برگیرند وبشکنند درهرپارچه

از آن صورت آدمی ملاحظه نمایند خواه در قیام وخواه درقعود اگر آنسنگ را سائیده درآب ریزند هرچه ازآن درآب فرونشیند صورت آدمی ازآن نمایان شود .

ایضاًدر **اردبیل** سنگیست مانند آهن ودروزن ومقدار قریب دو صدمن باشد هرگاه اهل شهررا بباران حاجت باشد آن‌سنگرابرداشته بشهرآورند وبجای معین گذارند مادام سنگ در شهرباشد ابر برآمده باران‌شودچون‌احتیاج برطرف‌شودسنگ‌رابرداشته بمکان اصلی گذارند باران منقطع شود.

درعجایب المخلوقات آورده‌اند

حجریست مشهور **بجالب النوم**ودرمرز **روم** میباشد لون سرخ دارد وتماشایش‌درمزرعهٔ دلها تخم تعجب میپاشد واگر روز درآن‌بینند دخان‌وبخار درآن‌مشاهده شودودرشب روشن وتابان بنظردرآیدچنانچه هرچه نزدیك آن‌باشد ازروشنی دیده‌شوداگراین‌حجررا برکسی‌بندند خواب براومستولی‌شود

ایضاً سنگیست آسمانگون وازچندین‌غرایب مشحون‌اگر کسی آنراحل نمود- سوده سفید باشد همیشه باخود دارد فرحناك باشدوغم پیرامون خاطرش نشود و اگر سوده سیاه باشد کسی آنرا نزد خود نگاه دارد هیچکار او تمام نشود و مکحول اصفرش برای تمام شغلها صالح‌باشد واگرسرخرنگ‌برآید حامل‌آن‌خیربسیاربیندودارندهٔسوده سبزهرتخم‌بکارد زود بروید ونیکی وخوبی‌آرد

همچنین استبقول‌حکیم **ارسطو** منقولستاگرسودهٔاین‌سنگ

اصفر برآید وآنرا کسی باخود دارد هرچه گوید واقع شود وتخلف درآن‌نرود واگر احمر برآید وآنرا حامل شود بهر کار که‌شروع نماید بانجام برساند ودارندهٔ غبرا هرچه گوید مردم برضا بشنوند واگر از کسی مدد طلبد باجابت مقرون شود و هر که سائیدهٔ آسمان گونی را باخود دارد همیشه خوشدل‌باشد.

اگر محل‌آن اخضر برآید ودربستان آویزد تمام اشجار آنجا مثمر گردد وازاندازه‌آن‌بیشتر ببالد اگر اسود درآید هر که قدری از آن‌درآب انداخته بیاشامد اززهر ایمن‌باشد ودرآن اثر نباشد.

ایضاً حجریست اصفر ودرخاصیتها مشهور **ارسطو** حکیم گوید اگرسودهٔ آن سیاه برآید دارندهٔ آن از راه شوق باطن نام هر که را بر گیرد ازآن‌جدا نشود وهمیشه درملازمت اوباشد مادام که آن سنگ درنزدش باشد.

ایضاً منقولست از**ارسطوی**حکیم اگرحکاکهٔاوابیض برآید و آنرا باسم کسی سایدوهر که‌را مشتاق باشد بدست‌خود درچشم‌او کشد مکحول مکتحل‌را ازجان دوست دارد

واگرسیاه باشد وبااوا کتحال نمایند پیش مردم گرامی بود و اگر زن آنرا درچشم کشد درچشم شوهر عزیز مکرم‌باشد وهرچه از شوهر طلب‌نماید درحال باو بدهد واگر حاملش‌را هر که ببیند بروی ثنا گوید واگر احمر بود هرجارود روزیش فراخ باشد

جالینوس گویدحجر**ممرغ الناقه**جائی که‌ناقه‌مراغه‌نمایدسنگی آنجا افتاده باشداگر آن‌سنگ‌را برداشته برعاشق بندند درحال‌تسکین یابد وازشورش وبیتابی بازآید واگر آنرابرخوانی نهد هر که ازآن طعام خورد هیچ طعم نیابد

در شاه جهان نامه آمده

که **قائم بیك** داروغه نقاره خانه چندسنگ ریزه که بغایت مصفا بود از نظر معلی گذرانید و بعرض رسانید که نیم فرسخ آنطرف **غوربند** نزدیك **قبچاق** کوهیست ودر آن کوه آبشار بلندی که دوذرع بلندی دارد واز ریزش آن آب کوهها بهم میرسد وازقطره های آن سنگ ریزه حاصل میشود مثل خال زنان ومردم آنرا آورده بکار برند و آنمکان را حقیر بچشم خود دیده ام .

ایضاً بلور سنگیست مشهور نوعیست آنرا آبی میگویند چون درروی آب افکنند برروی آب آمده غرق نشود واز آن تا آب فرق نشود هر گاه درآفتاب گذارند عرق کند این نوع کمیابیست ازجبال **کشمیر** برمیخیزد .

در تاریخ روضه الطاهرین منقولست

که چون جهان پهلوان **گرشاسب** بموجب فرمودهٔ **ضحاك** سفاك بدیار **قرطبه** رسید درآنجا کوهی بلندورفیع دید وبرای تفریح بر آن کوه بر آمده بهرطرف نظاره میکرد سنگهای عقیق آسا در آن کوه فلك فرسا بسیار دید هرسنگ آن بصورت پلنگ مینمود هر که از آن تمثالها با خود میداشت از آسیب شیر وپلنگ وباقی سباع ضاره درامان میبود

چون ازآنجا جهان پهلوان نزدیك بحوالی **چین** رسید چشمهٔ آبی دید درغایت سفیدی وبر گرد آنچشمه سنگریزه های سفید بسیار افتاده بود هر گاه کسی از آن سنگها دوتا رابرهم میسود دردم باد وباران و صاعقه میشد

واگر کسی آن‌سنگریزه‌هارا حمل موضعی‌مینمود این اثراز آن زایل‌میشدو بر گوشهٔ‌دیگر شخصی سنگریزه‌ای‌افتاده‌دید آنرا بعادت‌سنگ اول برهم‌سود سودن آنها مانع نزول باران وبادشد.

درصیدیه مسطوراست

که سنگی برمثال دانهٔ**خرمای هندی**درنهایت دلپسندی وخوش شکل وبطوردیگرهم میباشدو **عقاب**نرآنراخوب میشناسد چون‌خواهد بماده جماع نماید ماده از بیم دشوار زادن ازنر نفرت گزیند ورام او نشود عقاب نر بپرواز آمده معدن آن‌سنگ راپیدانموده وازآن سنگها بدهان گرفته مراجعت کرده روبروی جفت نهد بمجرد اینعمل ماده رام شده نرکام‌دل حاصل کند وحکماء**حجر الموده** گویند

هرگاه کسی آن سنگ‌را از آشیان عقاب برداشته درطلا گرفته باخود دارد قدر ومنزلتش در نزد پادشاهان و اکابران عزیز و محترم گردد وزنان سراز اطاعت او نتابند

ایضاً حجریست در همانجا خوشرنگ هرکه‌آن راباخود دارد برحاملش خواب غلبه آورد نوع دیگر ازهمان مثال هست که‌خواب پیرامون دیدهٔ حامل‌آن نشود.

درنفایس الفنون

آورده‌اند که درزمین **هندوستان** سنگیست گرد مدورمانند گوی بسیار رنگین ودرون آن‌مجوفست وازآن‌سنگ صدای زنگ برمی‌آید وهنگام زادن **عقاب**ماده بسیارکار براوتنگ میشود نرجویای آنسنگ شودآنراپیدانموده درزیرماده‌بگذارد ازآنشدت خلاص شده‌رهائی یابد

چنانچه زن عسیرالولاده در دست گیرد فی‌الحال بسهولت وضع حملش شود اکثر مردم آنسنگ را درآشیان عقاب یافته‌اند

ازحکیم ارسطو

منقولست که **حجرطیار** حجر عجیبست ودر آن خاصیتهای غریبست .

اگر این‌حجر را کسی‌بردارد وهمراه خودبدارد هر گاه آفتاب‌در جانب جنوب باشد طبع آن‌حار ویابس‌ولون آن‌احمر گردد

واگر خورشید در شمال بود لون آن اخضر وخاصیت برعکس واین‌سنگ رااز آن‌طیار گویند که درهوا بخار لطیف که اززمین‌بآسمان صعود مینماید باعث تولد این‌حجر شود چون آفتاب طلوع نمایداین حجر بفوق السماء به‌پرواز آیدودرغروب درزمین‌نزول کند

ایضاً حجرمتحرك حجریست‌پرمنفعت‌هیچگاه‌ساکن‌نشودچون آدمی اورامس کندازحرکت بماندو گویند حاملش‌را حافظه زیادشود تابحدیکه هیچ‌چیز فراموش‌نکند.

تصویر ششم

ازگلگونه بدایع رنگین وازرنگ غرایب‌چاه شگفت‌افزا سراپایش‌را از زیب وزینت آراسته

در اشارات **شیخ‌ازری** منقولست که درحوالی **دامغان** قریه‌ایست موسوم **بکهران** و در آنجا چشمه‌ایست مشهور **ببادخوانی** هر گاه زن حایض بآن چشمه بگذرد باد سخت بوزیدن در آید وخاکیار شود که دماغ رامختل سازد.

دیگر دیهیست **غورك** نام‌در راه **شیروان** ودر برابر آن کوهیست ودر زیر آن کوه چشمه‌ایست که‌آب روان داردوهر گاه نجاسات‌یارخت ملوث در آن‌چشمه‌بیندازند آب آنچشمه بجوش آمده بادوغبارتیره ظاهر وازآن غبار ابر پدید آمده باران شدید ببارد چون چشمه راپاك سازند علامات برطرف شود.

دیگردر**جبل‌الطاهر** به **مصر** چشمه‌ایست پر آب وسیر آب‌سازکام تشنگان‌اگر حایض‌یاجنب‌در آنچشمه‌نشیندديگر کسی‌از آن آب‌اثری‌نبیند مردم آنجا آیندوچشمه‌راپاك سازند وبزاری‌دردور آنچشمه نشسته‌بعجز در آیند درحال‌آب جاری‌شود ومردمرا سیراب سازد.

ایضاً درحدود **فارس** درنزدیك **بیت‌الثور** چشمه‌ایست پر آب و قعر آنرا کسی نمیداند وچون وقت‌زراعت نزدیك‌رسدآب آنچشمه‌خود بخود جاری شود هر گاه کشاورزان از کشت فارغ شوند در برابر آن چشمه روی‌نیاز بدرگاه بی‌نیاز برزمین آورند بازآب بقرار اول گردد

ایضاً در **نهاوند** چشمه‌ایست مانند این ودر سال یکبار بجوش می‌آید کفاف مردم آن سرزمین گردد.

ایضاً کوهیست درزمین **سند** بلند وفرازآن چشمه‌ایست ارجمند که چون کشاورزان آنولایت رابآب‌احتیاج افتدبهیئت اجتماعی بپای آنکوه رفته‌بآوازبلندآب طلبندآب‌ازآن چشمه‌بیرون‌آمده جاری‌شود چون کفاف زراعت‌بکند بآوازبلند بگویندآب کافیست ساکن‌شود.

ایضا در آنمقام چشمه‌ایست از آن عجیب‌تر در همان کوه که هرگاه زارعین رابآب‌احتیاج افتد درپای‌آن کوه بلند آواز نمایند که کشت ما میسوزدازآنچشمه‌آب درجوشد وپائین‌آمده مزارع راشاداب نماید بعدازآن زارع که حاصل خودراسیرآب نماید پابزمین‌زده گوید کافیست‌آب درحال بایستد.

ایضا درنواحی **سلامطه** دوچشمه‌استدرجوش‌وخروش‌هررشاشه که درآن افتدازقدرت الهی درحال **خرگوش وخرچنگ** شود.

ایضادر**مرمر**چشمه‌ایست که‌تادرچشمه‌است آب‌است‌وچون‌ازچشمه دورشود سنگ گردد وعجیبترازآن اینکه درروز سنگ سفید شود ودر شب سنگ سیاه.

در غرائب‌الدنیا آمده است

که‌چشمه‌ایست در**طالقیه** که‌عرض‌وطول آن‌دورادور دوفرسنگ تخمین کرده‌اند واین‌چشمه منبع **ماهی** و **مرغابی‌است** و **آدم آبی** هم دارد ودرشبهای‌مهتاب ازآب بیرون‌آمده درسرآن چشمه ببازی مشغول شوند. واگر کسی‌قصدآنها نماید گریخته‌خودرا درآب‌اندازند وعجب

آنکه هرگاه از آنها کسی بمیرد زنده‌ها درماتم اوفریاد نمایند واو را درخاك نمایند.

ایضاً ازعیون مشهورچشمه‌ایست درمحال **نیشابور** بزبان عوام آن‌را **سبز** گویند وهرچه خاشاك درآن‌چشمه‌اندازند صاف باشد دورش یکفرسنگ‌متجاوزاست‌واگر قریب‌صدخروارخاشاك‌درون‌چشمه‌اندازند آب متغیرنشود .

ایضاً چشمه‌ایست‌درحدود **مغرب**مشهوربه **رنج و تعب** هرکه‌در آن‌آب درآید گرفتارتب شود در روایتست از جامع **عجائب‌الدنیا** که غسل‌کننده آنچشمه مطلقا خلاصی نیافته بمرض مرگ گرفتار شود .

ایضاً گویند در**ارمنیه** آبیست سفیدتر از شیر وهرکه جامه در آن اندازد درحال سیاه شود.

درتحفة‌الغرایب آورده‌اند

که در**عدنان** چشمه‌ایست بوالعجب وآبش ازغرایب بسیاردارد اگر کسی‌آن‌آبرادر کوزه‌نماید بمجردی‌وارد کوزه‌شودمثال‌خون شود وچون‌از کوزه خالی‌نمایند بحال اول بازآید .

ایضاً در **بامیان** چشمه‌ایست‌که هرکه از آن بخورد روده‌اش تاب خورده بمیردواگر کسی درآن‌آب افتد جانوران‌اورا درآب کشند بعدازساعتی استخوانهای او ازآب بالا آید وکسی برحال آن چشمه آگاهی‌نیافته .

ایضاً چشمه‌ایست درنهایت مصفائی در**موصل** وچون‌حاکم‌آنجا بررعیت ظلم وتعدی‌نماید رعایا حاکم‌را درسرچشمه مهمانی ساخته از آب‌آن چشمه درشربتش ریزند چون‌حاکم بخورد درحال قدم بوادی

عدم گذارد وعجب آنکه از آب مزبور برعایا ضرر ونقصان نرسد .

ایضاً چشمه‌ایست در حدود **کهستان بدخشان** رخشان و بسیار تند وهر که در آن آب رود آب ازتندی اورا بالااندازد وشخصی باردان صد من گندم در آن‌انداخته زورآب آنرابالا اندازد .

ایضاً درحدود **فاریاب** چشمه‌ایست پراز آب بصورت گرداب و علف بسیارپرتاب برسر آن چشمه‌میباشد هر گاه کسی در آن‌سرچشمه بخوابد علفها برسروقدم او می‌پیچند وهرچند دست وپا زند از آن دام خلاص نشود .

ایضاً در**خراسان** عینیست مشهور **بعین عیوب** که هر کس‌در آن آب رودازعلتهای ظاهری‌پاك شود .

ایضاً در**جرقان‌وقهستان** چشمه‌هامیباشدواز آنجمله‌چشمه‌ایست درخانهٔ معین وهر که در آن‌آب رودازمرض وعلت‌پاك شود .

در تحفة‌الغرایب مرقوم است

در **هند** چشمه‌ایست پرعجایب هر گاه عقاب‌پیرشوداطفال‌خودرا برداشته بسر آنچشمه برد،اطفال‌خودرا غسل‌دهد وخود غسل نماید در حال **عقاب** پیرجوان شود .

ایضاً در **طریه** چشمه‌ایست خراب‌وبعد ازهفت سال‌آب بجوشد وتاهفت سال‌آب داردوبازآب آن تاهفت سال خشك شود .

ایضاً درحوالی**شهرچین** چشمه‌ایست مشهور **بعین‌عیوب** هر که در آن‌آب رود ازعلتها پاك شود .

ایضاً چشمه‌ایست پرازآب ودر آنجا روزی معین‌میباشد که هر سال مردم‌آن یکدفعه‌بکنارچشمه بیایند ودلخوشی‌نمایند واسبی در آب

اندازند در هواسحاب وباران واقعشود تامادام اسب درآب باشد باران ببارد وچون سیراب شوند اسب را ازآن آب بیرون آورند باران بایستد وهر گاه بهمین نحو ننمایند درآنمحال باران نشود.

ایضاً جبل المعظم مصر کوهیست ژرف ودرآن غاریست و در آن‌غار چشمهٔ آب خوشگواریست هر که ازآن برده در خاك ریزد در حال ازآنجا **موش** برخیزد .

ایضاً دربلاد **شام** چشمه‌ایست مشهوربنهر**سلون** هر که ازآن آب بخورد درحال خندان شود .

ایضاً در **طبریهٔ دمشق شام** دوازده چشمه نامی‌است‌برای‌مرض مخصوص است ازآب هریك بیمار بخورد ازمرض خلاص شود وهر که غسل نمایدازآن علت برهد .

دراقبال نامهٔ تیموری نویسد

که چون‌سپاه منصور صاحبقران **تیمور**بتوابع **روم** رسیدچشمهٔ آب مصفا نمایان گردید چند نفر ازلشکریان نادانسته بخوردن آب مبادرت نمودند بمجرد آشامیدن راه ممات پیمودند وقوع این مقدمه باعث تعجب گردیده رفته رفته بعرض صاحبقران رسانیدند چند نفر بتفحص‌آن گماشتند آنها آمده عرضه داشتند که آب‌آنچشمه از قدرت کاملهٔ پروردگار بهرجا می‌رسد آب میگردد و چون هر کس آشامد درشکمش بندشود درحال بمیرد .

ایضاً موضعی است در**بامیان** درمیان کوه‌آن چشمه‌ایست روان هر که نجاست درآن آب اندازد آن‌آب بجوش‌آمده ازعقب اوبرود تا اورانابود وهلاك سازد.

ایضاً سمیرم نام قریـه ایست مـا بین **اصفهان و شیراز**

درآنجا چشمه ایست‌روان‌چون **ملخ** درآن دیار بسیارشود مرددانشمندی رفته ازآن‌آب ظرفی پر کرده درعقب سر نگاه نکندوآن‌آب راآورده درهجوم وازدحام **ملخ** نهد بقدرت‌کاملهٔ پروردگار **سار** بسیارجمع‌شود وآن ملخهارا بمنقاروچنگال ازآن‌محال برطرف نمایند .

ایضاً عبدالله‌آباد موضعیست درحوالی **قزوین** ودرآنجاچشمه ایست‌پرازآب گرم وبشدت گرمست که‌هر گاه‌تخم‌مرغ‌درآنجا گذارند درحال پخته شود وهرمریض درآن‌آب درآید ازعلت خلاص شود .

ایضاًدرشهر **دامغان** چشمه‌ایست که هر گاه خرقه بخون حیض آلوده در آنجا اندازند درحال باد وغبار وطوفان‌شود وزارعین در وقت خرمن خود را پاك میسازند و رفته خرقه بخون آلوده در آنچشمه اندازند چون بادشود کشاورزان حاصل خودراپاك سازند .

ایضاًدر**طماج ترکستان** دوچشمه‌است یکی‌شیرین‌ویکی نمکین چون‌آب ازچشمه هاجاری شودآمده دریك حوض شوند وباز ازحوض بیرون‌شده دوجوی شودیکی‌شیرین ودوم نمکین چون کسی از حوض آب خورد لب تشنگان ازآن شیرین میگردد .

ایضاًدر**ارزنة‌الروم** چشمهٔ مشهوربه **معین‌الفرات** است‌هر که در بهار درآن چشمه غسل‌نماید درآنسال بیمارنشود .

ایضاًچشمه‌ایست درهمانجا که تمام سال ازآن آب میجوشد که دایم ازآن‌آواز در گوش‌میرسد، کسی را درآنجا نمیگذارند تردد نماید چون مالی درآنجا رود فی‌الحال بمیرد.

ایضاًدر **ملاطیهٔ‌روم** چشمه‌ایست که چون‌آب‌آن قدری‌راه‌برود سنگ شود .

ایضاً در **انطاکیه** چشمه‌ایست که هر گاه‌آب چشمه خشك‌شود

آتش درآنشهر افتد .

ایضاً درحدود**خوی**چشمه‌ایست‌ازمضافات **شیروان** اگر آب آن را بعسل آمیخته بخورند همان ساعت از رنج و بیماری مزمنه خلاص شوند .

ایضاً در زمین **قاطون** چشمه ایست مثل فواره میجوشد چون قطرات آن برزمین رسد فی‌الحال آتش شود .

ایضاً درحوالی **مصر** کوهیست موسوم **بظاهر نیل** آبی از آن کوه بیرون‌می‌آید شیرین وجمع میشود درحوض چنانچه‌حایض و جنب در آنجا بیایند آب جابجا بایستد تاحایض ازآنجا دورنشود آب مذکور جاری نشود .

آنطرف **در بند** مابین‌دوشهر چشمه‌ایست خوش‌منظر که‌آنرا عوام **عین‌الصواب** گویند ودایم جاری‌میباشد درشب‌آدینه مردم بآنجا رفته بعبادت اشتغال نمایند و دربعضی ازشبها روشنی در آنچشمه بهم میرسد چون خورشید تابان .

ایضاًدر**نزهة‌القلوب**مرقومست‌در**طریه** چشمه‌ایست‌روان‌وبسیار گرم تاآب سرد داخلش ننمایند نتوانند درآن دست‌بگذارند وعمارتی ازقدیم بالای‌آنچشمه ساخته‌اند .

ارباب اخبار گویند از اساس حضرت **سلیمان** عليه السلام است و در آنمحل صورتی از سنگ تراشیده‌اند و هر گاه آب از چشمه جاری میشود ازسینهٔ همان‌صورت‌آب جاری شده دوازده قسمت میشود و هر قسمت ازبرای مرضی خوبست صاحب مرض را آورده درآن‌آب غسل دهند ازمرض خلاص شود .

ایضاًدر **ریگستان‌مغرب** شهریست معروف **بشهرزنان** و درآنجا

چشمه‌ایست غریب بل مصدر چندین غرایب که چون زنان آنشهر در آن نشینند آثار حمل در بطن خود ببینند و بعد از مدت معهود دختری از آن بعمل می‌آید و اگر پسر بزاید بسرحد کمال نرسیده بمیرد و اگر کسی بآنمحال برود از تقاضای آلت رجولیت ایمن شود .

در عجایب البلدان مسطور است

در موضعی از توابع **مازندران** چشمه‌ایست و در آن کرمها میباشد هر گاه کسی بجهت آوردن آب برود و کرمها را لگد نماید آب سبویش کنده گردد و اگر کسی آن کرمها را لگد کرده باشد و از عقب کسی که آب میبرد روان شود آب سبوی آن شخص نیز کنده شود .

در تحفة الغرایب نوشته

در نواحی **جرجان** چشمه‌ایست عجایب گاهگاه بیموجب آب آن بسته گردد و ساکنان آنجا دلخسته شوند و زن و مرد آن دیار جمع شوند و برلب آنچشمه رفته بساز و خرمی گذرانند باز آب آنچشمه جاری شود و تشنگان آن دیار سیراب شوند .

صاحب صور الاقالیم مرقوم نموده است

در حوالی **اردشیر** چشمه‌ایست صاف و مردم آنجا اگر حاجت بمسهل دارند بمجرد خوردن آب شکمشان جاری شود و اگر کسی بدرد اسهال گرفتار باشد از آن آب بخورد در شکمش قبض شود و اگر مریضی از آن آب بخورد از آن مرض خلاص شود .

ایضاً درده فرسخی **شیراز** چشمه‌ایست موسوم به **ابخاست** و خاصیت

آن آب درفصل بهار مثل جلاب باشدخاص وعام آن مرزوبوم دربهار جمع شده ازآن آب سه روز بخورند بمجرد آشامیدن دفع فضلات میشود و طبیعت آشامندگان ازاخلاط پاك میشود وطرفه اینکه اگر آب رابخورند ازبالاكار مینماید والا استعمال نمایند ازمخرج استعمال کار نماید والا نفخی درشکم پیدا میشود که بیم مرگ باشد

ایضاً درسرحد **غور** چشمه ایست که آنرا چشمهٔ **بانگ نماز** مینامند وآن مکانرا بسیار متبرك دانند آب آن چشمه همیشه برجاست چون کسی برسر آن چشمه آمده اذان گوید آبش درحرکت آمده قدری راه برود وبازبایستد

ایضا درغورچشمه ایست وروز معین دارد مردم آنمرزوبوم تمام جمعشده هنگام شب برسر آنچشمه روند وهریك نشانی برتیر خودبسته در آنمکان اندازد خود بمقام ومکانی که دارند مراجعت نمایند چون صبح شود آنها بهمان مکان آمده تیر خود را بردارند اگر مقصودش حاصل شود برسرتیر رأس مرغ یاجانوری باشد البته مقصود آنشخص برآید والا درعقدهٔ تعویق بماند تیرش خالی افتاده باشد

ایضا در**آبخسرو** وازمضافات **شهرورد** ودرصحن سرای آنجاچشمه ایست چون دریای خورد عمیق وکسی بسعی جدوجهد بقعرش نرسیده دوجوی بزرگ مساوی چهار آسیا گرداب ازآن جاری میشود چون آنرا بندنمایند آبش کم نشود چون آنرا مفتوح نمایند آبش زیاد نشود

ایضا درموضعی ازمضافات **شیروان** دره ایست کلان وچشمه ایست آبروان درنهایت حرارت وگرمی که بخارش چون شعلهٔ آتش سوزندهٔ اشیاء است وبقدر یك تیر پرتاب راه جریان یافته درمنافذ احجارغایب شود وبعدظاهر میشود آب سرد درنهایت خوشگواری وخنکی که خورندهٔ

آنرا لرزه دراندام افتد

درهفت اقلیم

مرویست که **درتفلیس** چشمه ایست که آبش در نهایت گرمی وآن آب غریب خاصیت دارد اگر کسی ده بیضه در آن آب اندازد که پخته شود اولا پخته گردد ویك بیضه غایب گردد

ایضاً در تاشکند چشمه ایست خراب که پیوسته چون دیدهٔ ظالم بی آب میباشد چنانچه اندك آب در آن ظاهر شود درهوا رود

ایضاً ساختهٔ کیانی در جزو سرائی ساخته طولانی در میان آن چشمه ایست حوض آسا که بدریا لاف برابری میزند غواصان بقعرش نتوانند رسید وملاحان ازژرفای آن آگاه نتوانند شد .

ایضاً درمحال نیشابور چشمه ایست که آنرا **چشمهٔ سبز** مینامند پر نیرنگ آبش درنهایت گوارائی وبرسر آن عمارت ساخته اند درغایت دلنشینی گویند ساختهٔ **امیرچوپان** است و چون کسی بر سر عمارت رود آن چشمه درچشمش ننماید ودرشب جمعه آوازهایل از آنجا شنیده شود درآن شب زهاد وعباد برلب آنچشمه آیند وآنشب بیدار باشند .

گویند **شیر و گاو و اسب** در آن آب باشند ودردیدهٔ نظار گیان درآیند باندازهٔ غریبه

ایضاً درحوالی **بسطام** چهارچشمه میباشد که آب ازآنها اندك اندك ریزد دائماً ازجوش برودت دل بینندگان راتسلی می بخشد ازقاذورات چیزی درآن ریزند چنان بادسخت وپرشدت درآنجا بوزد که اشجار بزرگ را ازبن بر کند تا آنچشمه را پاك ننمایند باد کم نشود چنانچه این مقدمه مکرر درنظر سکنهٔ آنجا بتجربه آمده

مصنف عجایب المخلوقات

در تحفة الغرایب نقل آورده‌اند که درقرب **چاچ** چشمه‌ایست در بالای بلندی اگر در آسمان سحاب و باران باشد در آنچشمه نیز آب جاری شود والا در آسمان ابر نباشد در آنچشمه آب نباشد وبدون غمام و باران آب در آنچشمه نباشد

درجامع عجائب المخلوقات

روایتست که **شیخ عمر تسلیمی** آورده در **درواق** کوهساریست بلند ودر آن کوه چشمه‌ها میباشد ارجمند که آب جمله گرم واز آنجا دخان بر آید وشعله های آتش در نظرها جلوه نماید احمر واصفر وابیض و اخضر وآن جا دوحوض ساخته‌اند یکی از برای رجال ویکی برای نساء مردم بجهت رفع مرض قصد آن حوضها کنند هر که بمرور در آب آید منتفع شود هر که بیکمرتبه در آب رود تن او سوخته گردد

ایضاً در جزیره **صقلبیه** متصل **بحرمغرب** کوهیست سر کش و در آن کوه آتش عیان میباشد وچشمه ایست در آن کوه که شعله‌های آتش از آن بدرجهد ودر نظر سیاران شعله‌های آن دربالیدن جلوه گر میباشد و هرچند کسی کوشش بجا آرد اگر کسی آتش از آنجا نقل کند دردم خاکستر شود

ایضاً درقرب زمین **ارض روم** چشمه ایست هر که درفصل بهاردر آب آن غسل کند از بیماریها تمام سال درامان باشد

ایضاً در **فراورخراسان** موضعیست ودرآنجا چشمهٔ آبیست روان هر که در آن چشمه غسل نماید تب رابع را زایل نماید واگر صاحب این

مرض در آن آب نشینداز آن‌مرض خلاص شود اینحرف برزبان‌ساکنان خراسان مذکور است

ایضاً در مابین **اقشهر وانطاکیه** چشمه ایست موسوم **بعین‌النار** هر که‌قضیب در آن آب نهدهماندم‌بسوزددرزمان‌سابق**سلطان علاءالدین کیخسرو** از آنراه میگذشت حدیث آنچشمه‌راباورسانیدندتعجب کرده بر سر آنچشمه ایستادوفرمود تاقضیبی در آنچشمه فروبردند چون در آوردند سوخته وخاکستر شده‌بود

صاحب عجایب المخلوقات

از تحفة الغرایب نقل‌آورده که متصل **جرجان** کوهیست و در آنکوه برسرقله که بازمین مساوی‌است‌چشمهٔ آبیست آب ازآن‌درآمده درغدیر که متصل آنست جمع‌میشودوآن غدیر درطول وعرض مساوی یك‌تیرپرتاب راه میباشد ودرمیان آن‌حوضیست ودرخت در آن‌است که هرسال چهار ماه شجر آن ازنظرها غایب میشود و هیچکس براحوال آن مطلع نمیشود بعدازمدت موعود بازپدید میشود ودربعضی اوقات دوسال ناپدید میشود ودرسالی که باران بسیارباشد زودظاهر میشود و حکام‌آنولایت دربعضی اوقات‌آن درخت‌را بریسمانهای محکم بسته‌اند چون وقت‌آن آمد ریسمانها را گسسته دیده حیران قدرتهای بیچون گشتند یکسال‌درغایب‌شدن‌آندرخت خبر بسلطان‌وقت‌رسانیدندوسلطان بغواصی‌امرفرمود که بقعرآنچشمه‌رفته ازآن درخت اثری‌معلوم‌نماید وبعدازمدتی‌آن غواص از چشمه بیرون‌آمده تقریر نمود که هزارذرع درقعرآب فرورفتم وازآن درخت اثری‌ندیدم .

نقلست آورده‌اند که چون **جهان پهلوان گرشاسب** ازتسخیر



سراندیب وسیر کوه نقشی که قدمگاه **آدم صفی** است واپرداخت وباراده سیر دریا وجزایر آن کشتی وغراب‌ها را یکجا ساخت بعدازمدتی بجزیره رسید که در آنجا شیر **سران** اقامت داشتند و پادشاه آنجا از نسل **شیث پیغمبر** علیه السلام بود چشمه‌ای دید که آبش چون شراب بود هر کس جرعه ای از آن نوشید درحال لایعقل شد وچشمهٔ دیگرهم درهمانمقام ملاحظه نمود که درچهره هم ودو گام مسافت داردآب از آن بسان تیر می‌جست و باز بهمان سوراخ می‌نشست رشاشه که از آن برزمین افتاده درحال سنگ شد عجب آنکه درزمستان حجرسیاه ودرتابستان حجرسفید میشد.

ایضاً درهمان نسخه مرقومست که چون **گرشاسب** از آن جزیره فارغ گشت بعزم سیردردریا باز درجهاز نشسته از آنجا بجزیره **شترسران** وارد گردیده باملك آنجا جنگ واقع نشده بصلح انجامیده بزم عشرت آراسته ومحفل مسرت پیراسته شد زنان شترسران که درحسن ولطافت بی‌عدیل بودند و دلهای مردم تاراج میساختند برقاصی وسرود خوانی پرداختند وبرای چشم ودل ناظران نزل شایسته ساختند بعداز آن پادشاه آنفرقه **گرشاسب** را برداشته دربیشهٔ برد که گلهای رنگارنگ غیرمکرر

واشجار مثمر داشت و در آن بیشه چشمهٔ بود که از آبش مرض بجوش می‌آمد وزمین حوالی آنچشمه تمام شوره‌زار بود و آبش تلختر اززهر مار وعجب آنکه در آن‌شوره‌زار گل ورياحين بيشمار بود بحدی‌مشکبو که بمجردی که‌ازدور بوئیدند عطسه بردماغ‌راه‌می‌یافت .

ایضاً در همان تاریخ مرقومست که در **بحر هند** جزیره ایست مشهور **بهندگیر** ودر آن‌طرفه آبگیری‌است آبش‌سرختر ازخون‌وماهیان آنجا تمام گلگون هر گاه‌آب‌درجوش آید ماهیان بیرون آیندهمینکه درزمین پهلو نهنددرحال‌سنگ‌شوند چون مرجان سرخ.

ایضاً درهمان نسخه مرقومست که **گرشاسب‌شاه** پس از تسخیر **قرطبه** در سرزمینی رسید که در آنجا حوض آبی دید که ساکنان آنجا هنگام‌شام برلب آنحوض میرفتند و از آنچشمه ماهیان بدام میگرفتند که ماهیان‌کافور ومشك‌داشت اهل آنجا ماهیانرا در آفتاب گذارند که خشك‌شود‌اورا‌میریسند واز آن جامه میسازند که اثر مشك از آن‌جامه‌ها معلوم میشد چون اورا می‌شستند مشك آگین میشد ودرهنگام‌بهار آب آن‌چشمه مانند نبات‌شیرین‌بود ودرموسم تابستان تلخ‌میشد.

ایضاً درهمان روضهٔ بهار آئین‌مسطوراست که چون**فریدون، جهان پهلوان** رابجنگ**فغفورچین** فرستاد درطی‌راه جهان‌می‌پیمود‌به‌بیابانی رسید که سراسرسبزوخرم‌بودو **آهووگوزن** در آنجاعالم عالم ودر آنجا چشمهٔ بود بغایت سفید وجانداران‌آن صحرا فوج‌فوج میآمدند وآب میخوردنددرابتدا آب‌از آن‌چشمه نرم‌نرم‌برون‌تراودچون‌هجوم‌وحشیان بسیارشدبیکباردرتموج آمده چون‌شیرغرش‌زدی تمام‌جانداران آب‌خوار را فروبردی‌پس‌ازساعتی استخوانها لخت‌لخت از آنچشمه بیرون‌میشد.

ایضاً هم درآن نسخه مینویسند که چون **جهان‌پهلوان** برای

تسخیر بلاد **چین** رخصت حاصل نمود چون در شهر **ساحر** رخت اقامت انداخت **نریمان** وارد ملکی شد که در آن چشمه‌ای بود معمور بطول وعرض یکمیدان و در هنگام طلوع آفتاب فریاد وفغان از آنچشمه برمیخاست وهرسنگی که درزیر آب می‌بود بروی آب آمده میایستاد و در غروب آفتاب بزیر آب رفته ناپدیدمیشد .

در نزهة القلوب آمده

که در **ملك عسکه** بولایت **شام** چشمه‌ایست **عین البقر** نامند گویند **گاو** که باریتعالی به **آدم صفی** برای زراعت داده از آن چشمه آمده و آنچشمه را بهمین جهت بدین نام خوانند آب آن عین را در مزروعاتی که از نمو بالیده باشد بربندند کشت آنجا نیکشود وازهمه زودتر دروشده حاصل نیکودهد.

ایضاً درهمان نسخه آمده که درزمین **ارماج** ازتوابع **انطاکیه** چشمه‌ایست آب آنرا در زمینی که کژدم باشد بیاورند تمام عقربها از خانها در آمده در آن آب جمع شوند وتماشائیان بگرفتن آنها اشتغال نمایند **عقارب** آن آبهارا دوستدارند .

در عجایب الدنیا مسطور است

که چاهیست درنواحی **همدان** بی‌پایان درازمنهٔ سابق یکی از پادشاهان آنجا خواست که برقعر آنچاه آگاه شود تمام کاه آن ممالك را جمع ساخته در آنچاه ریخت هیچ اثری از آن کاه پدیدار نشد و کسی ازعمق آن آگاه نشد بعداز سالی قافله ازجانب **التای** رسید پادشاه **همدان** رنگ روی آنگروه را کاهی دید استفسار نمودند **قافله**باشی بعرض رسانید که

پارسال تمام آب محال ما کاه آلود بود از آنجهت رنگ روی ماها زرد شده پادشاه ازشنیدن زبان فرو بست.

ایضاً در حدود **قهستان** طرفه چاه است که ازصبح تاشام ازقعر آن بآسمان دودبالامیرود.

ایضاً در کوه **اصفهان** چاهیست که از پایانش احدی اطلاع ندارد قضارا کودکی درآنچاه افتاد مادرش نزدحاکم بدادرفت حاکم زندانی را باده من سنگ درسبد گذاشته درچاه افکندند تاهفت روز آن زندانی درآنچاه رفت بقعرچاه نرسید وازنصف راه آنسنگ را درچاه انداخت و سه روز گوش بآوازسنگ داشت مطلقاً اثری ازآن ندیده بعدازده روز ازنیمهٔ راه برگشت و کسی ازقعر آنچاه اطلاع ندارد.

ایضاً چاهیست در **نوشنج** که هزاران هزار **کبوتر** در آن آشیان دارد مردم برای صید کبوتران درآنچاه روند هرچند ریسمان را مستحکم نمایند ــ از نصفهٔ راه ریسمان پاره شده طناب عمر صیاد بمقراض قدرت دوپاره شود.

ایضاً هم در آن کوه چاهیست که هرچه در آن افتد خودبخود از آنچاه بالاجهد.

دراشارات شیخ ازری دیده شده

که درملك **اندلس** چاهیست که هرسال درروز معین ازآن آب میجوشدو آنچاه درآنحال بطریق **شیر** میخروشد ودوشاخه میشود ودر دوحوض بتدریج رفته منجمدمیشود مانند **صمغ عربی** بنظر درمیآید و الوان حیرت بردل بپنندگان میگشاید صمغ حوض اول خاصیت زهر بهم میرساند و آشامنده را برغراب مرگ مینشاند وصمغ حوض دویم تریاقیست درازالهٔ سمیت مشهور.

در تحفة العشاق منقول است

که در کوه **عراق** چاهیست مردم بر گردش بادف و چنگها جمع شده و ترانهای رنگارنگ بر کشند وسازها کوك نمایند و گوش بآواز دهند هر پرده که بنوازند همان چغانه‌را از آنچاه بشنوند که دل حاضران بی آرام گردد .

ایضاً در شهر **همدان** قریب یکجریب حوضیست و ازعمق آن هیچکس‌را اطلاع نیست چهار هزار ذرع ریسمان ساخته سنگ بر آن بسته درحوض انداختند بعمق آن نرسید .

ایضاً در جزیرهٔ **قیصو** چاهیست نمایان و درآنجا ماهی بسیار میباشد هرماهی ازآنجا برآرند درحال سنگ‌شود.

ایضاً چاهیست‌عمیق درشتا**بگاه** آبش تشنگان‌را آواره میسازد چون مردم آنمرزوبوم محتاج بآب شوند باتفاق‌بسرچاه رفته‌استدعای آب نمایند درحال آب ازآنچاه بجوشد که خواهشمندان سیراب شوند بازبحال اصلی گراید.

در تاریخ هفت اقلیم احمد رازی چنین ترقیم نموده

درشهر **شبانکاره** چاهیست که‌هر کس‌را سگ‌دیوانه بگزد وازآن آب بخورد درحال به‌شود.

ایضاً درولایت **بسطام** چاهیست که‌آبش‌را ازافراط تلخی نتوانند خورد هر کس بخورد بوی دهان‌وبواسیررا برطرف‌نماید.

ایضاً درولایت **تاشکند** چاهیست هر که‌آب آنرا بخوردهر خلط که دربطنش باشد برطرف‌شود واگر آن آب‌را بجائی‌برند خون‌شود و

اگر بمسافتی بعید برند درحال سنگ شود و اگر پارچه بخون حیض آلوده درآنجا اندازند صاعقه‌ها پدیدشود که دیوارهارا خراب نماید.

ایضاً درزمین **طرابلس** چاه آب واقعست هر که آن آب بیاشامد در حال احمق شود .

درعجایب المخلوقات آورده‌اند

که **بئر برهوت** درقرب وادی بیشه **حضرموت** واقعست مردی از متوطنان حضرموت نقل کرده که روزی در وادی برهوت میرفتم وقت طلوع آفتاب زنی آبستن بهمراهیم میرفت از آنچاه آوازهای عجیب می‌شنیدم تا حدی که سرم از فرط غوغا بدرد آمد آنزن از دهشت آن آوازهای مهیب بارخود بنهاد .

ایضاً هم در آنجا مسطوراست که **بئر توفیر** دراراضی مغرب چاهیست ازآنچاه همیشه بادهای تند برمیخیزد تابغایتی که اگر چوب بزرگ درآنچاه اندازند بعداززمانی باد ازچاه بالا اندازد.

ایضاً درجزیرهٔ **هند منصور** چاهیست که **کافور منصوری** از آن چاه بیرون آورند ودرآنچاه صنفی ازماهی میباشد که اگر یکی ازآنجا بیرون شود درحال سنگ شود .

ایضاً برسر کوه **دماوند** چاه عمیقی است که بروز ازآن دود و بشب آتش مشتعل میشود وهرچه درآن اندازند بعداززمانی بیرون افتد.

ایضاً بئر الکلب چاهیست ازقرایای **حلب** هرکس را **کلب** دیوانه بگزد وآب آنچاه بخورد درحال صحت یابد وشرط آنست که **سگ** گزیده ازچهل روز نگذرد **نقلست** که سه نفر آدم را **کلب** گزیده بود بدانجا بردند دونفر که تاچهل روز نرسیده بودند ازآب آن حوض خوردند چاق شدند

ویکنفر که پنجاه روز شده بود از آن آب خورد جام حیاتش لبریز شده مرد

ایضاً چاهیست درموضعی از مواضع **ارض فارس** میان دو کوه نمایان ومعروفست به **بئر هندیان** از آنچاه دخان عظیم برمیآید هیچکس ازبیم شورش پیرامون آن نشده قدم نمیگشاید اگر **مرغ** برسر آنچاه رود ازجوش حدت وحرارت سوخته خاکستر شود .

درروضة الطاهرین نیز مرقومست

که درعهد **فریدون فرخ** چون **نریمان** را بتسخیر ملك **چین** فرستاد بعدازطی مراحل درشهری رسید در آن چاهی سهمگین بود آبش درنهایت خوشگواری شیرین ولی در آنچاه چیزی نمیماند اگر سنگ یکمن تاصدمن در آن میانداختند آب درجوش آمده آنسنگ را بالامی انداخت واگر دو نفر باهم مدعی بودند بسر چاه میرفتند ومردم دردورچاه صف می بستند هر کدام بیگناه بود آب بالامیانداخت وهر کدام که گناه داشت در آن آب کشتی عمرش طوفانی میشد .

تصویر هفتم

غرایب نباتات درقد کشیدن بدایع سبزه و گیاه از آبیاری ابر خامه دراشارات شیخ اذری مسطوراست

در **بدخشان** گیاهی است خوش رنگ که آن را **فتیله سنگ** خوانند ودرویشان آنرا تبرك میدانند آن گیاه را بسان نخ تافته تاجها از آن میسازند وقتی که آن تاج چرکین شود آنرا در آتش اندازند چرکش تمام در آتش بسوزد ورنگش ازسر نو بیفروزد یکتار از آن سوخته نشود قدری از آنرا فتیله سازند ودرچراغ نهند چون روغن تمام شود همان فتیله خودبخود روشنی دهد که اهل خانه بفراغت باشند .

ایضاً مرقومست درعجایب الدنیا که بطرفی ازاطراف زمینی است نمناك درعوض خاشاك از آنجا گنجشك میروید.

ایضاً در **تبت** گلیست کوچك وخوشرنگ وخوشبو هر کس آن گل را بو نماید دوچار دردسر شود هر که آنرا تناول نماید درخش مانند گل رنگین شود وبرچوب آن گل خاریست که درهرجا بخلد زخمش به نشود وعجب آنکه برگ آنرا بهمان زخم یاجراحت دیگر بگذارند التیام پذیرفته به شود .

ایضاً گیاهیست درطرف **هندوستان** عجیب که بر کندن آن میسر نیست اگر کسی بجهت چیدن دست بسویش دراز نماید گریخته از نظر غایب شود واگر کسی خواهد برگ آنرا بچیند بزمین هموار میشود وچون از آن دست بردارند در زیر بوته خود جهد از اینجهت آن گیاه نام **پرکار گریزپا** یافته است .

ایضاً در بلاد **اندلس** در باغات پادشاه از نباتات عجیب بسیار است خاصه گیاهیکه چون از زمین سر بر آورد میوهٔ بدیع با آن آویزد و آنها بصورت مرد و زن مطلوب باشد وهرزن ومرد که از آن میوه بخورد قوتش افزون شود و اگر مرد یازن پیر آن ثمر را بخورد درحال جوان شود و اگر جوان بخورد قوتش مضاعف شود وحیض زن پیر گشاده شود و سوای باغات پادشاه آن گیاه درجائی نمیباشد.

در عجایب الدنیا آورده اند

علفی است مشهور **موها** و درهرجامیباشد هر که آنرا کوفته با شیرهٔ **گشنیز** آمیخته بردست و پامالد و بر آتش دارد حرارت آتش در آن اثر نکند واگر آتش رادردست گذارد نسوزد واگر این گیاه رادرحمام اندازند حمام را سرد سازد.

ایضاً درحدود **کرمان** گیاهیست درنهایت تندی هر که آنرا بمشام برساند از تندی آن جوی خون جاری شود

ایضاً سبزه ایست در کوه **البرز** مشهور **بحر نائل** در خاصیت ها بیمانند کسی که آنرا بخورد در هرحال که کنده اگر خوشحال بود از بسیاری خنده هلاك شود اگر در گریه بود از گریه هلاك شود.

در تحفة الغرایب مرقوم است

که در بلاد **ترك** مزرعه ایست عجایب زارعان آنجا در قطعه زمینی چوب میکارند وپرورش میدهند بعدازچندمدت آن چوبها سبزشودمثل خربزه ثمر آورد و برابر انبانی بزرگ شود درآنحال نزدیك آن میوه ها شوند کاه سبزخوش مزه کارند وبعدازپختگی آن میوه انبانی پاره شود و

سر گوسفند ازآن ظاهر شده دهن‌را بچیدن سبزه‌های نوکاشته گشاید وازخوردن‌آن در اعضایش قوت افزاید چون دست وپایش درست شود ازانبان‌برجسته روبصحرانهد گویندبه‌بره‌نوزاد و**گوسفند** ماند وسوای دم‌همهٔ اعضایش‌باشد.

ایضاً درمضافات‌شهر**مداین** گیاهیست پرکاله‌پرکاله‌چون‌سبزشود بسوزند وخاکستر آنرادردیگ‌نموده آتش‌برافروزند پس‌ازجوش‌بسیار آن خاکستر نمك خوشگوارشود .

در عجائب المخلوقات مینویسد

که‌در**ارژن** گیاهیست بشکل‌انسان‌بازلفهای بزرگتر از گیسوی خوبان درخاصیت چون‌زهر قاتل جانگدازوبنای حیات را ویران‌ساز

ایضاً گیاهیست درزمین **هندوستان** بیش‌نام نیمدرم ازآن زهر قاتلیست گویندپادشاهان آندیار کنیزك بچگان گلرخسار رابآن گیاه پرورش دهند درابتدا برگ چندازآنگیاه درپیش آنهانهند وچندمدت بدینحال بگذرانند بعد از آن برگها را درجامهٔ خواب ایشان گذارند وبعدازآن رایحهٔ آنرابمشامشان‌رسانند وبتدریج‌بخوردن دهندوازجوی تایکمثقال آرند بعد ازآن کنیزك را بتحفگی نزد دشمن روان سازند هرکه باکنیز جماع نمایددرحال بمیرد

موشیست که این گیاه‌را دوست‌دارد وچون بخورد مست میشود اجزای آن‌همین‌خاصیت‌دارد مرده‌اش‌درسرکارپادشاهان‌میباشد

ایضاً حنظل از گیاهان مشهور است **پشه** از برگش بمیرد و **عقرب**ازدودش بمیرد

ایضاً حزبق گیاهیست بارد وشکلش‌بکار و میوه‌اش چون چنار

بویش **پشه** و **کیك** ودیگرهوام را بکشد و **موش** ازخوردن آن بمیرد

ایضاً عنب الثعلب گیاهیست مشهور برسه نوع بود یکی رامجدر دوم رامنوم وسوم راقاتل خوانند ازمجدر دوازده دانه وازمنوم هشت دانه وازقاتل چهار دانه هر که بخورد دیوانه شود اگر یکمثقال از **بیخش** بخورند خواب آورد

ایضاً نعناع صحرائی که آنرا **بویمادران** نامند گیاهیست دشتی **مار** ازبویش بگریزد ودودش دفع سموم کند بر گش را اگردر **پشمینه** گذارند کرم رابرطرف نماید

ایضاً ماهی زهرج نام گیاهیست رساوبر گش بماهی ماندوچون آنرا درآب گذارند ماهیان را بدام آورد که صیاد بدست صیدنماید

ایضاً بروك بیخ گیاهیست دراول بهارسرازامین بر آرد وبر گش درابتدا ببرگ **خربزه** ماند ودرآخر چون **گشنیز** شود اگرزن آنرا بخورد حامله نشودواگر بر گش درديگ اندازند ازجوش بیفتدواگر درتنور اندازند نان درتنور بسته نشود

ایضاً ابروصنم گیاهیست بنام ومانند انسان نر و ماده میباشد مدام خوردن نرش قوت باه بیفزاید وماده آرزوی جماع نماید اگردر شراب بخورد کسی بدهندهمان حرکت نماید

ایضاً بویمادران گیاهیست خوشبوو **مار** از بوی آن بگریزد

ایضاً شلجم سبزه مشهوریست اگر برگ آنرا برپیشانی حزین مالندتفریح بخشد

ایضاً کتان نباتی میباشد مبارك ازآن جامه میبافندبدن پوشنده فربه کند ومحرورمزاجانرا نافع بود خصوصاً در تابستان.

ایضاً گیاهیست که آنرا **فیل گوش** گویند ودافع سمیت دانند

اگر آنرا بر بدن مالنداز ازرخای ایمن ماند **مار** از بوی آن بگریزد وعقارب درحضور بر نخیزد

ایضاً فقاح گیاهیست معروف وبخاصیت عجیب موصوف روز بآب فرو رودوشب بیرون آید

ایضاً اگر **نیلوفر** را درسایه خشکانند ودرآتش بگذارند نسوزد وبلکه آتش نیفروزد

ایضاً گیاهیست **درهند** مشهور **بملکنهان** بیخش مشابهت بمذکر ومؤنث دارد اگر مذکر پس از فراغ حیض باشیر گاویکه بچهٔ نرینه دارد بخورد وجماع نماید زن پسر زاید واگر زن بخورد دختر زاید مکرر بتجربه رسیده

مصنف روضة الطاهرین آورده

درهنگامیکه جهان پهلوان **گرشاسب** بجزیرهٔ **شیرسران** رسیدو **سعدانشاه** پادشاه آنفرقه رامطیع خودساخت سعدانشاه جهان پهلوانرا در بیشه‌ای آورد که تمام آن پر از گلهای غریب و سبزه‌های عجیب بود بوته‌ای بجهان پهلوان نمود که هر گاه دست بآن میزدند بازمین برابر میشد وچون دست میکشیدند در بالیدن می آمد دیگر گیاهی مشاهده افتاد که رنگش چون برف در کمال سفیدی بود گلش از گل آتش سرخ ترمینمود در روز چون دود میبود ودرشب بسان چراغ روشنی میداد

دیگر گیاهی آورد که زروسیم راچون سنگ مقناطیس که آهن را جذب نماید بخود در کشید گلی دیگر بنظر درآمد ازبوئیدن آن خنده آورد وسبزهٔ دیگر آورد که بمشام هر کس میرسید گریه میآورد

درهمانجا مسطوراست

که‌درزمین بلده **قرطبه** گلبنیست اگرشخص محزون‌درسایه‌اش نشیند خوشحال شود واگر گل‌پژمرده آنرا درشراب اندازند درحال خرم وخندان واز اثر آن‌طبایع شرابخواران نیزفرحناك شود

ایضاً درهمان سرزمین گلیست که ساقه‌اش سفیدو بر گش‌زنگار گون‌از بوی آن‌خواب غلبه‌آورد وازرایحهٔ آن احتلام‌حاصل‌شود

صاحب‌صیدیه آورده

گیاهیست سبز ودرخانه‌ها بروید وهمیشه سرسبز باشدخوردن آن بر **گنجشك** نرشهوت آورد واگر آدمی آن سبزه را شناسد همان خاصیت بیندوزنان دردنبال‌او بگردند وخواهان اوشوند

تصویر هشتم

ازرنگین غرائب اشجار رشك فرمائی مشاطه پرکار آینه‌دار

در **اشارات شیخ آذری** مسطوراست که دردهی ازتوابع **مغان** درخت جوزیست ندرت نشان هرثمره‌اش چون حیوان خصیه دارد وذکر در میان است هردرخت جوزدرآن نواحی بی‌ثمرباشد زارعه‌اش میخ ازآن شجربرتراشد درابتدای فصل بهارآن میخ را درتنهٔ درخت بی‌بارمیزنند گویند سال دوم بحکم کردگار بارآورد .

ایضاً در **تپه‌موسی** شجریست خوردبالا ودرآن ندرتی است والا برگهای آن نازك وپهن درموسم خزان جمله بریزد وازآن مرغی پیدا میشود ودرهوا طیران وپرواز مینماید .

درعجائب الدنیا مسطوراست

که درصحرائیست کوهی وبرآن کوه ازدرختان بسیارباشدهنگام خزان وبرگریزی برگ آن اشجار از درخت میریزد وجملهٔ برگها مرغ شده درهوا طیران‌نموده درپروازآیند .

ایضاً درحوالی **غور** قریه‌ایست مشهورشجریست درآنقریه مثل بیدوهمیشه درنظرارباب دید میباشد چون درابتدای بهارآندرخت سبز شود اشخاص دانابرای عمل نزدیکش روندوجامی‌ازشیشهٔ سفید درزیر آنشجر گذارند وتمام‌شب دست‌بدعا بردارند حال‌سال‌آینده درآن‌نقش شود چون درجام صبح ملاحظه نمایدهمان وقایع‌سال‌آینده‌بدون‌اضافه وکم درآن‌نقش باشد.

ایضاً درسراندیب نزدیك **حظیرهٔ ابو البشر** چشمه‌ایست شیرینتر ازشکر آبش ازخون رنگین‌تر ودرسر آن چشمه درختی است در صورت تیر برای نمودن حیات ازمرگ هرصباح از آنشجر یك برگ می‌افتد وآن درشکل مطبوع و صورت خوش وهردو رویش بخط خوانا منقش میباشد چوبداران سلطان آندیار درپای درخت نشسته‌اندو برگهای افتاده را جمع نمایند وتمام دردها را درمان میباشد.

ایضاً درکوهستان **کمیال** جبلیست بهترین جبال و بر آن کوه بیشه‌ایست پر ازشجر ودرختی است در آنجا از جمیع اشجار بزرگتر هرکه ازبیم سرمای سخت بپای آندرخت آیدوعریان باشد ازبیم سرما آسیبی بوجودش نرسد ودرفصل تابستان هرکه درپای آندرخت بنشیند ازرنج گرما آسوده گشته ضررازحرارت باونرسد چون ازپناه آن شجر میمون برآید سرماوگرما دراو اثرکلی نماید.

ایضاً در **هند** شجریست که میوه‌اش بمثال **انگور** باشد و در خواص معروف ومشهوراست ثمره‌ای که درپرتو آفتاب باشد شیرینتراز شهد ناب باشد وآنچه درسایه باشدجمله‌ترش‌وبیمایه است وهرمرغ که میوهٔ آفتابیرا خورد قوت‌یافته خوب‌پرد وهرمرغ که ازمیوهٔ سایه‌خورد ازپرواز بماند.

ایضاً درنواحی **مصر** درختیست سرکش که در شب مانند آتش هرشب ازروشنی آن درآن‌بیشه **گاو وگوسفند** چرامینمایند ازدورنور درخت‌نمایان باشد ودرپایش تاریکی فراوان.

ایضاً درختیست‌در**مرز** که‌پیوسته‌روشن‌میباشد کسانیکه‌روشنی‌جویند ودرپرده بغایت روشنست که گویا هزار شمع افروخته‌اند ودریك‌رکن چوبش تاهنگامی که ترباشد درسوختن روشنترباشد درخشکی افتد از

نور دورتری روشنست چون شعلهٔ طور .

ایضاً همچنین شجریست دروادی **شام** بس بزرگ وخوش اندام در شب سیاه‌تر از پر زاغ ازآنشجر روشنی‌میتابد گویاهزار شمع بآن بسته‌اند ازهر برگش‌چراغی بدرخشد چون کسی‌بآندرخت‌دست‌نزدیك ببرد جوش چراغ حرارت کند وهرچند شب شودنورآن چراغ‌بیشتر شود وچون برگ‌ازآن درخت درزمین بیفتد شعلهٔ آتش باشد .

ایضاً شجر**فلفل**درهندوستان‌باشد بابدایع‌فراوان زیرهر برگش دانه باشد وهربرگش دانه را خانه چون دانه‌اش را از باران زیانست برگش سایبانست هرگاه باران شود مردم جمع‌آمده تماشانمایند که دانه‌اش چگونه‌آمده در زیربرگ پنهان میشود وبرگ چه‌نحو ازفراز به‌نشیب وازنشیب بفراز میرود .

درهمان نسخه مسطوراست

که در ده**نحوا** شجریست‌حیرت‌افزا هفتصد شاخ‌راست دارد وهر شاخ بمثابه‌کاخ بلند وهزارهزاران مرغ درسرش آشیان دارد ودر فصل بهاربچگان طایران جمع شوندچون بیضه درآشیان مرغ نماندآنشجر خود راتکان بدهد که‌آنچه خس وخاشاك‌ازآشیان‌مرغ درآن‌شجرباشد تمام بیکدفعه فرو ریزد وبرروی صحرا در سایه‌اش پشتها ساخته شود آنقدر هیمه‌ازآندرخت فروریزد که درعرض یکسال متوطنان آنجا را کفاف نماید .

ایضاً نوعیست شجردر **هندوستان** که ثمرهٔ آندرخت مشابهت بسرآدمی‌داردواو‌راچشم‌وابروو گوش‌نباشد ودرسراو مغزیست مثل‌جوز وخورش‌طایران **هندوستان** باشد وهردوسال‌یك‌بارمی‌آوردومعروفست

به **واق‌واق** ودر آن دیار بر گهای آن مانندصورت آدمست چون باد بر آن شجر خورد از بر گش آواز واق‌واق بگوش مردم رسد هر که یکشب در آنجا ماند از بسیاری آواز واق واق حیران شود هندیان از صدای آن بی‌آرام شوند و هر که در پای آندرخت نشیند از سباع ضاره باو ضرر نرسد .

ایضاً درملك **سامره** درختیست که‌دوشاخ داردو بر هر شاخ میوهٔ لطیف دارد ازخوردن میوه یکی اطلاق وغلبه خواب زور آورد واز اکل ثمرهٔ شاخ دیگر قبض وبیداری ظهور نماید .

ایضاً در کوه **غور** درختیست مشهور هرسال دروقت بهار بجای ثمره **عقارب** بارمی‌آورد وهمهٔ سال چون سروسرسبز وخرم باشد .

ایضاً در کتب اخبار آمده که درحدود **مغرب** درخت **امرودی** است نادره **ناصر خسرو** برخلاف این نشان آندرخت درملك **یمن** داده هر که از آن بخورد شکمش ده بار جاری وهر که دوبار بخورد بیست بار جاری شود وهرچه درامرود افزایند دراطلاق اضافه شود .

ایضاً درحدود **کرمان** یکدرخت میباشد که تنهٔ آن چون چوبی است ازآهن سخت‌تر اگر در آتش نهند نسوزد بلکه در آتش این چوب باشد نیفروزد .

ایضاً در **ناصریه** متصل **طبریه** شجریست که از آن **ترنج** حاصل شود وهر ثمره‌اش بصورت نساء همه اعضایش موافق سراسر آن ثمره مسدودباشد وفرجش دایماً مفتوح .

ایضاً درشهر **هرات مغرب** سوای **هرات خراسان** در آنجا درختی است مطرا موسوم بنهال غبراهر گاه درفصل آندرخت شکوفه نماید در باغچه جمال زنان آنجا کچه شهوت گل کند و در آن اوان بیشرمانه

متعرض مردان شوند وهمیشه اوقات دروقت شکوفهٔ آندرخت هیجان درزنان آنشهر پدید شود .

ایضاً محله‌ایست در **همدان** مشهور **بشهرروان** و در آن درخت تاکیست دریکسال **انگور**شیرین باردهد درسال دویم دانهٔ سرخ برابر جوزببار آید .

ایضاً درپای کوه **سبلان** درختیست پر باروخرم و سبز هیچطور جاندار درآن مرغزار بال نکشانده است وبخوردن ثمر وسبزه آنجا نرفته احیاناً اگر اجل بسر رسیده‌ایرا میل بخوردن بهمرسد بمجرد خوردن هلاك شود.

ایضاًدر **بحرفرنگ** جزیره‌ایست درختان‌بسیاردارد هنگام‌شکوفه ازشاخ‌هریك ثمر بیاویزند ودرهنگام پختگی‌آن ثمرازهم شکافته‌**مرغ** ازجوف آن برآمده ساکنان آنجا دام بگسترانند و مرغان را صید نمایند هر کس یکساله آذوقه ازآنمرغان جمع نموده تمام سال را به فراغت گذراند .

ایضاًدر**نفز** ازتوابع**یمن** درختیست **فات**نام که‌برگش‌بسان‌افیون اثرمی‌بخشد و خوردنش مستی‌آورد .

ایضاً درحدود **فرنگ** شجریست که هرگاه اوراقش را در آب اندازند وآب‌آنرا درراهگذر **فیلان** گذارند **فیلان** که‌آب را بخورند چنان بیخود شوند که بسهولت گرفتار آیند .

ایضاً در**بادیة العرب** متصل‌بحدود **مصر**دوشجر باشد که‌برگهای آنهادرنظربیننده برشکل **چکاوك** جلوه مینمایداین امرغریب تاچهل روزنمایان وبعدازآن ازهم بپاشد .

ایضاً شجریست درحدودشهر**خوارزم** آن شجردایم بی‌ثمرباشد

چون تنهٔ آنرا سوراخ نموده ودهان بر آن گذارند صمغی مانند **عسل** خوش طعم وشیرین ظاهر شود وازخوردن آن سستی وکاهلی معلوم شود .

ایضاً بر کنار **جیحون** کوهیست وبر قلهٔ آن باغی منزه چون در مهرجان ازاشجار آن درختان اوراق فروریزد چند مدت که روی زمین بماند بقدرت ایزد تعالی طیور شده بهوا روند وتماشاچیان از آن حالت تعجب نمایند .

ایضاً در **عر بستان** درختیست که عرب آنرا **عشر** گویند هرگاه شخصی درحق عیال خود بدگمان میشد چون بسفر میرفت دو شاخه از آن درخت عشر آورده برهم تافتی ودر گوشه‌ای گذاشتی بعداز مراجعت سفر اگر شاخها را بهمان حال دیدی دلیل عفت عیال او بود واگر تفاوت در آن میدید بدگمانی حاصل میشد .

ایضاً درختیست مشهور به **سنجد** چون از آن شاخه ای در خانه گذارند **مگس** از آنخانه بگریزد چون شکوفه نماید زنان را شهوت غالب شده آرزوی جماع بهمرسد هرگاه پای عفت درمیان نباشد خود رادرلحظه بمردان نامحرم رسانند .

ایضاً فندق درختیست پر منفعت حامل چوبش از گزند **عقرب** درامان باشد اگر بدان چوب خط بر گرد **عقرب** کشند ازجای حرکت نتواند کرد .

ایضاً دارشیشعان درختیست بزرگ پرخار باشد چون چوب آنرا دردریا نهند **نهنگان** دردریا دور آن چوب جمع شوند .

ایضاً فراونه درختیست بزرگ وثمرهٔ دارد چون **انار** بزرگ و میان ثمره‌اش ازقدرت بیچون پرپشه باشد .

ایضاً لاعنه درختیست کوهی وشاخ و برگش درنهایت انبوهی هر

گاه از آن چیزی در آب اندازند **ماهیان** بتمام بیهوش شوند و بر روی آب آیند ومردم آنرا بدست خود صید نمایند .

ایضاً درشهر **روم** درختیست نامعلوم که میوه‌اش مانند **بادامست** وبارش رابا پوست میخورند گویند آن ثمر ازعسل شیرینتر وخوردنش در ذائقه چون شکر می باشد .

در اکبرنامه مینویسد

درقلعه **شاهکده** درختیست دوشاخه دارد که هریکی دربرابر مقر راست یکی شیرین و دیگری تلخست شیرین دفع برص و جذام نماید ودویمی ازاله بیماری تب نماید .

آورده‌اند که درپائین **جاجرم** درخت **چناریست** وهریك ازشاخ های آن پر از برگ و باراست گویند هر که صباح شنبه پوست آنرا بدندان گیرد تمام عمر از درد دندان رهائی یابد مردم پوست آن درخت را بتمام خالی کرده‌اند .

درعجایب المخلوقات آورده‌اند

که‌ازچوب کل **مار** بگریزد اگر نزدیك درخت **کل** کسی را **مار** بگزد زهرش کارگر نشود .

در تاریخ هفت اقلیم مرقومست

در **زنگکوه** شجریست بی برگ وچوبش ازتمام چوبها سخت تر باشد اگر آتش آنرا درزیر خاك نهند مدت مدید بماند و گویند تا پانزده روز آتش آن بماند .

در آداب الفضلا درجست

که جزیره‌ایست در **هند** مشهور **بهندگیر** ودر آن جزیره درختیست که ضخامت آن درخت موافق یك تیر اندازراه باشد در ایام برگ ریز اوراق آن بتمام دریك روز میریزد و بزمین نرسیده تمام **مرغ** شده درهوا طیران نمایند وصفیرهای خوش آواز بردارند ودر زمستان از بسیاری برف مرغان مزبور تلف شده میمیرند .

درهمان نسخه مرقوم است

که نزدیك ملك **قرطبه** کوهیست ودر آنجا درختیست پرشکوه بر تنهٔ آن مثل **گوسفند** پشمست ومردم آنجا از پشم آن درخت مارخت میبافند ودرموسم بهار آن شجر گل میکرد دابه کلان ازدریا همتای آن درخت بر آمده در زیر آن درخت مقام میکرد تـا مدت سه ماه که گل دربار میبود آن دابه درپای آندرخت می آسود و گاهگاهی بجهت تحصیل طعمه بدریا رفته برمیگشت ودر آخر فصل بهار که گل آن درخت میریخت آندابه فغان وفریاد کرده بدریا فرو میرفت ودر وقت بهار باز می آمد.

ایضاً درهمان نسخه مرویست که **نریمان** در اثناء راه **چین** به بیشهٔ سبز وخرمی رسید شجری غریب در آن بیشه دید که تنهٔ آن سبز وبارش زرد بود درزیر آندرخت چشمه‌ای بود پر از آب سیاه هر کرا از وحوش وطیور رنجی رسید در آن چشمه غسل نموده میآمد خود رادر زیر آندرخت می‌افکند اگر حیاتش باقی بود فی‌الحال مرضش تنزل نماید واگر اجلش آمده بود هماندم قالب تهی مینموده و در پای آن درخت توده‌های استخوان بودو آتش درچوب آندرخت اثر نکردی بلکه آتش میمرد .

از آئینهٔ تصویر نهم

تمثال ندرت مآل وبدایع اطوارمرغان بسان جوهر ازسنج نحل عیان نمایان

ونیز در **اشارات** شیخ **آذری** در جست که مرغیست موسوم به **رنگین فنون** ودریاورزان‌را ازاوسکون باشد وقتی که دریارو بکمی آورد آنطایر مبارك پی برای ساختن آشیان خس برروی آب گذارد چون آشیانه را باتمام رساند بیضه در آنجا نهد ووقتی که آشیان‌را خراب سازد آب درجوش آید وتاوقتی آشیانهٔ آن برجا باشد کشتی را ازآن خطر نباشد و چون آنمرغ پیر شود بچگانش برایش آشیانه بسازند وذخیرهٔ آذوقه برای او طیار نمایند وآنمرغ درآن آشیانه بسر برد تابمیرد بعد ازآن بچگانش در ماتمش فریاد وناله نمایند.

ایضاً مرغیست بس میمون که نامش مشهور است **بمأذون** عرب اورا **التاوند** خواند وبا انسان سلوك مینماید چون اقارب و خویشان وپیشاپیش کشتیها ترانه سازند وهمیشه باین اندازه رسا درپرواز باشند جائی که محل خطرناك باشد آنمرغ مبارك سرفریاد پیاپی کند اهل کشتی ازاستماع آن آواز دردفع بلیه شوند .

درحیوة الحیوان مسطوراست

که **عنطوانه** نام **عنقاست** و اوطایریست بزرگ بی همتاچون طوق سفید در گردنش باشد عنطوانه گویند **فیل** دردستش چون **موش**

باشد ودرساحل دریای مغرب جای‌دارد وهنگام پروازنمودن ازدهانش وبالش آوازآمدن سیلاب آید عمرش از هزار سال افزونست ودرپانصد سالگی فکرماده میکند جفتش مثل اوپرشکوه باشد وبیضه‌اش بمثال کوه بود چون ابتدا بصید آدمان پرداخت قادر بر حق او را از خلق بر کنار انداخت از ربع بسیط او را آورده و در بحر محیط اندازد .

از تاریخ ابن خلکان روایت است

که عزیز مصررادرنگاهداشتن حیوانات شوق بسیاربودوطایری نزدش آورده بودند که درجسامت و بلندی‌قامت و خوشرنگی‌بال نظیر نداشت و صورت هزاران جاندار از پروبالش ظاهر بود تاج برسرش‌به ازتاج پادشاهان بود وورویش‌بروی انسان‌شباهت داشت وعمرش ازهزار افزون ونامش **سیمرغ** اشتهاردارد.

ایضاً مرقومست درهمان نسخه بدیعه که‌مرغیست عظیم‌الاعضاء وشجاع و هزار ذرع بال او است آورده‌اند که کشتی حدود **ماچین** در غرقاب بند شد کشتی نشینان بهزار سعی بجزیره رسیدند در هرطرف جستجوی آب مینمودند گنبد رخشان بنظرآنها در آمد هریك بسوی آن آهنگ نمودند چون نزدیکش رسیدند بیضه مرغ بود بسنگ و چوب شکستند وازآنجا بر گشته بسوی کشتی آمدند آنمرغ‌سهمگین کوه پارهٔ از سنگ برداشته بسوی اهل کشتی آهنگ نمود کشتی نشینان از مشاهدهٔ آن حال پناه بدرگاه حضرت ذوالجلال بردند کشتی را باد بجلدی از زیر سایهٔ بال آنمرغ بر آورد و آن سنگ درردریا جا گرفت .

ایضاً در حدود **هندوستان** مرغیست **ققنس** نام که مادام عمر از جفت جدا میباشد در دم آخر عمرش خواهش جفت میکند پس هیزم از برای آشیانه جمع کند و جفت از برای خود پیدا کند و خانه از بهر سکونت بیاراید پس نر و ماده در آشیانه نشینند و با هم عاشق وار مایل بوس و کنار شوند از سودن منقار بمنقار آتش پدید آمده هردوباخاشاك آشیانه بسوزند در آن حالت بارش شود و از آن خاکستر گرم‌شود و ازفیض وتأثیر آب‌همان خاکستر ببالش درآمده پر وبال بهمرساند ازقدرت‌کاملهٔ اله وصفت بالغهٔ خالق مهر وماه چون بسرحد بلوغ رسد از آن تودهٔ خاکستر مرغ دیگر پدیدآید .

ایضاً مرغیست درحد **پلون** روح افزا وسفید لون از **خروس** کوچکتر و از آتش بر تنش داغ های بسیار و نامش **عابدالنار** استو درجای فروزان شود راحت بجهت او حاصل شود شب به بیداری بسر برد وهیزم بسیار جمع کند وترانه دلکش‌ازجان برآرد و ازتف نفس اوآتش درآن توده افتاده شعله ورشود و آنمرغ از شادی پروانه وار بر گردآتش پرزده تابسوزد .

ایضاً مرغیست‌بلندپروازعمرش بسیار درازباشدهر گاه خواهش تولیددردلش‌پدیدآیددارچینی‌بسیار آورده‌خرمن‌نمایدو بر فراز آن‌نشیند وشروع نماید دربال زدن از پرزدن آتش درآن‌افتد وخرمن بسوزد و خاکستر آنرا باد نبرد و پریشان نسازد از قدرت جان آفرین جانی درآن بهمرسد پروبال‌بر آورد ودرپرواز آیدنام **او عنطو** است ومقامش درمغرب زمینست وذوق‌تمام دارد و در تنهائی عمر بسر آورد جوجه‌اش بعدازپانصدسال بعمل‌آید طریقهٔ والد ووحدت‌خصال.

درعجائب الدنیا مرقومست

که چون **شتر** را هوای جماع در سر افتد با مادهٔ خود جمع میشود چون نطفه بسته شود چون وقت بار افکنی آید بچه را در زه کوش زاید .

ایضاً طایریست در **هندوستان** رنگین آنرا **طاوس** گویند دانشوران ازفرط نقش ونگار نسخه مانی را بخواطر نمیآرند ویا تاجش ازغایت رنگینی نامه ارژنگ را بیرنگ پندارند هرگاه از جوش شهوت آرزوی جماع نماید قطره‌های اشك از نهر دیده جاری سازد **طاوس** ماده برگردش جمع آیند اشك چشمش از دیده‌اش بربایند آنکه ازهوا برباید نرزاید وآنچه اززمین بردارد ماده زاید

ایضاً طایریست خوردتر که ازفرط وفاداری برهمه سرورباشند وبامردم انیس ودلجو باشد ازآنجهت مرغ **باوفا** گویند هرصبحدم آنها را بصحرا سردهند ویکی را درقفس نگاهدارند و بتقریب که یکی از آنهادربند باشند بازآنهامراجعت نمایند وعجب آنکه آنها دلورا ازچاه برکشند وبوسه ازروی محبوب حوری لقا بربایند.

درحیوة الحیوان مسطوراست

که چون **عقاب** بچه ازبیضه درآورد اورا بصحرائی برد مرغیست **فانس** نام که بچگان **عقاب** راآب ودانه دهد ودایم ازآنها باخبر باشد چون آنهاپروبال درآورند **فانس** پیرشود بچگان **عقاب** بنابرشفقت که ازاودیده‌اند شکاربسیارکرده برای اوآذوقه آورند تامادام که **او** قالب ازحیات خالی نماید.

ایضاً طایریست مشهور بمکر و دستان و آوازی دارد بهتر از **هزار دستان** مردم آنرا دست آموز میسازند و هر روز از بهر شکار بصحرا برند و او مرغانرا بهوای خواندن بسوی خود آورد و مرغان بیچاره از خود بیخبر بهوایش میروند و بدام صیاد گرفتار میشوند.

ایضاً مرغیست **دراج** نام و اورا در **هند** مقام باشد خوردتر است از **کبك** کوهسار پر و بالش پر از نقش و نگار صیادان آنرا بدست آورده دست آموز گردانند وصیدرا از او بگیرند تاوقتی که برصید قادر شود صیاد دام بردارد و بصحرا رفته درروی زمین پهن کند و **دراج** را همانجا بگذارد آنمرغ شروع بخواندن نماید مرغان بیچاره از مکر خالی بدور آنمرغ جمع شده بترانه مشغول شوند و **دراج** مذکور در عین خواندن ملاحظهٔ اطراف دام نماید که مرغان همجنس او در دام افتاده بعد شروع بخواندن نحوی دیگر میکند که صیاد مطلع شود بمجردی که صیاد صدای مرغ را شنید حلقهٔ دام را کشید آن مرغان بیچاره تمام دردام افتند .

دیگر درحدود **بابل** مرغیست بیحاصل درسالیکه آن ظاهر شود قحطی در آن دیار پدید آرد .

ایضاً طایریست **خوشه** نام و بر لب **دریای چین** است چون آنمرغ در هوا پرواز نماید مرغ دیگر **حرب کوکو** آن را بدهان فروبرد چرا که رزقش از روز اول چنین مقدر شده .

ایضاً نقل است که در **طبرستان** مرغیست ازهردو دیده کور مرغ دیگر هر روز **مگس** و **پشه** بسیار دردهان گرفته آورده قی نماید و آنمرغ کور بخورد.

ایضاً در **قیروان** مرغیست سر گشته و به تیغ کشته نمیشود از

اینجهت اورا بسنگ میکشند.

ایضا مرغیست در حدود **هندوستان** که چون سقا آب برای جانوران دیگرمیآورد حوصله‌اش را پر آب کند به بیابان آمده آواز بر کشد مرغان از شنیدن آواز به‌پرواز آیند وبرسرش هجوم نموده آن مرغ آبرا در گودی قی کند مرغان تشنه ازآن سیراب‌شوند.

درنسخهٔ دیگر بدین‌قسم‌مندرجست که درزیر حلقش‌خریطه‌ایست دراز ودهانش دایم بازمیباشد منقارش طولانی ومرغان‌آب‌ازحوصله‌اش میگیرند چون یکمرغ بماند آنرا عوض آب بخورد اگرچه جمله‌اش نیکست اماافسوس که بی‌غرض‌نیست.

ایضا گویندرحدود **نور**مرغیست کوچك‌جثه باوجود کوچکی حرص بسیاردارد هرجا زروسیم‌یابد برباید .

ایضاطایریست در **هند**مسکنش‌اوبرشجر کافوردرهوای بچه شب وروزآرام ندارد چون مار قصد آشیانه‌اش نمایدآنمرغ زیرك بیضه را بچنگال برداشته درهوارفته برسر**مار**زند که مهرهٔ دیده‌ازکاسه‌حدقه‌اش بیرون شود وآن‌تخم آورد درجای خود قراردهد و **مار** ازآن الم‌بمیرد وچون بچه ازبیضه بیرون‌آید قشر مار را درمناقیر آشیانه گذارد تا**مار** قصدخانه‌اش نکند.

ایضادرملك از مضافات مرغیست **نادر** نام وچهل بیضه دریکجا موسم بهار گذارد وتخم‌هارا زیر خاك نهان نموده از پی‌کار خود میرود وچون یکهفته بر آن بگذرد تخمها پخته‌شود درهفتهٔ دوم آنمرغ‌آمده تفحص تخمهانماید ازآن بیضه‌ها مرغ ماده ونربچیند باقی تخمها را بشکندوبخورد دوبچه گزیده‌دهد ودرهوا طیران‌نماید واین‌ازنوادراست که ازجگر گوشهٔ خود گوشهٔ جگرپرورش‌دهد وغیرجنس‌رانیازارد

ایضاً دیگر مرغیست موسوم **بابوهارون** درحدود **ترکستان** توطن دارد خوش آواز وشب زنده دار وعشقباز وهر لحظه آوازهای دلنواز کند که شنوندگان را دل رباید مردم دانا باهم برسر فهمیدن نوایش نذرها بندند وبکنه آن نمیرسند همینکه آن طایر درصفیر آید بی اختیار دهان بخروش گشاید هرگاه کاروانیان درپای درخت نشیمنش رسند رختهارا گشاده درخواب شوند ترك قیل وقال کرده خاموش شوند و سوای آن درخت بجائی ملاحظه نکنند آنمرغ ترانهٔ دلکش برکشد هرکس بحال ازجا برجهد و گریبان را پاره ساخته بهای وهوی پردازند.

ایضاً درحدولایت **بربر** مرغیست بی نظیر چیزیکه درآنسال واقع شود ازنرخ فریاد میکند خلق از شنیدن آواز درخرید وفروخت سعی مینمایند.

ایضاً کیفره قلعه ایست از محال **هند** برسر قلهٔ کوه واقعست و درآن مرغها بشکل **قمری و بلبل** میباشد ازخوش منظری درخانه‌ها که آن طایر گذر نماید سم در آنخانه اثر ننماید احیاناً اگر کسی طعام مسموم درآنخانه خورد آنمرغ ازچشم دانه دانه اشك میبارد ودانهٔ اشك اومنجمد شود آن اشك راسائیده بمسموم دهند فی الحال شفایابد وآنمرغ سوای همانجا درجای دیگر نیست احیاناً اگر بجائی ببرند یکسال بیشتر عمر نکند.

ایضاً دربلاد **هند** مرغیست جسیم که ازنیمهٔ منقار او کشتی سازند

ایضاً نزدیك **بلغار** صنفی ازطیور است که نصف اعلی منقارش ششماه برطرف یمین مایلست وششماه برطرف یسار ودروقت خوردن بهم آید بیضه‌اش آنقدر گرمی دارد که هرگاه بربالای یخ گذارند آب شود.

ایضاً سارس نام مرغیست **درهند** شهرهٔ بوفاواخلاص گویند که اگر

مرغ نر بمیرد ماده بر سرش نشیند آنقدر نوحه وزاری کند تا هلاك شود و اگر ماده بمیرد بهمین حال .

ایضا طایریست **خنس** نام درحدود **هندوستان** اگر شیر و آب را داخل کرده پیشش گذارند شیر و آب را ازهم جدا کرده بخورد.

ایضا مرغیست که آنرا **فرستوك** خوانند و چون شناسای حجر یرقانست مردم بچه‌اش را مزعفر نمایند آنمرغ بخیال آنکه بچه‌اش یرقان دارد رفته سنگ را بیاورد ودر آشیانه برابر بچه‌اش گذارد مردم آن سنگ را از آشیانه برداشته چون بر بیمار یرقان بندند دفع آنمرض شود.

ایضا مرغیست نام آن **فررش** وخوش صورت گردن بلند دراز دارد وبسیار بغمزه خرامش کند ومنقار سرخ یکرنگ دارد هر لحظه برنگی ظاهر شود وشعبدهٔ تازه برانگیخته هوش ازتماشائیان برباید.

ایضا تذرو مرغیست مشتاق سرو و آنمرغ از آمدن زلزله آگاهست پیش ازوقوع زلزله چندتا باهم یکجا جمع شده آوازها برگشایند بعداز آن زلزله حادث شود.

ایضا عذری مرغ احمقیست هرجا بیضه بنظرش آید بگمان تخم خود اورا پرورش نماید هرگاه بچه ازبیضه بیرون شود ازدیدن غیر جنس روبگریز آرد اکثر مردم با آن دشمنی دارند وازبیم نزدیکش او نمی آیند چرا که زنقش از آتش سوزانتر است بهر طایر که زنق اندازد بسوزد.

درعجایب المخلوقات مسطور است

که **سیمرغ** ازهمهٔ مرغان قوی هیکلتر است وفیل بچه را درربوده بهوا پرواز نماید وعمرش یکهزار وهفتصد سال گفته‌اند گویند بعد از سیصدسال بیضه نهد وبیست وپنجسال تیمارداری آن بیضه نماید تابچه را

از آن بیضه بدر آورد ودر سرانجام آب ودانه لحظه‌ای توقف نکند .

گویند عروسی را بخانهٔ شوهر میبردند **سیمرغ** در ربوده بهوا بردو بزرگی دعای بد درحقش کرد تمام پروبالش بسوخت و جزنام از آن باقی نماند .

درتاریخ **جریرطبری** منقولست که وجه غایب شدن او اینصورت دارد که در عهد حضرت **سلیمان** عليه السلام دعوی نمود که حکم قضا و قدر را دگرگون مینمایم .

حضرت **سلیمان** فرمود که تقدیر جناب اقدس الهی را تبدیل نمیتوان داد هرگاه تودرگفتارخود صادق باشی دختر پادشاه **مغرب** و پسرپادشاه **مشرق** را جناب اقدس الهی نصیب‌هم کرده و امروز از کتم عدم بصحرای وجود قدم میگذارد چون سیمرغ این سخن را شنید بمغرب پرواز نموده دخترراً درربوده بآشیانهٔ خود برد و بمیوه های لطیف اوراپرورش مینمودولحظهٔ غافل نمیشد وچون پسرپادشاه مشرق بسرحد رشد رسیدآتش‌هوای سیاحی‌درکانون سینه‌اش شعله ورشد سر دربیابان گذاشت درقطع صحاری و بیابان پویه زن گردید از تقدیرات فلکی گذارش بمکان سیمرغ رسید که دختررا پرورش میداد بیك‌نظر چشم دختربر آن پسرافتاده جویای‌وصال هم‌شدند وبهرحیله که‌دانست دخترخودرا به پسررسانیده لحظهٔ باهم صحبت داشتند واز بیم سیمرغ دختربآشیانه رفته پسررانشان داد که درفلان موضع جلد گاوی است بآنجا رفته درجلدگا **و**مخفی شود درآشیانه خود منتظرسیمرغ می‌بود چون سیمرغ باز گردید ومیوه‌های گوناگون بجهت‌دختر آورد دختر استدعا نمود که فلان جلدگاو که دربیشه افتاده او را بآشیانه بیاورد که بسبب تنهائی باو اشتغال نمایم سیمرغ باستدعای دخترجلدگاو را

برداشته بآشیانه آورد وخود پرواز کرده بصحرا رفت وآندختر و پسر بی‌وهم‌رقیب از گلستان وصال‌هم گلها چیدند وباندك مدت جناب‌ربانی بآنها پسری کرامت کرد.

روزی‌حضرت**سلیمان** به**سیمرغ** فرمود که دختر پادشاه **مغرب** را باپوست که باعث تسلی‌اودر آشیانه‌داری بیاور**سیمرغ** حسب‌الفرموده دختر را باهمان پوست برداشته خدمت حضرت**سلیمان** آوردچون‌پرده ازروی‌کاربرداشتند **سیمرغ** از کمال خجالت غایب شد و ازآن روز در عمرانات نیامده .

درعجایب الدنیا آمده

که **غراب** ازدیگرمرغان عمرش درازتراست و نروماده را باهم الفت ازحد بیشتراست که هیچ‌یك بعدازفوت دیگری جفت‌نگیردسوای آن‌بغیری الفت نپذیرد همیشه ازبرای قوت ذخیره نهد و پیوسته قاصد آدمی وحیوان باشد چون بچه آورد مویش سفیدباشد مادرازآن‌واهمه نماید بچه‌رادرآشیان گذاشته‌پروازنماید روزی‌رسان‌بی‌منت**مگس** و**پشه** را درد‌وربچه **غراب** جمع‌نماید بچهٔ غراب‌آنها را گرفته بخوردبمجرد اینکار موی سفید ازبدنش بریزد و پرمانند غراب ازبدنش برآید مادر نزدبچه آمده‌آنرا پرورش نماید .

ایضاً ماهی‌خوار مرغیست بخیل واندامش برای صیادان دلیل بسان‌مرده خود را درروی‌آب پهن سازد و ماهیان را بخاطر میرسد که اومرده‌آمده بدورش جمع شوند ماهی‌خوار یکی‌ازآنها رامیگیرد که بخوردغراب بسیار جمعشده **ماهی** را ازآن گرفته بخورند واویکی‌از غرابان‌را گرفته درآب فروشود چندان‌بماند که غراب بمیرد بعدازآن

از آب در آمده **غراب** را بخورد و پرواز کرده برود و بهمین منوال روز بگذراند .

درنفایس الفنون مینویسد

که بیضهٔ **شترمرغ** چنان بزرگ شود که ده‌رطل آب در آنجاشود بیشتر از اعراب بیضهٔ او را گرفته پر آب نموده دربیابانها دفن نمایند و نشان گذارند اگر کسی از بادیه گردان را بآب‌احتیاج بهمرسد آمده آب را برداشته بخورد و اگر سالها آب درآن بیضه‌بماندرنگ وطعم آن رنگ نگرداند .

ایضاً درهمان نسخه مسطوراست که**همای** مرغیست خجسته و سایه‌اش‌دولت می‌بخشدو گوشت **سگ‌بچه‌را**بسیار دوست دارد وهر گاه حامله شودسه بیضه‌آورد دوبچه جنس‌خودش‌باشد ویکی**بچه سگ**باشد

درروضة الطاهرین محمدطاهر عمادالدین آورده‌است

که **جهان‌پهلوان گرشاسب** که سپه‌سالار فوج**ضحاك**بودبعزم مدد فرمانفرمای**هندوستان**شد وازآنجا بسیر دریا کشتی راند جهاز را بجزیرهٔ رساند که درآنجا طایران عجیب‌الشکل غریب الاعضاء بسیار بودبعضی ازآنها چهارپاداشتند وبرخی برمثال‌دیوان گردن‌می‌افراشتند جمعی‌بودند سرآنها مثل**گاو** و چنگالشان مانند**شیر** بود جمعی چون **فیل** سروخرطوم‌داشتند**مرغی**رادید که دوسروچهارچشم‌وخرطوم‌داشت مانند **فیل** خرطوم می‌افراشت اندامش مثل**اسب** ومویش کبود بود از

آنجا **جهان پهلوان** بدیار **قرطبهٔ** رفت و بیشهٔ سبز نمایان‌شد که تاچهار فرسخ نخلستان بود و بر نخل فوجی طیور غریب الخلقه طیر مینمود طرفه‌تر آنکه بکارد ذبح نمیشدند و بسنگ کشته میشدند ودر آن‌جزیره جانوری‌هر صبح‌بر می آمد که زمین آنجا ازپر تو آن رنگ زر میگرفت مردم آنرا گرفته ازپشم آن رخت میسازند.

ایضاً در همان تاریخ مسطوراست که درهمانجزیره جانوریست که متصل درپروازاست وآنراسکون نمیباشد وهر گاه موت اونزدیك رسد درزمین افتاده هلاك شودوآن‌سالی یکبار بیضه‌نهد وزیاده‌از **کبوتر** جثه‌ندارد وبر گرد منقارش‌بطریق **صعوه** پارهٔ زردیست ودیگراندام آن زمردیست ودربال آن‌اندك سفیدی‌هست ودم‌مله ودوسه پرچون‌تارتنبور باشدآنچه باخود ندارد پاست وازاین‌جهت مقامش در هواست .

صاحب اختیارات آورده

که مانند **خفاش** جانداریست که‌درقامت مثل **گوسفند** ودوپستان دارد ودو گوش ودندان ودهان دارد شیر ازپستان اوبیرون آید وبچه را بشیر پرورش نماید وآن‌را درآندیار **شیرزق** خوانند.

ودر اقبال نامهٔ تیموری درج است

که چون **قلعهٔ کاخ** ازتوابع **روم** مرورعسکرهمایون آرام گردید لطیفهٔغریبه بمسامع‌علیه‌رسید که درین سرزمین هرسال درفصل‌بهار سه روز بچه‌طیوربجثهٔ عصفور که به پرواز آمده باشد از هوا فروزآمده و اهالی آنجا آنهارا گرفته‌مثل نمك‌سوده درظرفها ذخیره‌نمایند تاسال‌دوم وهرچه در آن‌سه‌روز گرفته‌نشود پرش بزرگ آمده بپرواز آید.

درعجایب الدنیامرقوم است

که‌درجزایررایع نوعی**طوطی**میباشد سرخ زرد کبودوسبزومله وازرق هرچه بشنوند‌درلحظه یاد گیرند

دیگرنوشته اگرجفت **کلاغ** بمیردنریاماده بعدازآن هیچیك جفت‌نگیرد احوال **قمری** هم بدینمنوال‌باشداگرنربمیرد ماده‌مشغول نوحه شود وآرام نگیرد واگر ماده بمیرد نرناله وافغان‌نمایدتابمیرد

ایضاً بوتیمارطایریست که‌برلب‌بامها میباشدوازویرانی دلتنگ گردد وهیچگاه ازخست آب‌نخورد ترسد که کم‌شود چون‌محتاج‌بآب شود بلب‌آب‌رفته بایستد وهمچنان تشنه بر گردد

ایضاً درآبی که **وطواط** غرق‌شده‌باشد هر که ازآن‌آب‌خوردتا یکماه‌خواب گرد چشمش‌نگردد واگر کسی‌اززن یامردموی‌در گردن



اوبندند وسر بصحرا دهندصاحب موی درخواب نرود تازمانی که موی
راوا کند خواب دردیده‌اش آید

در مآثر عالم گیری مندرج و مرقومست

که درسال‌شانزدهم‌جلوس **حامدخان** از کوهستان **کمایون** مرغی
بنظر درآورد که سه‌پاداشت موجب شگفت افزای خاطر حاضران‌شد

ایضاً مرغیست خوشخوی معروف **بحق‌گوی** تمام شب ازشاخ
درختی‌آویزان شود سر نگون ودر آخرهای شب قطرهٔ خون ازحلقش
ریزان و هنگام صبح بپرواز آمده از نظرها پنهان شود وباز وقت شام
آمده بدستوراز شاخ درخت آویزان شود ودایم‌العمر بهمان حال‌باشد

ایضاً سرخاب جانوریست مشهور ومعروف ودرپردهٔشب ازماده
دور شود چنانچه یکدیگر را نبینند و از آواز همدیگر قصد ملاقات
نمایند گویند ماده ونروقتیکه ازهم جدا شوند جفت دیگر نگیرند و
اگرجفت خودرادر آتش‌اندازندبلاتحاشی‌خودرا درآتش اندازدچنانچه
مشاهده‌شده که روزی‌سرخابی‌را گرفته کباب‌می کردندجفتش آنحال‌را
دیده‌خودرا درآتش انداخت وجان‌را درراه‌محبت باخت

تصویر دهم

از لون غرایب حیوان غریب‌الخلقت و بسیاری بدایع عجیب موجه است بدو وجه دل‌آمیز

چون بهترین عالم موجودات وجود انسانی خاکی بنیان است اول عجایبات آنرا مرقوم ساخته‌اند از اول بترتیب از بدایع حیوانات بقلم خواهد آورد .

از وجه اول

صورت آدم بدیع نمایانست

درعجایب‌الدنیا آورده‌اند که درازمنهٔ سابقه در**ملك یمن** دوجسد بود دریك تن‌طرف اسفل هردویکی بودوبراعلی دوشخص جلوه‌مینمود چهاردست ودوسر بادوروی وچهارچشم خواب وخور و گفت وخنده و گریه وصلح وجنگشان باهم موجود یکی‌بود صورت‌اول وفات یافتو صورت دوم باآنمرده براه میشتافت مدتی‌بعد ازوفات او درحیات بود پس ازآن مرد.

مسطوراست

درهمان نسخه که دربلدی ازبلاد روم شخصی متولدشد که‌چهار دست وچهار پا ویك تن ودو سر داشت وبدین هیئت غریب قدم در راه میگذاشتندطرفه‌تر آنکه دردودست چنگ‌بود ودر دودست بربطوچون

ساز بهم میکردند خلق ازمشاهدهٔ آن حیران میشدند اگر یکی طعام میخورد دیگری سیر گشتی اگر آن جام باده در دست گرفتی آن یکی از نشأه مست شدی اگر یکی راشهوت غالب آمده ازروی شوق آب منی دومی میچکید اگر آن یك در جماع بود دیگری از لذت در سماع بود ومحتلم میشد.

مصنف حبیب السیر آورده است

که درسنهٔ چهارصدوپنجاه وهشت در **بغداد** پسری متولد شد که دوسر داشت وبهر دوسر پستان می‌مکید .

در اکبر نامه مذکور است

که بعرض والا رسید که شخصی در **اکبر آباد** ولادت یافت که چشم وسوراخ گوش نداشت بعد از رسیدن بسرحد بلوغ هرچه نوشته در پیشش میگذاشتند بلاتصدیع میخواند وهرچه مردم بآهستگی میگفتند میشنید حکم باحضار اوصادر شد چون بدولتخانه رسید بی آنکه کسی تعلیم نماید بارياب کرنش وسلام شد وپس ازحکم نشستن بزانوی ادب بنشست وبرطبق امر دیوان **حافظ شیراز** گرفته بردست باز کرده برخواند ونهال تعجب در دلها نشانده چندقصیدهٔ **انوری وخاقانی** درحضورحاضران محفل بخوشخوانی چنان خواند که پادشاه زبان بتحسین او گشادودست عنایت برفشاند .

ایضاً درهمان نسخه مندرجست که اعمی و گنگ بدرگاه **اکبر پادشاه** آوردند که آیات وابیات کتب چه ازعربی وفارسی دست دربغل کرده میگفت وعجب آنکه سکنات وحرکات وفتحه وضمه را چنانچه باید ادا میکرد وخط خفی وجلی را بسیار خوش مینوشت که حاضران حیران می‌شدند .

ایضاً در کتب هندی مسطور است که شخصی در حدود **هندوستان** متولد شد از کمر تا قدم بصورت زنان واز کمر بالا دوتن بادوسر وهر دو تن میخوردند ومی آشامیدند وباهم بجنگ وصلح راضی میکردند طرفه‌تر آنکه بول وغایطشان یکی بود .

در اقبال‌نامهٔ جهانگیری درجست

درسنهٔ دوازدهم سلطنت ازوقایع صوبهٔ **کشمیر** بعرض رسید که درخانهٔ ابریشم دودختر دندانداز بوجود آمده که پشت هردو با کمر متصل بود اما سرودست وپای هریك جدا .

در اکبرنامه درجست

که درسنهٔ دهم جلوس والادهم شهریور ماه شخصی بشکل آدمی دردربار حاضر شد که‌نه گوش داشت ونه‌شکاف‌وعجب آنکه هرچه گفتند بلاتفاوت می‌شنود .

در پادشاهنامه شاه‌جهانی مرقوم است

که ازوقایع صوبهٔ **کابل** بعرض والا رسید که درخانهٔ **سلیمان** نام ازمردم آنجا دختری تولد شد که دوسرداشت چنانچه سردوم بالای ناف او درکمال استواری واقع شده وهمه‌چیزازچشم وگوش وبینی درآن سر بود .

درعجایب المخلوقات آمده

که در ولایت **بلخ** زنی بچهٔ زاد که اورا یکدست ویك پا بودو

رویش مثال یك نیمه روی آدمی بود ودرسال دیگر ازهمان زن بچهٔ بوجود آمد بادوسر که هر کدام بر بدن قایم بود بدان عجوبه ساعتی چند نگران بود بعد از آن بعالم عدم شتافت .

مصنف تاریخ هفت اقلیم امین رازی

درشرح کلمات و قانون نقل آورده که ازمولانا **نجم الدین** که از فحول علماء **خوارزم** بود فرزندی بوجود آمد که سرش چون سر آدمی و بدنش مانند **مار** ویکی دو ماه در جهان منزل داشت عرض روزنش بجوهر شخصی قایم بود نزد مادر آمدی شیرخوردی پس از شیرخوردن خودرا درحوض آبی که در آنخانه بود آوردی مانند ماهی اوقات بشنا گذرانیدی وچون گرسنه شدی بازنزد مادر آمده شیرخوردی وبحوض در آمدی .

درروضة الطاهرین است

که نزد **قیصر روم** که معاصر **ضحاك ماردوش** بودوجهان پهلوان **گرشاسب** بآن نسبت دامادی داشت مطربی بودنوازندهٔ چنگ ومایهٔ هزار نیرنگ که دوصورت بهم پیوسته وسرها قریب سینه ازهم جدا بودصورت یکی مرد ودیگری زن واگر یك طعام خوردی دیگر سیر خوردی وهر دو بر نهجی چنگ مینواختند که اهل مجلس رامست میساختند واین عجوبه همیشه درمنزلش حاضر بود وخلق را ازدیدنش تعجب می افزود .

در اقبالنامه مندرجست

که سال نهم جلوس **جهانگیر معتمدخان** مؤلف تاریخ **اقبالنامه**

که بخدمت منشی گری سرافراز بود دختر زیبا منظری‌را که در سن نه سالگی بود باپسر نیکومنظر بنظر معلی درآورده وبعرض‌رسانید که‌نهال قامت این‌عجوبهٔ روزگار درسن دونیم سالگی بثمر پستان مثمر گردید ودرهفت سالگی بی‌آمیزش مردآبستن شد ودرهشت سالگی‌این‌پسر را زائیده حاضران از شنیدن متعجب گردیدند .

ایضاً هم درآن تاریخ‌است که ازوقایع **صوبهٔ احمر** بعرض‌رسیده که زنی‌ازقوم بافنده ازهمان ملك دختری زائیده که رو وسروچشم و بینیش مانند شیر بود وباقی اعضاءبصورت‌انسانی‌میمانست وساعتی‌چند دربیشهٔ امکان گذرانید وپس ازآن شیراجلش بردرید .

در روضة‌الطاهرین مرقوم‌ست

درحینی که شاهنشاه اقلیم بحر وبر سلطان **سکندر** بشهر **بابل** رسید در همان مقام حرم محترم او پسری زائید که سرش مانند **شیر** بودوپروپایش مانند **اسب** سم‌داشت وقد وقامت مثل آدمی‌ودم و کتف آن چون **گاو** چون از کتم عدم‌بوجودآمد ساعتی‌چند نظارگی گردید بعد درگهوارهٔ عدم برآسود .

ایضاً راقم این‌سواد در **پیشاور** بعهد سلطنت **نادرشاه** طفلی‌رادر سن‌سیزده‌سالگی دیدم که والدش‌عجوبهٔ دوران‌را از**زمین بتان به‌پیشاور** آورده که نصف‌اعلاش‌بسان دیگران درست‌بود وازنصف‌اسفل آثار کمر ودوپای کوتاه که کفلگاه آن‌چسبیده‌بودو بردوش‌پدر برآمده‌راه‌میرفت.

در عجایب الدنیا است

که درولایت **سیستان** بموضع **اوك نیك** زنی بود مشغول ریشتن دوك شوهر کرد وچندی بااو بسر برد دوفرزند گرامی بهم‌رساند وقدری ازمال دنیاهم بهره‌ور گردیددردلش قصدخانهٔ **کعبه** تصمیم‌یافت‌ودرایامی که حاجیان روانه میشدند باتفاق آنها بدانصوب شتافت چون بکعبه رسید صورت آنزن بمرد مبدل‌شد و از جای آلت اناثیت آلت ذکوریت سرزد و تقاضای شهوت ونعوذباو غلبه‌شد تاوارد وطن خودشد وزنی‌را بعقد نکاح درآورد ودوفرزنداز آنزن بوجود آمدهرچهارپسررا‌پرورش میکرد ازاین‌ماجرا آن‌زن اعجوبهٔ خاص وعام‌شد.

در تاریخ محمود شاه خنجی مسطور است

که درموضعی‌ازولایت‌**گجرات** زنی‌درحبالهٔ مردی بودوآنمردرا چهار فرزند ازآنزن بوجودآمد بعدازمدتی مدید وجع‌شدیدی‌درآندام نهانی‌آنزن بهمرسید چنانچه ازشدت درد دمبدم بیهوش‌میشد دوروز در این درد والم گذرانید وروزسوم ازمحل مخصوصش آلت رجولیت‌سرزد چون این صورت نمودار شد بحکم ضرورت مقدمه را بشوهرش پنهان نمود ودرتنهائی بیاسود و چون روزی چند براین بگذشت رگ شهوت آنزن مردنمادرحرکت‌آمده عورتی‌را برسم وآئین خودبنکاح درآورد وباآن‌جمیله درخلوت نشسته چهارفرزند ازآن منکوحه‌بوجودآمد و هرچهار را پرورش مینمود چون این‌خبربدربار پادشاهی رسید فرمان باحضار اوصادر شد باهشت فرزند بدربارگاه حاضرشد و حاضران از شنیدن ماجرای اودرشگفت افتادند.

در تاریخ هفت‌اقلیم نوشته‌شده

در **بغداد** کهنه دختری را بشوهردادند وهنگام زفاف چون‌ازالهٔ بکارتش کرد درآنحالت آلت‌مرداز فرجش‌بدرآمدبعدازچندروزازشوهر تبرا کرده درجای‌دیگر کدخداشده ازآنزن پسران بهمرسانید تارشتهٔ حیاتش درنوردیده‌شد.

دراکبرنامه مندرج‌شده

درعهدسلطنت**اکبر**پادشاه**دراکبر آباداکره**ازیکزن چهل‌وچهار پسرتوأم بزاد ازآنجمله دو برادر درترکیب عنصری مشابه یکدیگر ودرخطوخال‌مشابه هم‌بودندازاتفاقات همراه‌لشکری‌هردوبرسرغنیمتی رفتند وآنملك‌را بضرب تیغ آبدار گرفتند یکی ازآن دوبرادر بمرد و کسی ازآشنایانش اورا بخانه‌آورد وهردوزن‌آنها مهیای سوختن‌شدند وباهم مبالغه مینمودند یکی‌میگفت شوهرمنست‌آن یك‌میگفت شوهر منست چون‌مقدمه بانفصال انجامید دعوی‌بکوتوال شهررسید گوتوال بعرض شاه‌رسانید حکم احضار هردوزن صادرشد یکی‌بردیگری‌سبقت میجست ودعوی خودرا هریك بدلایل مینمود ویکی ازآن زنان ظاهر ساختند که بچه‌ای ازمن فوت شده واین مرده‌را بااومحبتست که غالباً زخم محبت اودرجگرش باشد بموجب حکم‌شکم مرده‌را پاره کردند درجگرش زخم‌ظاهرشد امرشد که‌آنزن‌را بامرده بسوزندحسب‌الحکم آنزن‌را بامرده سوختند.

ایضاًزمین‌داری در**بنگاله** ازدست پسرعم خویش بزخم مجروح شد بدان احوال بخانه رسید همخوابه‌را درآغوش کشیده رخت بعالم

عدم کشید همانروز زنش آبستن بود بعد از مدت معهود پسری بهمان علامت شوهرش که زخمداشت زائید هردوزخم بررخسارش ظاهر بود وهمانوقت زبان بتکلم گشاد سخن اواین‌بود همیگفت من فلان کسم وبطریق‌تناسخ بوجود آمده‌ام که انتقام خون خویش‌ازمدعی‌بکشم‌چون این‌مدعا بعرض پادشاه وقت رسید حکم‌باحضار آن پسر صادرشد چون استفسار نمودند همان حرف‌را برزبان جاری کرد وحکم شد که اورا دردولتخانهٔ والاپرورش دهند تابزرگ‌شود.

دراقبالنامهٔ جهانگیری منقولست

درحین‌سفر **کشمیر** درمنزل **دولت آباد** دختر باغبانی بنظر انور درآمد که باریش وبروت بسیار مشغول کاربود وظاهرش بمردان مانند وریشش ازیکقبضه بلندتر ودرمیان‌سینه‌هجوم‌موی‌بسیاربودتر نج‌پستان درمیان سبزهٔ موی ناپدیدبچندتن ازعورات‌مقررشد که اورا برده‌تفتیش نمایند که مخنث نباشد عورات کشف سراو نمودند که از باقی عورات یکسرموتفاوت ندارد.

درهمان نامهٔنامی آورده

که‌ازوقایع‌دارالخلافه‌زارعی‌بمسامع**والا**رسانید که‌زنی‌بیکشکم سه‌دختر آورد وباردوم دوپسر و یکدختر آورد درهمان روز معتمدخان راقم اقبالنامه گذارش نمود که در همسایگی او زرگریست و زن جمیلهٔ دارد دفعهٔ اول که آنزن حامله شده مدت حملش بدوازده ماه کشیدوبعدازمدت‌مذکوربارنها دودربار دوم بعدازهیجده ماه‌وضع‌حمل نمود ودرمرتبهٔ سوم بعدازدوسال فرزندآورد.

درشاهجهان نامه مندرجست

که ازوقایع صورت بندر معروض بارگاه خلافت‌شد که‌درخانهٔ شخصی بنا ازیکزن‌دریك شکم چهاردختر تولدیافت وبعدازساعتی هر چهار بسیرعالم عدم شتافتند .

ایضاً درهمان نسخه مرقوم است که درسال اول جلوس **والا** از وقایع صوبهٔ **کشمیر** چندمقدمهٔ غریب وبدیع بعرض والارسید.

اول آنکه یکی ازسکنهٔ پرگنهٔ **اولر** باتفاق **حسن**نامی ازمردم آنجا نزد **اعتقادخان** حاکم آنجاشتافت که صبیهٔ حسن مذکور هفت روز ازروزمیلادمنقضی‌شده بزبان‌درآمده‌بانام باریتعالی گفت که‌امسال اهل وسکنه باید خیرات بسیار کنند که ازآسیب محفوظ مانند .

دوم در خانهٔ **باقرکشمیری** پسری متولد شد که مخرج معتاد نداشت .

سوم درمنزل **میرحسین** بیکشکم سه پسر آمده .

چهارم‌اززن‌**شمس کشمیری**دوپسرویکدختر بیکدفعه‌بوجود آمد.

پنجم **اهلیه‌اسماعیلیه** نام‌فراش که‌ازآن دیاراست دودختر ویك پسر دریك‌شکم بوجودآورده .

ششم ازمنکوحهٔ **ابراهیم کشمیری** پسری متولدشد که‌لب‌اسفل نداشت .

درمآثرعالمگیری صورت نگارش یافته

که درسنهٔ بیست‌وپنجم جلوس**والا** ازنوشتهٔ وقایع نگار خبری بمسامع حقایق مجامع رسید که بخانهٔ زمینداری پسری متولد شد که

برسرش دوشاخ بقدر یك انگشت ظاهر شد وبعدازبیست ودوروز راه عدم پیمود ودرآن صوبه دختری زائیده شد که سر ورویش سیاه و بینی اش سرخ بود .

دراکبرنامه مندرج شده بدین نهج

که درسال بیست وسوم جلوس معلی گدا نام نغمه طرازی بنظر درآمد ومعروض بارگاه خلافت شد که ازیکزن بیست وپنج پسر دارد ایستادگان حضور شگفتها نمودند و بدین تقریب برزبان گوهرآمود گذشت که بلوچی را ازیك زن بیست پسر بوجود آمده بلوچ بدرگاه همایون ما معروض داشته که چنین میگویند که این پا کدامن از بسیاری زادن حرام شده چارهٔ من چیست وحال مرا چه علاج خواهد بود فرمودیم که خاطر جمع دار که این سخن دروغ است وراستی ندارد.

درتاریخ دهسالهٔ عالمگیری مسطوراست

درنواحی **اورنگ آباد** زنی ازقوم **برهمن** مسلمه شدوباسیدی عقد منا کحت بست پس ازچندی بقدرت الهی آبستن شد بعداز انقضای مدت معهود وضع حمل شد درعرض یك بهر چهار دختر ویك پسر بزاد عالم از اینحال درحیرت افتادندو یکدختر باقی بماند باقی را دایهٔ حیرت درقنداق عدم بست .

درتاریخ هفت اقلیم آمده

که **ابوالقاسم بن خلف اندلسی** نقل نمود که شخصی نزدیك **مالك** آمده گفت دعا کن درحق زنی که چهارسال حامله است وحال بدرد زادن

گرفتار است **مالك** دست بدعا بر آورد و آنشخص از آنجا رفته بعد از ساعتی بر گشته پسر چهارسالهٔ دندان‌داری بوجود آمده بود بردوش گرفته آورد ونذرموافق مقدور گذرانید.

ایضاً درهمان تواریخ منقولست که درنواحی **بالستی** ازمضافات **هند** زنی چهارمرتبه وضع حمل نمود که هرمرتبه چهارپسرازاو بوجود آمد درعهدسلطنت **اکبر** پادشاه هرشانزده پسرزنده وبسپاهیگیری اوقات گذران می‌نمودند.

ایضاً مندرج گردیده روزیکشنبهٔ بیست‌وپنجم رمضان یکهزارو یکصدوشصت‌پنج هجری زن‌خیاط **ناصرخان‌مرحوم** وضع حمل نمودو ازیك شکم سه دختر ویك پسر زاد که راقم حروف بچشم‌خود دیده که هرچهار زنده‌اند

درعجایب‌الدنیا ازارسطوی حکیم منقولست

که‌درحدود **مغرب** گل خوشبوئی میروید از خاك برمثال آدم وحشی‌ودرآن همهٔاعضاء بسان‌آدم آماده باشدوطرفه‌آنکه باهم‌نروماده میباشندا گرچه رنگ گلگون ندارند امابدنشان‌موئی‌داردبمثال‌میمون

دراشارات‌شیخ آذری آمده

که در جزیرهٔ **بحرالرایح** از توابع **هند** قومیست صحرانشین برصورت انسان وبرسیرت‌وحشیان تمامی‌خوش روی وازآدمیان کناره جومیباشد وچون‌آدمی‌را ازدور ببینند‌در گوشهٔ پنهان‌شوند

ایضاً هم در آنجا نوعی‌دیگر برمثال آدمی مبرا از کبر ومنی میباشد بدنشان بال‌وپردارد هریك برنگی‌ودرمعیشت باانسان یکسان

ومبرا ازفهم باشند

ایضاً درجزیرهٔ **الخامه** از بحر **هند** کوهیست مانند **دماوند**در آنکوه قومی ساکنند که روی آنها برسینه باشد ازبیم آنگروه کسی بر گرد آنکوه نگردد که هرچه در دستشان افتداز نیك و بدمیخورند

ایضاً مرقومست در کتب معتبر که درجزایر **القیصر** نوعیست از آدم سبك پیکر از فرط پی پایان بیرون افتاده است از دهن وزبانشان گویند آنها باینشکل باسلطان **اسکندر** جنگ کردند تنشان مانند آدمیست و رویشان بمثال **سگ** دیوانه وبچهار دست وپا راه میروند وحیوانات صید میکنند

ایضاً در همان نسخه آورده اند که موضعیست نزدیك **طابیل** ودر آنجا مردمان پهن رویان ساکن میباشند **قرنفل** رامیآورند وانبارمینمایند برلب دریا چون تاجران بدانجارسند متاع خودرا دربرابر قرنفل گذارند آنها آمده جنس راملاحظه نمایند وفراخور آن قرنفل گذارند روزدیگر تاجر آمده ملاحظه نماید اگرراضی شده قرنفل را بردارد والاقرنفل را بگذارد باز پهن آمده بر آن اضافه نماید تاتاجر راضی شود بعدمتاع را گذاشته قرنفل رامیبرد واگر ازراه شوم طمعی خواهدهردورا ببرد کشتی از آن جزیره بیرون نشود و گویند رنگ آن قرنفل سفیداست هر که درجوانی قرنفل رابخورد مویش درپیری سفید نشود

ایضاً درمحل دیگر ازاین جزایر **دوال پایان** میباشد که بچهرهٔ انسان صورتشان میماند چون درپا استخوان ندارند بهمان نحوراه میروند هر گاه ازدور آدمی را ملاحظه نمایند ازراه فریب نزدیك خلق رسند و زبان خوشآمد وچاپلوسی بر گشایند چون آدمی با آنها درسخن شود یکی برجسته بر گردنش سوار شده پاهارا در کمرش استوار نماید و

آدم بیچاره‌راچون‌مرکوب سوارشده بدوانند تابمیرد

ایضاً درهمین‌جزیره‌درمحل‌دیگر **گلیم‌گوشان** مقیم‌میباشداز آن گوش سراپای‌خودرا میپوشند وباهم جوش وخروش میکنند متمشیند بصورت وسوای گوش پوشش ندارند

ایضاً وهمدرآن‌جزیره قومیست مانندانسان جمله‌ارزق‌وبالدار چون‌حیوان رفتار نمایندومثل **گوسفند** پشم دارند وزبان آنها از فهم عاریست و سرشان چون سر **اسب** از حلقوم رسته ومانند **فیل** خرطوم دراز دارند

ایضاً قومیست درآنجا بصورت‌انسان ونمایان برجال واندرزی زنان فحل درمیان آن‌قوم نمیباشد وازتحرك هوا تخم‌درمزرع‌امیدشان میپاشد چون ازحیض پاك شوند ازهوا آبستن گردندهمه نغمه طراز و آنهارا لغتی‌میباشد باساز ونواز

ایضاً درجزایربحر **زنگبار** جزیره‌ایست خرمتر ازبهار نوعی‌از انسان آنجا مسکن دارند همه بی‌لباس وعریان وکوتاه قد واحدالعین صورتهاشان جمله کریه وبرسرهرسال مرغان بجنگشان آمده‌ومرغان قوی‌چنگال باآن‌جماعت جدال مینماید ومرغان‌را عنیق‌خوانند واین نقل‌را تحقیق دانسته‌اند

ایضاً حیوانیست‌برشکل‌انسان**غول** میخوانندوآدمیان‌ازدیدنش لاحول میگویند مسکنش در بیابانها وانذارش‌ازوحش‌جدا درصحرای هولناك موحش‌میآید وبرای‌جستن‌خورش گاهگاه ازآن وادی‌میآید و شبها خودرابرمردمان میزند ودرچاه میاندازد واو راهلاك میسازد

دراشارات شیخ آذری مرویست

که‌وقتی درطریق **حجاز** جماعتی ازرفقا بامن دمساز بودند ودر آن‌راه من‌دوراندیش ازقافله پیش‌میرفتم ازاتفاق‌شبی دربیابان کناردریا منزل‌شد ناگاه درپردهٔ‌شب‌از آن‌بیابان آوازی‌هولناك برخاست‌وبخاطرم رسید که‌آوازچه‌باشدتاهمراهان‌ازعقب‌رسیدندو آواز هی‌هی‌بر کشیدند ازسبب توحش آنها پرسیدم ودر انکشاف آن رمز ملتجی شدم **گفتند** ناله وآواز **غول** بود ومی‌شنیدم که‌آنها می گفتند بیائید اینطرف والا تلف خواهید شد .

ایضاً نوعیست از غولان که اسم آن **الفزار** است در زمین **مصروحجاز ویمن** میباشد وهر که بدست آنجماعت افتد فی‌الحال با اوجماع مینمایند جامهٔ هر کس را چاك نمایند درحال هلاك می‌شودو دایم آنهادر راندن شهوت میباشند خواه ریش سفید باشد خواه طفل .

درتحفةالغرائب آمده که عربی مشك دردست داشب ودچارغولی شد **غول** او را گرفت که جماع کند عرب انبان را پیش داشت **غول** آلت خود رادرانبان کرد بعد از فراغ عرب سرانبان را گشاد دید که انبان پراز عقابست اورا حیرت دست داده‌آهی بر کشید .

ایضاً غولیست **ولناث** نام وقایم مقام شیطانست و برگرسنگی صابر باشد و در جزیره سکنا دارد چون کشتی ازآنجا عبور کند خود را بکشتی رسانیده آواز مهیب کند کشتی نشینان از آن آواز هولناك بیهوس شوندآن غول هر که را دید شکار کرده بخورد .

ایضاً صنفی ازغول‌هست شبیه بآدم جمیع‌اعضای اوبانسان ماند نهایت نصف صورت انسان در اوظاهر است گویا نیم شکل دارد برآدم

مظفر باشد وصورتش دایم بآدم میرسد یکچشم ویکپا راه میرود اکثر نروماده میباشند وهریك را نام مقرر است اگریکی ازآنها کشته شود بانسان ومخلوقات ضررمیرسانند محل‌سکونت‌آدمیان راگاهی بآتش وگاهی بآب خراب سازند واگریکی ازغولان درآب غرق شود تمام درماتم او نوحه وزاری نمایند ومردم‌آنهارا شکارنموده میفروشند .

درعجائب‌الدنیا مسطور است

که در سرحد ملك **چین** جانب دریا گروهی در شکل حیوان میباشند که بانسان ماند ومحل سکونت آنها دربیشه ها باشد و از این درخت بآندرخت میجهد .

درعجایب‌المخلوقات است

که جزیره‌ایست **درچین** ودرآنجا گروهی‌ازآدمیان‌میباشند که حرف‌آنهامفهوم‌نمیشودوبالوان‌سبزوسیاه وزردوبنفش‌وسرخ وسفید می باشند وزلفشان ازشانه گذشته وهریك مانند **پری** درهوا طیران نمایند و مأکول و مشروبشان از خون آدمی میباشد و دایم درکمال بیغمی هستند .

ایضاًدرهمان جزیره **چین** حیوانیست که بآدم ماند دراز بالا و دوبال داردکه ممد رفتاراواست .

ایضاً درهمانجامنقولست که‌از**خرس** وآدمی حیوانی‌متولدشده بشکل و نطق بانسان ماند و بسیاری موی در اندامش می باشد او را **خرس** مینامند وعوام او را **خرس‌سیار** می گویند و از عقل و دانش بی‌بهره باشد .

در عجائب المخلوقات است

ابن‌الفقیه گوید در جزیرهٔ **رامی** مردمی هستند که مردان وزنانشان برهنه پای و برهنه تن‌میباشند وسخنشان فهم نمی‌شود مسکن ایشان‌سرهای درختان‌است وبر بدنشان موهای‌درازاست که سترهایشان رامی‌پوشاند و عددشان حد و نهایت ندارد وخوراکشان میوهٔ درختان است وازآدمی گریزانند. گویند یکی ازایشانرا گرفته بمیان آدمیان برده بودند واو ازایشان گریخته به بیشه رفت.

محمد زکریای رازی گوید که دراین جزیره مردمانند بر شکل‌آدمی‌وبالای هریکیشان‌چهار وجب‌است و برتنشان موهای سرخ باشدو بربالای درختان میروند.



صاحب جامع الحکایات نوشته

که زنی‌رادیدم که برصورت‌واندامش‌موی بسیار داشت‌ودندانش زرین بود وسخنش مفهوم نمی‌شد مردمان گفتند **خرس** بامادرش جمع شده واین نتیجهٔ اواست .

ایضاً حیوانیست در **بحرچین** بصورت‌آدمی ودوپردارد که بآن طیران می‌کند وسخنش بفهم درنیاید ودرقامت بقدر طفل کوچك‌پنج شش ساله بوده .

درجامع الحکایات آمده

ازممالك **بحر** برای خلیفه حیوانی‌آوردند که تنش مانندآدمی وسرش چون **وزغ** بودوکلمهٔ چند می‌گفت که مفهوم نمیشد .

درمسالك‌الممالك نوشته

که در دریای **هند** حیوانیست دو رنگ تنش مثل تن آدمیان وبر گردنش دوسر دارد یکی چون**سگ** ودوم مانند انسان حیوانات‌را گرفته طعمه سازد بر همهٔ جانوران غالب شود و بدین قامت عجیب راه رود .

ایضاً در آنجاست که نوعی حیوان میباشد که تنش مانند **سنگ پشت** باشد و رویش بصورت آدمی‌ماند وبال دارد که بآن پرواز مینماید .

درجامع الحکایات‌است

که‌درولایت **نوبه** نوعی‌ازحیوان‌است که‌رویشان‌مانند روی‌انسان

است ودو بال دارد که بآن پرواز میکند وازدم چون **طاوس** درفصل تابستان برسرسایه اندازد وبا انسان الفت نموده دایم در رقص باشد .

در عجایب درجست

درجزایر **هند** نوعیست ازحیوان که درقد مانند آدمیست وخرطوم دراز دارد ودو پردارد که بدان پرواز میکند گاهی بدودست راه رود و گاهی بچهاردست وپا .

درصور الاقالیم مسطوراست

نوعیست ازحیوان در **بحر چین** برمثال صورت آدمیان اینجماعت را **مألوف** خوانند وازبهر حسن ظاهری طالب آنها باشند چون آدمیان آنرا صید سازند بذوق تمام باآنهامباشرت نماید فرزندانی که ازآنها بوجود آید دو دست ندارد و لب بحرف نگشاید و بر هیچ زبان قادر نباشد .

ایضا گروهی درحدود مشرق میباشند ازاین قبیل وصورتی نهایت بد شکل دارند و دم وموی بر اندامشان باشد که مردم آنرا **نسناس** خوانند وقابل الفت ندانند .

درروضة الطاهرین منقولست

چون **نریمان** بحکم **ضحاك** برای تسخیرولایت **چین** روان شد در اثنای راه بشهر آبادانی رسید که **ساجر** نام داشت وصحرای آن پراز وحوش و طیور بود قضا را بر سرچشمه ساری که درخت بسیار داشت

رسید وچشم تفرج بهرطرف گشاد زنی دید که باطفل شیرخواره ازدرخت فرود آمده راه صحرا پیش گرفت ومانند آهو بدویدن در آمد **نریمان** ازساکنان آنجا پرسید که این آدم چه بودظاهر نمائید که ازچه جماعت میباشد گفتند که ازاین قبیل مردم دراین دشت بسیاراست مثل **گوسفند** بـر تمام بدن پشم دارد ناخنهایشان **بشیروپلنگ** مانـد و صحبتشان هر گز بآدمی راست نیاید واحیاناً اگر گرفتارشوند از اضطراب بعالم عدم شتابند واگریکی ازاین گروه بیمارشود اورا بقلهٔ کوه برده شیون و ناله نمایند اگر باران شودبیمارصحت نیافته بمیرد وآنها نالهٔ اندوهناك از دل بر کشیده او را ازقلهٔ کوه بیندازند جهان پهلوان **نریمان** چند نفر ازآن فرقه رابدام کشید تاهمه جان دادند.

درعجایب المخلوقات آمده

که دربعضی ازجزایر گروهی باشند بصورت انسان که هریك دودست وچهارپادارد وباآنها درتك وپوی میباشند وتمام اعضا بانسان ماندوبهره ازآدمی ندارند.

ایضا گروهی باشد که ایشان را دوپاباشد وسری وخرطوم مانند **فیل** وقامتی دارند طویل وموی بسیار دربدن آنهاباشد وآنهارازبان نباشد گویا زبان آنها دوپاره باشد وبچهارپا تردد نمایند وبال پروازهم دارند.

ایضا نوعیست طویل قدازرق چشم و بدنشان پشم دارد وپرواز نمایند وسرشان مثال سر **اسب** وبدنشان مانند آدمی است .

ایضا درجزیرهٔ ازجزایر گروهیست که سرشان چون سر **سگان** و روی ایشان چون آدمیان ومیوه درآن جزیره بسیارمیباشد آنها بخوردن آن اشتغال نمایند و هر حیوان دوچارآنها شود فرو برند و اینجماعت را **سگسار** خوانند.

ایضاً قومیست بصورت زنان که همیشه عریان میباشند و موی درازدارند وسر بفحل فرو نمی‌آرند درمیان ایشان آدم‌را دخل نباشد از هوا آبستن شود ومثال‌خود بزاید آواز ایشان‌بسیار دلکشست ووحوش وطیور برای استماع آن‌جمع‌شوند.

ایضاً صنفی‌است که بدن وورویشان‌مانند آدمیست ودنبالشان‌دراز است مأکول ومشروبشان برمثال آدمیان میباشند و در راه معیشت با یکدیگر میگویند ومیشنوند.

ایضاً گروهیست که سرشان بمثابهٔ آدمی باشد و تن مانند مار آنهارا **مارسار** میگویند .

درتاریخ هفت‌اقلیم مرقومست

که **نسناس** جانوریست غریب الخلقه مانند نصف‌بدن آدمی که یکپاویکچشم ویکدست دارد ودودست دیگردرسینه دارد وبتازی‌حرف میزنند وآنهارامردم صید کرده میخورند .

درهمان‌نسخه‌نقلست که‌مردی‌میگفت‌من‌در**جزیرة العرب**رسیدم وباسالاری‌از آندیار آشنا گشتم‌وباو گفتم که من‌درمدت عمرخود**نسناس** ندیده‌ام **چگونه** میباشد فی‌الحال بغلامی اشاره کرد غلام رفته تا نماز دیگر برگشته **نسناس** آورد وچون **نسناس** مرا دید گفت بخدا مرا فریاد برس بغلام گفتم اورابگذار**غلام** گفت بحرف او فریفته مشومن قبول نکرده او را رها ساختم و چون باد ازآنجا بدر رفته و بازپس ننگرید .

در آئین اکبری آمده

که جانداری **از بنگاله** بحضور اشرف آوردند **میمون** آساسیه فام که درقدوروی بآدمیماندخوش اندام وبادوپای ترددمیکرد ودم نداشت وبربدن قدری موی داشت و هرلحظه حرکتهای شگفت افزا مینمود که دلهارا فرح‌تازه‌رومیداد و نامش برزبانها **ربائیس** بود .

وجه دوم

بسان فیل‌جادوی‌معموران موجه‌است ازتصاویر غریبه جمع حیوانات

فیل حیوانیست‌قادر ودرجسامت ازهمهٔحیوانات بزرگترعمرش بسان‌آدمی‌ودرعقل‌معاش‌همتای‌آدمیان هرکه‌اورا خدمت کند دوستش دارد **وا**گرکسی عمداً چیزی بخورد او بدهد **وفیلبان** اشارت کندکه مخورآنرا دردهان‌نگاهداشته‌درخلوت‌آورده باوسپارد وهمچنین‌عملهای بسیار بجاآورد .

آورده‌اند درملکی ازقلمرو **هندوستان** جمعی ازجوانان بعزم شکار روی‌دربیابان نهاده تاشام‌هرطرف روان شدند شام گرسنه‌وحیران مانده آمده‌ازگرسنگی‌افتادندوچشم‌انتظاربرراه‌وصول‌شکار گماشتندبعد ازساعتی**فیل بچه** ازدورنمایان‌شدآنهابرخاسته‌اوراهلاك ساخته گوشتش راکباب کرده‌همه بذوق‌تمام‌آنراصرف خوردن‌ساختند وسپس‌شیشه‌های می‌ناب بگردش‌آورده سرازبادهٔناب گرم‌نموده هریك بگوشه و کناری افتاده مدهوش شدند وشخصی ازمیان‌آنها ازگوشت**فیل بچه** نخورده درگوشهٔآرام‌گرفت وچشم برراه بلای ناگهانی نهاد چون‌پاسی‌ازشب گذشت **آن‌فیل** مستمند بجستجوی فرزند درطرف بیابان شتابان شد

دریافت که‌در آنموضع خون‌بچه‌اش‌را باخاك آمیخته و جمعی‌مدهوشان خفته‌اند خرطوم خودرا بدهان آنها برده یکیك‌را برمیکشید تانوبت بآنشخصی که از گوشت بچه‌اش نخورده بود رسید دهان‌اورا بو کشیده برگشت و آنمدهوشان‌را بزیردست وپامالید تا بمردند بعد ازفراغ از آنها آنشخص ناخورده گوشت را بدوش گرفته روانشد طرف صبح‌اورا بمعموره گذاشته خودبرفت چون صبح‌شد آنشخص‌بیدار شده خود را بمعموره رسانیده دید برخاسته روانشد و آنمردم‌را ملاقات کرددید که ازجائی که شام خوابیده بوده تابمعموره ده روز راه‌بود دریکشب آمده وقایع‌حال‌را بمعمورهٔ‌مذکور آشکارساخته خودراه‌خانه‌پیش گرفته‌بخانهٔ خودشتافت و آن‌**فیل** درنیمه‌شب ده‌روز راه‌قطع کرده بود .

درعهد سلطنت **محمدشاه‌غازی‌که ناصرخان بهادرمبارزجنگ** ناظم‌صوبهٔ**کابل**بود **فیلی**بی‌دندان که آنرا بزبان **هندی‌مکنه**گویند در سرکار نواب بودودرمستی‌وعربده‌جوئی‌نظیروعدیل‌نداشت‌روزی **بهلول‌خان** فیلبان آن‌فیل‌راسوارشد، **ایضاً**دربازار **پیشاور**تماشامینمود که فیل‌مزبور شخصی را که برسر چوب تره ایستاده بود برداشت که پامال نماید در آنحال آنشخص زبان بتعریف فیل مذکور گشاد وفیل‌را تعریف‌بسیار کرد چون تعریف خود را شنیدآنشخص را باز در جایش گذاشت و هرگاه فیل اورا دربازارمیدید بسلام و کرنش‌سرفرود می‌آورد.

بدایع اشتر

اشترحیوانیست‌بدیع پیکری دارد باربردار ومشهوربکم‌خواری وازگلستان جهان‌بخاری قانع گردیده بار گران‌رابذوق‌کشد همواره بدو زانوی ادب نشیند اگر مهارش در دست خردسالی باشد از آن

سرکشی نکند باوجود اینهمه گرانباری وجفاکشی کینه‌ورباشد و در انتقام‌جویای فرصت‌است.

نقاست از ناصرخسرو

که‌در **دهشتان**اشتری بچه زادمرکب‌الاجزاءا گرچه‌بسان **شتر** برتن یکسرو گردن داشت لیکن سرش‌لوای‌دوری می‌افراشت‌یکروی بآدم‌ماند ویکی بشترچشمی درمیان پیشانی سوای دو چشم مقرری و هشت دست وپاداشت همینکه‌مولود بزاد فی‌الحال بمرد طرفه‌ترآنکه چون شکمش پاره نمودند اعضای درونش‌را دوتایافتند.

درعجایب‌الدنیا آمده

درحدود **عربستان** ناقه بچه‌ای‌آورد که سه‌چشم داشت .

غرایب فرس

فرس بفراست ووفا مشهور وغرایب بسیار دارد ودرشب تارراه دور و درازگم نکند و اگر دربیابان رهاشود یکسرآمده داخل خانه شود وتامقدوراو باشدازراکب‌باخبرباشد ودرمعرکهٔ‌جنگ‌هوشیارباشد.

درمآثر عالمگیری مسطوراست

درسنهٔ بیست‌ویکم جلوس‌بعرض والارسانیدند که درملک**سورنه** مادیانی کرهٔ زاد که‌سه‌دست وپاداشت‌وچنان‌راه میرفت که‌لنگی‌نمیکرد پای‌سیم درسینه داشت وآن کره نرینه‌بود .

در نزهة القلوب مرویست

که پادشاه **سنجاب** اسبی برای **منصور سامانی** فرستاد که دوسر داشت و دو بال و بدان بادیه نوردی مینمود و در طیران برباد سبقت میگرفت.

ایضاً درهمانجامسطوراست که درسنهٔ نهصدودوازده مادیانی کره‌ای بزاد که دوشاخ خرد بربنا گوش داشت بسان شاخ **آهو بره**.

ایضاً یکی ازبرادران مؤلف اسبی خرید که رنگش چون نقره بود روزی برآن بگذشت ازیال ودم آن آتش صعودنمود وشراره نمایان میشد وباعث حیرت بینندگان بود درروز آوازازمویهایش بگوش میرسید ودرشب آتش شعله‌فشان میشد روزی چندبدین وتیره بود آخر ازهمین افروخته بمرد .

عجائب ثور

گاو جانداریست کم‌ارزبار بردارمشهوردرعهد **ابوسعیدخان** درولایت **شیروان** گاوی گوساله‌ای آورد که چهارچشم‌ودوپاداشت پایش چون پای گاووچشمهایش درکاسهٔ سرافزوده .

درشاه‌جهان‌نامه مسطوراست

که درسنهٔ هزاروشصت‌وسه هجری ازوقایع بعرض والارسید که ششم ربیع‌الاول سنهٔ مزبور درقصبهٔ **بلخ** ماده گاوی گوسالهٔ آورد که دو سر بریکتن داشت وچندمدت زنده مانده بچراگاه‌عدم قدم گذاشت .

ایضاً درهمان نامه آمده که در سال پنجم جلوس والاازوقایع صوبه **گجرات** بعرض رسید که در موضعی از مضافات صوبهٔ مذکور

گاوی گوساله‌ای آورد که دوسر داشت یکی مانند **اسب** ویکی مانند **گاو** آن عزیزالوجود هم درآنساعت بسیر بیشهٔ عدم قدم نهاد

ایضاً ماده گاوی‌را که پنج پا داشت **راقم‌سواد** بچشم خود دیده که چهار دست‌وپایش برقرارگاه‌بود وپای پنجم‌درسینه آویزان بود و او را چند تن **برهمنان‌هندوستان** دیده **به پیشاور** آورده بودند

ایضاًدرسنه‌یکهزارویکصدوشصت‌وسه بعدازتحریراین‌مرقع درخدمت قدوةالعارفین‌قطب‌الاقطاب زمان مظهر لطف یزدان **میاعمر** گوسالهٔ نوزاد که ازحلیه حیات عاری بودآورده‌بودند که بریکتن دو سرداشت و گوش وچشم وبینی درهردوسر موجود بود

ایضاًدرتاریخ‌ششم‌صفر **گاومیش** بچه‌ای آورد که‌رویش **بفیل**مانند بودودست وپایش‌باتن‌بمثال **گاومیش** بوددرحضور **نورمحمدخان**صاحب اختیار **پیشاور** آورده بودند تا مدتی زنده بود چون مردم بتماشایش هجوم‌می کردند مالکش‌آن اعجوبه را بشمشیردوپاره کرد

غرائب بزغاله

حیوانیست سلیم العقل باوجود چرخ بسیار هرروز درگردا‌ست در هر زمین که چاه بوده وبمرورایام پرشده‌باشد درسرچاه ننشیندوبر دورحلقهٔ چاه نخسبد

دروقایعات شاه‌جهان‌نامه مرقوم‌است

که ازوقایعات **خطهٔ‌احدانکر** معروض بارگاه **مقدس** شد که در این‌ایام **بزغاله‌ای** تولد یافت‌دارای‌دوسر که‌چهارچشم‌وچهار گوش‌درآن بودوچهار دست ودو پاداشت وبمحض زادن‌راه چراگاه عدم پیمود

ایضاً درعهد **محمدشاه غازی** و نظامت نواب مرحوم **ناصرخان بز** بچه‌ای آورد که چون **فیل** خرطوم داشت آن را جمعی درحضور ناظم آوردند وجمیع اعزه واعیان آن را ملاحظه کردند اخبارنویسان داخل وقایع حضور نمودند درهمانجا نوباوهٔ بدیع جان داد

ایضاً درسنهٔ **یکهزار ویکصدوشصت ودوهجری در ده موسی زئی** ازمضافات **پیشاور** بزی بچهٔ ماده آورد که درروزا گرسنه چهاردفعه از پستان او شیر نمیدوشیدند بستوه آمدی وهرلحظه داد وفریاد نمودی وهرمرتبه تانیم من شیر ازپستان او دوشیدندی

ایضاً دربلاد **سند** ازتوابع **هند** موضعیست آباداان **گوسفندی** آوردند که هفت دنبه داشت یکی برجای مقرر ودوبرران ودوبرسینه ودوبر کتف که بینندگان را امرعجیب رویداد

ایضاً برادرراقم شنود ازز نی که مهربان این **هیچمدان** است درسنهٔ یکهزاروشصت وپنج هجری برای کاری به **اتك** رفته بود درمعبد **شیخان راول** پوست بزغالهٔ تازه‌ای رادیده که دوسروچهارپای وچهار دست که دو دست ازآن استوار بود ودودست ازشانه آویزان وخصیه وجای بول و غایط جدا بجداوپشت هردوبهم پیوسته بود ودر هرسردو چشم وگوش بسان دیگر بزها نمایان برای ندرت اورا کشته پوستش رانگاهداشته بودند

چهره کش بهایم وسباع بقلم ندرت واختراع مندرج ومسطور است

درعجایب الدنیاشیخ آذری در شاهراه نقل آورده که در حدود **تبت** حیوان بزرگیست عظیم البدن بیرون ازحد نمایان آن کوه تن را مردم **سراجه** گویند وهراندامش را کوهپاره رخام میدانند وازآن بزرگتر

درتمام کرهٔ خاك نباشدمحل سکونتش یکفرسخست وخانه‌اش بزرگ‌و کاسهٔچشمش مساوی یك سنگ کلان‌است و باقی‌اعضایش‌بدینمنوال‌است هر که راچشم بدوافتد درحال هلاك‌شود واگرحیوانی اولاد اورا بیند همانساعت سفر آخرت گزیند هرگاه وحشیان صحرائی آن رابینند چشمهای خود را بندند که چشمشان براونیفتد، وهرگاه بینند که او مرده اعضای اورا قوت خودساخته بخورند

همانجاآورده‌اند

که جانوریست بنام **ناخوش لقا** از روی غصه برخود می‌پیچد چون **اژدهای** پرغرور و دیدنش مبارك نیست‌هر که‌بی‌پرده رویش‌بیند جان خودرا درمعرض تلف اندازد صانع قدیر دوپرده ازروی ابرویش تارویش‌فروهشته که‌چشم‌هیچکس‌بررویش‌نیفتد چنانچه‌برصیدی‌حمله آورد پرده از رویش مرتفع شود در آندم تمام حیوانات ازدم اوجان نبرند چون آوازش راجانوران بشنوند خود را درروی افکنده بیخود شوند چون باجانوری آرزوی جماع کند خود را در زیر خاك نماید با جانور جماع کند و نطفه دررحم اونهد ازهمان بارور گردد بعداز مدت معهود بچهٔ‌آوردبجنس آن

درهمان نسخه مسطور است

که **سیاوش** حیوانی‌است درحدود **هندوستان** که‌مشابه است‌به **فیل** بزرگ هرگاه بچه‌اش سر از فرج مادر برآرد همانساعت بچرا مشغول شود مدت مدید درهمان فرج مادر چرا نماید همینکه‌قوت‌در اوپیدا شود ازآن‌فرج برجهد واز مادر رویگریز نهاده درصحرای دور

دست‌رود چرا که‌مادرش را برزبان خارهای درشت باشد وبسیار بچه‌را بلیسد که پوست از استخوان بر خیزد و بمیرد بدانجهت که مادرش محبت بسیار باودارد

در تحفة الغرایب مرقومست

دابة‌الارض نام‌حیوانیست عظیم وسباعیست جسیم رویش مانند انسانست تنش مثل حیوان وچشمش مانندخر وپایش چون‌استرطویل هربندش ازروی تخمین دوازده ذرع‌وگوشهایش چون فیل وشاخهایش پرقوی وطویل رانهایش پرموی چهار پایش بمثانه ستون مردم را ازاو هزاران هراس است واز آب صنفی برمیآید چون مرغان هزار رنگ بزرگیش بحدیست که اگر سربالا نماید برای سقف آسمان ستونی و میان شاخهایش ازیك‌فرسنگ افزون وبلندی آن ازقیاس بیرون

ایضاً زرافه حیوانیست مشهور وجسیم وسرش مانند سرشیر و گردنش بسان گردن فیل‌ودرتنومندی بی‌نظیر مانند گاودوشاخ دراز برسرش‌جادارد‌وبرپوستش‌خالها‌چون‌جلدپلنگ ورنگهایش‌بسان آهوو چشمش دراز وپاهایش کوتاه

ایضاً رخ سباعیست تنومند وبرباقی‌بهایم زورمند هریك‌ازسباع را ببیند صید کرده بخورد مانند گوزن دوشاخ دارد ومانند‌اشتر چهار کوهان دارد و رخ شطرنج را بدو نسبت کرده‌اند استخوانش زهر قاتل‌باشد

درجامع‌الحکایات آورده‌اند

غرقطه رادردیارمغرب‌جاست وزبانش بسان‌مردم گویاست‌احیاناً

ایضاً فرطیس جانداریست مردم آزارمردم‌ازاوآزارها بینند واز دهانش آتش میریزد که بهرچه رسدبسوزدوازآنچه باوبرسد خاکستر گرداندازدم زدنش هوا متغیر شود و ازآوازش حیوان رم خورد امادر آبادی‌نباشد ودرصحاری وبراری‌سکنادارد وچشم‌هرجانداربرآن افتد هلاك گرددواز اینراه خدا اورابرکرانه جاداده .

ایضاً درهمان نسخه‌آورده که **قطعا**جانوریست هم‌شکل **میش**و دوشاخ بلند دارد درتیزروی ازصرصروصبا گرو گرفته هرجانداری که زخم شاخ اوخورد ازعمربرنخورد صیادان دخترزیبای گل‌اندام بیارند وبرسرراه حیوان نشانند دخترسینهٔ خودرا بی‌پرده گشاید چون چشم جانوربراوافتدآمده درپهلوی دخترنشیند وپستان اورابمکد و بیخود شود صیادان آمده صیدش نمایند .

غضنفر

سبعیست مهیب و سهمگین ودلیرتنها برصفها زند و بصید کسی نپردازد .

درجذبهٔ علی خوارزمی آورده است

که شیخ رئیس **ارسطو** گفته **شتری**دیدم که رویش‌چون روی آدمی و بدنش بسیار سرخ‌رنگ دمش چون نیش **عقرب** و دراز دو شاخ سیاه برسرش دارد بقدریك ذرع وآن شتر در تمام عمریك طفل بیاورد اول بچهٔ او گوشت پارهٔ باشد بی‌حرکت مادرش اورا گرفته و باد براو دمد بازبرزمین گذارد وبرداردتاحرکت وشکل شتربهمرساند وتاهفت روز چشم بازنکند .

مصنف عجائب المخلوقات از محمد بن سهیل واسطی نقل آورده

که روزی بنائی را بجهت حفر نهری بردم او بچه **شیری** رادیده هلاك ساخت یاران اوراملامت کردندو گفتند هرگاه مادر او ببیند به عزم تعرض ومزاحمت برسرراه نشیند دراین سخن بودیم که بانگ **شیر** را شنیدیم پراکندگان برای فکر رهائی از آن مخاطره مجموع شدند وباتفاق رو بصحرا نهادیم .

درآن بادیه کوشکی بود ودرآنجاغرفه‌ای‌خودرابغرفه رسانیدیم و درش‌را بربسته منتظر بلای ناگهان که **شیر** آمد بچهٔ خودرادردریای‌خون ملاحظه کرد ردمارا برداشت تابکوشك رسید وهرطرف جستجومیکردو خودرا بغرفه میانداخت چون‌بلندبودبازبزمین میافتاد وبلندی درآنجا بود **شیر** بسربلندی رفته‌آواز بلند کرد تاجفت او آمد هردو شیر باهم نشسته آوازهای هولناك میکردند وگریه وزاری مینمودند زهرهٔ ماهاز آن‌آب میشدآنهاآنقدر فریاد کردند تاپانزده شیرجمع شدندوآنهابر گرد کوشك‌می گردیدندوچاره‌ای‌نتوانستندبکنندوجمله بیك‌دفعه‌آواز برداشتند دیدیم **شیری** سیاه باریك ازدورنمایان شدآنها تعظیم آن **شیر** را بجاآورده درغرفه بآن نشان دادندآن **شیر** پس درآمده شروع‌بزور کرد یکپاره‌درشکست ودم‌آن **شیرسیاه** از راه شکسته در داخل غرفه شد ماهازور کرده‌دم اورا گرفته‌باشمشیرقطع کردیم‌آن **شیرسیاه** فریاد برداشته آن شیرها را زجر بسیار کرده وچندی راهلاك نمود وباقی شیران رو بفرار نهادند وماها ازآن‌مخاطره نجات‌یافتیم .



غرائب پلنگ

گویند پلنگ اول نوبت ماده زاید و از درد زه بتنگ آمده رو بصحرا نهد وعلفیست مروك پیدا کند و بخورد عقیم شود پلنگ را با ماردوستی باشد هرجاپلنگ باشد مار کسی رانگزد .

گرگ

جانور شریرحسود شوخ چشمیست ماده‌اش ازنربدتر بود همهٔ جانودان چون آدم‌را ببینند روبگریز نهند مگر گرگ که پیش آیدا گر اول‌چشم آدمی‌بر گرگ‌افتد فیروزی آدم‌را بود درسال یکبار شهوت بر

آن غلبه کند ماده نررا سخت دربر گیرد که از کشتن هم جدا نشود .

دراشارات شیخ آذری مسطوراست

که درمصر **گرگی** است برسردوشاخ‌داردجانوران رابیازاردچون حیوانات اورا ببینند راه گریزپیش گرفته بروند .

ایضاً حیوانیست بنام **سران** درحدود **زابلستان**دهانی داردفراخ و دوازده سوراخ دارد چون نفس از دهانش برآید صوت آن مردمان رادرگوش رسد **دانشوران** مرتاررا ازآن‌وضع کرده‌اند هرگاه‌خواهد صید بکند نفس زند جانوران ازاستماع آن بیخود شوند یکی را صید کرده بخورد چون ازاکل فارغ‌شود آوازهولناك کشد ازشنیدن آن‌از همهٔ جانوران فریاد برآید .

ایضاًحیوانیست دراقصای**روم** به**شاهوار**موسوم‌برسراوشاخیست چهل‌ودوسوراخ داردمجوفست وخوشرنگ که‌ازآن هزاران شعبه‌بسان سازهای خوش‌آواز برمی‌خیزدچون جانوران‌آوازش‌را استماع نمایند همه بنشینند وگوش برآواز اودارند درگردا گردش جمع شوند و از آن آواز آنها را ذوق تمام حاصل شود ومردم برای **تحفگی**آنشاخ‌را نزد پادشاهان برند و چون آن شاخ‌رامعکوس دارند باعث رقت‌قلوب حاضران شود .

درعجائب المخلوقات آورده

که نوعیست ازحیوان در**جزیره چین** که دوسردارد و یك تن و هشت پا ودست دارد صورتش بینندگان را حیرت‌افزاید وآوازش‌بسان مرغان هرگاه برود بچهاردست وپابرود چون برگردد بچهاردست و

پای دیگر بر گرددودر آنحالت چنان بنظر در آید که حیوان دیگر راه می‌رود وجاندار بر پشت او خوابیده .

خرس

تنهائی دوست باشدچون زمستان شود درغاردر آید درزمستان از آنجا بیرون نرود تاوقت بهار شود آنوقت ازغار بیرون رود واگر درغار گرسنه شود در پنجه خود نگاه کند گرسنگی او برطرف شود با **گاو** خصوصیت دارد چون **گاو** خواهداورا بردارد برپشت بخوابد و سرون اورا بهردودست مضبوط گرفته بدندان بخاید تازخم شود و ماده‌اش را چون **وقت** بارنهادن شود بر **بنات النعش** نظر کند ازآن سبب درد زه نبیند و**بآسانی** بزایدوبچه‌دراول پارچه گوشت باشد وهیچ علامت چشم و**روی** درآن نبود **خرس** ماده اورادمبدم بردارد وبرزمین گذارد تاصورت بهمرساند بعدازآن اورا بشیر پرورد .

خوك

جانوربی حمیتیست بامادرفساد کندوحضورهم ده تابیست تابریك ماده جمع شوند وشهوت رانند زاینده ترین حیوانات باشد بیك شکم بیست بچه آورد .

درعجایب المخلوقات

آمده که اگر**خوك** بجهت فساد برپشت **خر** شود خر بول کند خوك درحال بمیرد **وفیل** از**خوك** گریزان باشد .

بوزینه

جانوری تیزفهم شیرین حرکات‌مضحك باشد درو صفات انسانی بیشمار است .

در اشارات شیخ آذری مسطور است

که حمدونه ایست نو آئین در جزیرهٔ چین در رنگ سفید و به زبان خاموش قدوقامتش همتای چاموش کلان .

در عجایب المخلوقات آورده اند

که ملك بوزینه دو بوزینه بخدمت متوکل بالله فرستاده بود یکی جولاه و یکی خیاط .

ایضا هم در آنجا است که بوزینه را دیدم که نرد و شطرنج میباخت وچالاك طرف را بزودی مات میساخت پلیناس گوید که اگر میمون رادر آب غرق سازند و آن غرق سازنده از آن آب بخورد افعال واخلاق او بمثابه بوزینه شود .

ایضا درهمان نسخه آورده اند که شخصی از اهل صنعان نقل کرد که برجبل میگذشتم میمونی رادیدم که سر بزانوی ماده نهاده بخواب رفته بود دراین اثنا میمون نری ازدور نمایان شد بماده اشاره کرد ماده آهسته سر جفت را بزمین نهاده برخاسته رفت با آن میمون غریبه بجماع مشغول شد میمون نر سر از خواب برداشت ماده خود را ندید هرطرف جستجو کرد چشمش برماده افتاد فریاد بر کشید چند میمون جمع شدند آمده گودی ساختند آن میمون ماده را در گود انداخته سنگسار کردند ورفتند .

ایضا مردم صناع بصحرا رفته بچه های میمون را آورده بتربیت آنها همت میگمارند هرپیشه ور کسب خود را بآن بیاموزد در دکان بافندگان میمون بسیارند که بافندگی مینمایند ودریافتن اقمشه کده

بیست ذرع عرض داردما کوزده خیزمیزنند واز آنطرف ما کورامیگیرند وماشوره مینمایند.

ایضا ازوقایع دارالخلافهٔ **شاه جهان آباد** درسنهٔ یکهزارویکصدو چهل ونه هجری **نظام الملك** ناظم **میمون** بتحفگی در خدمت پادشاه عهد فرستاده بود که نردوشطرنج را خوب میباخت واز آن کار مردم در شگفت بودند اگر کسی کاغذ بدستش میداد وقلم ودوات درپیشش میگذاشت حسب المدعا دستخط میکرد .

درجامع الحکایات آورده‌اند

که نوعی ازمیمون درحدود **مصر** هست که درصورت مشابه است بانسان درجثه همتای **میمون** بزرگ بود وتمام بدنشان موی میکون دراز میباشد.

روباه

جانور بخیل بسیاردان پرمو ئیست وپوشش فرومایگان ازپوست اوست هرگاه قصد **خارپشت** نماید بردست خود بشاشد چون **خارپشت** سر از سوراخ بیرون کند **روباه** آنرا بچنگال گرفته ازهم بدرد وگوشتش را بذوق تمام بخورد وقتی که **کیك وکرم** در بدن روباه افتد پاره‌ای از پشم دردهان گرفته بآب درآید آهسته آهسته درآب رود کرمها ازجان او بیرون شده درپشم پاره شوند روباه سرخودرا درآب کرده ازجای دیگر بیرون شود واززحمت کرم خلاص شود .

هرگاه مرغی درلب آب بیند مکر تازه نموده قدری خاشاك جمع ساخته درآب روان سازد و مرغان را ازهراس خود برهاند پس از آن

خاشاك را بدهان گرفته خود را نزد مرغان رسانیده یکی را صید کرده بخورد .

دراشارات شیخ آذری مسطور است

که درحدود **هندوستان** روباهیست‌می‌پرد وازاینشجر بآن شجر میرود وبرثمر آندرختها آفتی است هر که ازثمر آنشجرها بخوردبدرد و علتی گرفتار شود هر که ارادهٔ سفر دارد آواز آن **روباه** شنود سفر مزبور راترك نماید که‌آواز اومیمون نیست .

طریان

نام جانوریست از جنس **روباه** در شمایل به **گربه** بسیار شبیه است کریه منظر ورایعه‌اش‌ازمستراح گنده ترهیچ جاندار بدطلعت مثل اونیست وگنده تر در جهان نخواهد بود و ازبویش فرسنگها شتران میگریزند بخانه‌ای که این‌حیوان درآید تاقیامت بایدبوی‌خوش برآید وطرفه‌آنکه هرگاه عضوی ازآن دربالای آتش گذارند بوی خوش از آن بمشام رسد طالب **سوسمار** است دائماً سوسمار ازآن گریزان باشد وبمجرد دیدنش بسوراخ درآید پس از پس آن بسوراخ رود و چون بویش بسوسمار رسد بیطاقت شده‌بیخود شود **طریان** اورا گرفته‌بذوق تمام میخورد .

درعجایب المخلوقات مندرج ومسطور است

درجزیرهٔ **بحرطیس** گروهی از**گربه** میباشد همجنس **روباه** است جناحش‌ازبن گوشها رسته‌وتادم رسیده‌ومانند بازوشپ‌پره درپرواز

آید و پرواز کنندگان را صید نماید .

در صیدیهٔ علی خوارزمی مندرجست

درولایت **بلغار** بماوراءالنهر مثل **گربه** جانوریست او را **سمور** خوانند واورا درصندوق گذاشته آورده بودند که بجثه‌از **گربه** کلانتر و سرینش از آن باریکتر مینمود **بموش** کلان‌میمانست وخوراکش گوشت بودهر که پارهٔ گوشت باومینمود ازصندوق بر آمده بجلدی گوشت‌راربوده بازدرصندوق میشد .

درخواص الحیوانات آمده

که **گربه زباد** مانند گربه‌اهلیست واندکی درازتر ودر اطراف سینه‌اش عرقی حاصل شود آن‌را برچوب مالند زباد بود ودرمنافذ بول وغایتش منفذ دیگریست از آن‌زبادبیرون میشود وازهمه اندامش بوی خوش بمشام میرسد .

خرگوش

یکسال‌ماده ویکسال‌نر باشد درایام‌حیض چون‌زنان حیض‌بینددر هنگام خفتن‌چشمش بازبودوازخوردن قی‌بیماریش دورشود.

کرگدن

حیوانیست تنومند بزرگتراز**گاومیش** و کوچکتراز**فیل** بر بینیش شاخی طویل ودر آن‌شعبه صورت جانوری رودچشم‌گیر ودراز عمر است صاحب **عجائب المخلوقات** گوید عمرش بنهصد سال رسد و هیجان

شهوتش بعداز پنجاه سال بود ماده‌اش سه سال آبستن میماند وبعداز آن حمل نهد دشمن فیلست فیل بدان بزرگی را بهمان شاخ بردارد چون شعبه شاخش کجست درفیل بند شود و نتواند فیل را بیندازد پیه فیل بحرارت آفتاب آب شود ودرچشم کرگدن درآید وهردو یکجا بمیرند با وجود این حالت دست از عداوت برندارد .

گویند درشعبهٔ قرن کرگدن شکل سواریست وغیرازملوک هند بدست کسی نیفتد اگر صاحب قولنج آنرا در دست گیرد فی الحال خوب شود .

واگر خواهند قلعه را فتح نمایند آنرا درآب انداخته آب رادر قلعه ریزند فتح شود واگر آن را درآب گرم گذارند سرد شود سواری که بردارندهٔ آن باشداسبش خطا نکند هرشراب وطعام در آن سم باشد چون شاخ کرگدن بدان رسد بشکند .

درعجائب المخلوقات آورده‌اند

که ابی الخیر استرابادی نقل نمود که پدرمن باکاروانیان عزم رفتن بسفری نمود قضا را دزدان پدید آمدند و اضطراب درکاروانیان افتاد درآنمیان مردی بود گفت ای یاران شردشمنان راازشما دفع نمایم بشرطی دزدان رابمن نشان دهید یاران اورا برده دزدان رانشان دادند آن شخص چون چشمش بردزدان افتاد چیزی درآورده برخاك مالیدوبر طرف دزدان ریخت در حال باد و طوفان شد بنحوی که آن قطاع الطریقان از جا نتوانستند حرکت نمود و تمام بمردند و ما خلاص شدیم . عجب آنکه درجای کاروانیان نمیبارید چون بمنزل رسیدیم روزی

آنشخص رادر خدمت شیخ **ابوعلی‌سینا** دیده شناختم وآنحال را بیان نمودم **شیخ** فرمودند که این کارها ازطفیل عقد کر گدنست وازاین قبیل عجایب بسیاراست .

ایضاً درهمان نسخه‌آمده‌است که جانوریست بسان اره دوشاخ دارد برسروقوت وزورش از**گوزن** افزونست واکثرحیوانات ازرخمش مجروح شوند وجایش کناردجله ها است وازخوردن آب مخمورمیشود درآنحال بازی میکند چون اعضایش سستی گزیند بی‌اختیارلب بفغان گشاید صیادان از استماع آن آواز آمده او را صید کرده بحم کمند بسته بشهر آرند .

گاو کوهی

بخوردن **مار**میل بسیاردارد وازخوردن آن مست گردد وسنگ در حوصلهٔ او باشد که دردفع **هلاهل** بکارآید.

گوزن

هرسال شاخ ببفکند ونوبرآورد با **مار**دشمنست اگرزخم تیربا خود داشته باشد چون **مار** راببیندتانخورد نگذرد بعدازآن **خرچنگ** را باخراطین بخورد اشکش تریاقست.

گورخر

جانورتیزدویست چون ماده‌آن ازدرد زه بتنگ آید خایهٔ نر را گرفته بر کند تابادیگرحامله نشود و حیوان درازعمری میباشد.

دراقبالنامهٔ جهانگیری مندرجست

که در سال شانزدهم جلوس والاجهانگیر بجهت پیشکش **مکرم خان** حاکم **ادولب گورخری** بنظر والا درآورد درنهایت خوبی رنگش سبز مینمود لیکن دارای خطوط زرد وسیاه بود واین **گوره‌خر** را ازسربینی تادم واز گوش تاچشم خطوط زردوسیاه بود ودرچشم خط سیاه ودرغایت زیبائی کشیده واز بسکه خوشرنگ بود بعضی را گمان افتاده که‌اورا رنگ کرده باشندپس‌ازتحقیق معلوم‌شد که‌خداآفرینست

گوشمال

از **گورخروخرس** تولد شده نهایت غریب‌الشکل وبخرس وخر گورشباهت دارد ودر دویدن بسیارجلد باشد.

درعجایب‌الدنیا آورده‌اند

که **بزکوهی** رابا **ماهی** الفت‌بسیار باشد همیشه از بهردیدنش بکنار ساحل رود و ماهی او را دوست دارد واز دریا بساحل آید وبا **بزکوهی** اختلاط‌نماید گویند صیادان اینمعنی را دریافته ازپوست بز کوهی جامه دوزندودربر کرده بدریا رفته ماهی‌صید نمایند .

دلق

جانوریست مشهور که **مار**پیوسته‌ازاوستوه‌باشدچون‌آوازش‌رامار شنوددرحال‌هلاك شود.

ماهور

جانداریست شاخدار ومقام او دربیشه و کوهسار است چون آب خورد نشاط دراو حاصل‌شود ودویدن آغاز نماید وشاخهایش از جوش مستی دردرخت بند شودهرچند جهدنماید خلاص‌نگردد صیادان دررسند واورا صیدنمایند .

قلا

جانداریست کوچکتر از **غزال** و دهان بسیار فراخ دارد چون حیوان رابیند برزمین‌نشیند ازهمه رنگی زمین‌بنظردرنیاید چون‌سباع در رسندآن‌را صید نماید .

آهو

آهورا **با کبک** دوستی میباشد هرجاآهو باشد کبک خود را بدو رساند وازدیدنش مسرورشود شخص صیاد جامه‌ازپوست‌آهو دوزد ودو شاخ برسرخود استوار کرده هرروز بصحرارفته کبک صید نماید .

روزی **گرگ** بصیادبرخورده‌اورا آهو پنداشت‌قصدش‌نمودآنشخص ازبیم جان روبگریزنهاد ولباس‌ازبرش افتاده آدم شد**گرگ** برگشته روبگریزنهاد بعدازآن‌هرچند خود رابلباس**آهو**آراست وبصحرارفت کبک پیش اونیامد .

درعجایب‌المخلوقات است

رایح جزیره‌ایست‌بزرگ درحدود**چین** تااقصای **بلادهند** پادشاه

آنرا **مهراج** مینامیدند **محمدزکریا** گوید که مهراج راخزانه‌ای بوده که در آن هرروز دویست من‌زر حاصل میشد وازآن زر **قرصها** ساخته ودر دریا می‌انداختند وخزانه‌ایشان درقعرآبست **ابن الفقیه** گوید که دراین جزیره حیواناتی باشکلهای غریب دیدم که درجای دیگر نیست از آنجمله **گربه‌ای** دیدم که‌بال همچون بال**خفاش** داشت ازبن گوش‌تا دم که‌با آن هروقت میخواست پروازمیکردوازدرختی بدرختی میپرید ومانند **شب‌پره** جائی که می‌نشست سرش‌معکوس وآویخته می‌نمود . ودرآن جزیره **بزکوهی‌است** سرخ‌رنگ بانقطهای سفیددربدن‌ودمش چون دم**آهو** وگوشتش ترش وباندازهٔ**گاو** بزرگ میشود .

ودرآنجا**دابهٔ زباد** است که‌همچون گربه‌است وازاو **زباد** حاصل میشود **وموش** که ازآن مشك میگیرند .

ودر آنجا کوهی هست بنام **نصیبان** که در آنجا **افعی‌های** بزرگست که**گاومیش** رافرومیبرد ودرآنجانوعی**میمون سفید وسیاه پشت** میباشد .

وزکریابن یحیی‌بن‌خاقان گوید که درجزیرهٔ **رایح** خلقی‌است برصورت‌آدمی میخورد ومیآشامد وآنانرا بال است بسان مرغان که ازدرختی بدرختی میپرند .

ودرآنجا **طوطی** ایست سفید وسرخ وزرد که هرچه بشنود باز گوید ونوعی **ازطاوس** هست‌سبزومرغی دیگربنام **حواری** کوچکتر **ازفاخته** زرد منقار وهردو بال‌آن سیاه‌است‌وشکمش سفیدوهردوپایش سرخ وازطوطی بزرگتربود .



چهره کشی مار و مور از ید قدرت رب غفور

در این صفحه کلک پرداز خامهٔ اعجاز ختامه گردید

در اشارات شیخ آذری منقولست که در حوالی **مصر ماریست** بر شکل انسان ومدام از نظر خلق پنهان میباشد اگر کسی را نظر براو افتد مار بمیرد .

ایضاً بدرازی یکدست **ماری** در آنحدود است که زهر آن هلاك کنندهٔ هر ذی وجود است برسرش خطوط سفید وسیاه بسیار بیننده را از

مشاهده‌اش رشتهٔ عمر کوتاه باشدبهرزمین برسد زمین بسوزد وهرطایر از بالایش بپرد بی‌اختیار برزمین افتد وهرجاندار که آوازش شنود در حال بمیرد .

درعجایب المخلوقات آمده

که چون درازی **مار** بسی گزرسد عمرش از صد سال بگذرد و آنرا **اژدها** خوانند چنان‌بمرورایام بزرگ شود که حیوانات بری‌از آن بستوه آیند حقتعالی آن را بدریا افکند هیکلش دربحر نیزببالد چنانچه درازیش بده‌هزار ذرع برسد در آنوقت دوبال مانند **ماهی** در کتفش برآید وازحرکتش دریابطوفان درآید چون ضررش‌بجانوران دریا برسد بحکم پادشاه بر وبحر باد آن را از دریا برآرد ودر **ملك یأجوج ومأجوج** اندازد تاآنرابردارند وبذوق تمام بخورند .

درجامع الحکایات آمده

که‌درجزیره **الجوزا** هرسال ماری‌پیدامیشود ملوك آنجاکسان فرستاده آنرا صید نمایند چراکه فواید بسیار درآن‌کار هست وآنرا بپزندوپادشاه جرس آنرا دربدن بمالد قوت‌وفرح تمام‌اورا حاصل‌شود.

اگرپوست مار مزبور صاحب سل آنرا بسیل بدارد خوب شود آن‌پوست درخزاین‌پادشاه آنجا بهم میرسد .

جامع کتاب مذکور

از **ابوحامد** نقل‌آورده‌اند که روزی‌برلب دریابرسرسنگی‌نشسته وضومیساختم اززیرسنگ دم **مار معصفر** که نقطهای سیاه برآن بود

پیداشدخائف‌ازجاجستم‌ناگاه **مار** سرازز‌یرسنگ بر آوردسرش‌چون‌سر **خرگوش**‌دارای‌نقطهای‌سیاه **می‌بود**ُوبیخ **مار**هریك بقدرسه ذرع در آب صباحت می‌نمود.

درتاریخ هفت‌اقلیم مرویست

که در **حفار مصر**ماران گزنده جهنده‌بسیارند اگر کسی‌از آن وادی سوارناقه درمحمل بگذرد **مار**از روی‌زمین‌برجهد ومحمل‌نشین‌را گزند رساند.

درعجایب‌المخلوقات

از زبان **ابوجعفر بن عبدالله** نقلست که می گفت مرا موضعی بود بر **نهرالدوایر** ودرآنموضع سرائی داشتم ودر جنب آن باغ پراز اشجار مثمره وسبزه های بانضارت قضا را در آن دیار **افعی** بهمرسید هایل وبهلاکت جانداران مایل‌ومردم ازآنمار سیه‌کارآزار بحد افراط کشیدند ودخول در آنباغ از بیمش مشکل گردید مارگیری را پیدا ساختم وببذل امیدوار کردم وبدان‌باغ فرستادم‌تاافعی را بدست‌آورده نابود گرداند مارگیرچیزی خوانده داخل‌باغ شد وازدیدن‌آن برخود بلرزید خواست فرار نماید مار رسیده بجلدی تمام زخمش زد مارگیر همانجا بمرد.

ودرآن دیه‌آنحدیث منتشر گردید ودرآمدن در آنباغ از سابق مشکلترشد‌ازآن بوستان دست‌برداشتم وازمیوهٔ‌آن گذشتم بعد چندسال مارگیری دیگر پیدا گردید وخود را بمن رسانید گفت شنیده‌ام درباغ شما **افعی** بهمرسیده وقبل‌ازاین مار گیری آمده کشته شده باو گفتم‌ای

عزیزدست ازاین داعیه بردار وخود را در دست اجل مسپار اودرجواب گفت که مقتول برادرمن بوده بقصد انتقام خون برادر آمده‌ام وزبان بلاف گشود ناچارباغ رابدونمودم درباغ رفته دهنی بیرون آورده بر آتش تن گرم کرد من در گوشهٔ بام مستعد تماشای او نشستم ودیده رابر آن گماشتم درحال دخنه بر آورده بر آتش نهاد بمجرد این حال اضطراری درجان مارافتاد وازسوراخ بیرون آمده مار گیردرپیش شدافعی گریخت مار گیررفته اورابگرفت مارسر بسوی او نمود درحال دیدم مار گیر افتاد آدمان خود رافرستادم مار گیر راآوردند بمجردی که بخانه رسید جان دادومردم آندیه ازاینمقدمه بسیار بترسیدند و گرد آن باغ نمیگردیدند .

مدتی مدیدبر آن بگذشت باز دیدم شخصی آمد مذکور ساخت که مار گیرم و شنیده‌ام که در باغ شما ماریست مرا نشان دهید من مقدمات آن دو نفررا بیان کردم در جواب گفت من برادر اویم آمده‌ام انتقام برادرخود رابکشم هرچند سعی نمودم قبول نکرد آخرالامر باغ راباونشان دادم وخودببام باغ رفته تماشا مینمودم اوروغن درآورده در بدن طلانمودوروی بمارنهادچون چشمش به‌مار افتاد بجلدی تمام مار را بگرفت ماربر گشته انگشت اورا زخم زد اوبجلدی تمام انگشت راقطع کرد وروی بفرارنهاد من آدم خودرا فرستادم اورا برداشته بخانه ببرد ودرعرض راه لیموئی دردست کودکی دید گفت دراین ملك ازاین بهم رسد گفتم بلی قدری طلبیده بخورد و بر زخم نهاد خوب شد گفت که در شهر ما اینرا بجای تریاق بکاربرند واگر دوچار برادرانم میشد البته نمی‌مردند .

نقلست

اززبان ناقلان آثار که درعهد سلطنت پادشاه جهان تسخیر عالم گیر

محمد اورنگ زیب عالمگیر در قصبهٔ **وزیر آباد** توابع **پنجاب** زنی نانوای که خمیر وجودش از نمك ملاحت خالی نبود ورویش چون تنور گرم شعله‌ور **گویند ماری** براو عاشق شده وهرسال بروزمعین در خانهٔ آنزن گذر مینمود پیش از آمدن مارسه‌روز آنزن بیهوش میافتاد ودر روز آمدن مار زبان بحرف میگشاد **که مار** بفلان محله وفلان جارسیده تامار نزدیك خانه میرسید میگفت بدور روید که مار آمد مردم بکنار و گوشه میرفتند مارچون نزدیك زن میرسید زن پای خود را برداشته مار آمده انگشت پای اورا مکیده مراجعت مینمود وبعداز لمحهٔ آنزن بحال آمده بامر خود قیام مینمود وهرسال بهمین نحو میشد .

راسو

جانوریست باهوش ومایلست بشکار **موش** با **مار** کلان در آویزد وخون او بزور سرپنجه فرو ریزد مار را هفت پاره سازد و بعد از آن بجستجوی گیاهی که بشناسد رفته گیاه را بیاورد وبر پاره‌های مار گذارد بمجرد اینعمل ماراز جا حرکت نماید وباز راسو بدو آویزد وبتکرار اینکار عمل نماید ودمار از روزگار مار بر آورد .

گویند در آن کوه خاصیتی است که مرده از نده میسازد چون دل راسومایل صیدموش شود دردنبالش بسیار دودچون موش از دویدن عاجز آید صعود بر بالای درخت نماید بهمان طریق راسو بدرخت در آید ودر تعاقبش سعی نماید موش از ناچاری از برگ خوردا بیاویزد راسو آوازهای سخت بر کشد ومادهٔ خودرا آگاه سازد ماده خودرا بجلدی بپای درخت رساند **وراسو** آنشاخ را ازدرخت قطع نماید بمجرد افتادن بر زمین موش را ربوده بخورد .

در اشارات شیخ آذری آمده

درهمان نسخه که درحدود **مغرب** حیوانیست چون خورشید از خاور برآید ازمادرش بزاید مادرآن‌را دربرابر آفتاب پرورد بامیدآنکه شام نورخورشید کمی پذیرد بمیرد مادرش باز آنشب ازتأثیر هوا حامله شود وباز درطلوع آفتاب بزاید وباز شام آن‌طفل بمیرد هرروز بهمین منوال باشد .

درعجایب‌الدنیا آورده‌اند

که در حدود **زنگبار خرمور**انند که در تك مانند **سگ** چون آدم را ببینند بسان**کلب** آزار رسانند **زنگیان** آنها را سگ خوانند در محل سکنای **موران** محل‌تردد مشکلست جانوریست بمثال **موش** بوی بد داردکاروانیان همراه خود بردارند سگ‌موران ازبوی اوفرار کرده بگریزند .

دراقبالنامه جهانگیری مسطوراست

که در حین سواری در راه **کابل** در **علی مسجد** عنکبوتی بنظر آنحضرت درآمد که بکلانی **خرچنگ** بودگلوی **مار** که دو ذرع بود تنگ گرفته بیفشرد وخونش‌را بذوق‌تمام میخوردوحاضران‌آنراتماشا مینمودند تا ماربمرد .

ایضاًعطامانند **حربا** است وصنفی‌ازآن‌چون یاقوت سرخ سرخ میباشد اگرآن‌رادرخوانی نهندآنچه درآن خوان‌باشد تلخ شود .

درنفایس‌الفنون آمده‌است

که **خارپشت** را دایماً از آمدن باد آگاهی میباشد ومسکنش دو دردارد یکی بجانب شمال‌ویکی بجانب جنوب‌قبل از آنکه‌باد ازدردرآید خارپشت آندر رابند نماید .

درقسطنطنیه شخصی سرائی داشت ودرآن‌خارپشت مکان داشت خبرباد رابمردم میداد مردم‌بخیال‌آنکه آنشخص منجمست‌احترامش مینمودند .

تصویر یازدهم

ازگلگونهٔ غرایب متفرقه درجلوه سازیست از فرط رنگینی بدایع شگفت‌افزا به یازده رنگ در نیرنگ‌پردازی .

اکنون‌ازلطف ایزد بیچون رسام‌قلم‌درچهره پردازی این‌تصویر غریب که چون‌بوقلمون‌چندین‌رنگ در آن‌نمایانست تردست گردیده صفحه‌اش رابالوان متفرقه می آراید .

دررنگ‌اول‌جلوهٔ نزول قضایای‌آسمانی نمایان‌است

امین احمد رازی مصنف تاریخ **هفت اقلیم** از **عجائب‌البلدان** نقل‌آورده که‌درد‌ویست ونودهلالی‌در**کوفه** ژالهٔ بارید که هریك بوزن صد و پنجاه درم بود وبعد ازآن **سنگ** باریدن گرفت بسان گوش آدم درهم کشیده بعد ازساعتی هوا صاف شد .

در شاهجهان نامه مسطور ومرقوم است

که درسال بیست وچهارم جلوس و الاازوقایع **صوبهٔ بهار** که واقع شده بعرض والارسید که دریکی ازمواضعات چهار ساعت از روز مانده باد وصاعقه وطوفان شد و گوشت بسیار ببارید که مردم آنها را پخته وخوردند بسیارلذیذ وخوش طعم بود .

ایضاً درطرف**کشمیر**درحینی که**علیمردان خان**صوبه‌دار کشمیر بود قطعهٔ برف بدرازی چهل ذرع و ارتفاع چهار ذرع از هوا افتاد و باعث حیرت نظارگیان شد .

درعجایب المخلوقات آورده‌اند

که درسنهٔ چهارصدویازده هجری‌درمزرعه‌ای‌ابری‌وصاعقه پدید آمد وسنگ بسیار باریدن گرفت وبهر کس میرسید هلاك میشدغریب

آنکه در **ایذج** میان **اصفهان وخوزستان** ابری پدید آمد که هر کس از آن آواز مهیب اصغا مینمود از آن بارانی ببارید که خانهای بسیاری مردم راخراب کرد وبعد از آن **ماهی** بسیار بارید وهوا صاف شد ومردم آنماهی‌ها را گرفته خوردند .

درمآثر مندرج است

که درسنهٔ هزاروهشتاد هلالی بقلعهٔ **لا ذلی** هنگام شام بی آنکه سحاب درهوا ظاهر شود صدای رعد برخاست وبادوصاعقه هنگامهٔ قیامت آراست ازهوا هر لحظه شوری بگوش سکنهٔ آنجا میرسید که مردم آنجا هولناك شدند بعدازساعتی گلهای معطر از آسمان ترشح مینمود که توده توده گلهای چون عطر بر آنموضع جمعشد روزدیگر حاکم واعیان آنجا آمده گلها راملاحظه نمودند رنگ آنها و گل بستانی تفاوت نداشت .

ایضاً درسنهٔ یکهزارویکصدو پنجاه پیش از نزول **الویه نادریه** در ماه محرم ایام عاشورا اندك بارانی درهوا پدید آمد قطرهٔ چند ازباران بارید در طرف **سر آسیا** که طرفی ازاطراف **پیشاور** است قطره های خون بردر ودیوار وروی زمین افتادومردم باهم قطرات خون بر آن نمایان مینمودند بعد از آن بچند ماه درابتدای فصل بهاربطرف اندرون شهر گلهای شکوفه بادام وآلوچه برخانهای سکنهٔ آنجا افتاد وطرفه آنکه در روی هوا ابر نمایان نبود .

در مآثرعالمگیر مسطور است

که درهفدهم شهر ربیع الاول سنهٔ یازدهم جلوس والاازوقایع بعرض معلی رسید تابیست روزعلی الاتصال باران در کمال شدت درهمان محال

نازل بود وا کثر عمارات عالیه منهدم شد دیوار شرقی قلعه قریب بیست ودو ذرع ازپا افتاد درچندجا شعلهٔ برق آتشفشان شدوچند کس از آسیب آن جان داده و بعضی بیهوش شدند چون بهوش آمدند قوهٔ شنوائی نداشتند بعد از آن باران منقطع شده وجان در آمده بازبقالب رسید .

دراکبر نامه مسطور است

درسنهٔ سی وچهارم جلوس معلی موکب همایون بسیر **کابل** نهضت نموده بود هشتم مهرماه درمنزل **بارتکاب** حکیم همایون گذارش نمود که درشانزدهم آذرماه پیشین در **تورانزمین** شگرف سانحهٔ پدید آمد تاپایان شب پرنده وجانوران نالها داشتند چنانچه صیادان بیمهررا دل بدرد آورد وسحر که ازخانه مردم درآمدند صحراصحرا **مرغابی وقاز و کلنگ** مرده کمرشکسته وپرریخته افتاده دیدند در کنار **کول کوراك** چندین لك جانورتباه شده تا **کنارجیحون** رسیدند بدین نمط بموقف عرض معلی رسیدند ومردم بعرابه **واشترواسب وقاطر** بار کرده بخانها کشیدند وتامدت ششماه مردم قاق طیورمیخوردند وازپیه آن چراغ می افروختند مردم بعرض اعلی رسانیدند **که عبدالله خان** والی **توران** کار آگهان را فراهم آورد . مشورت کردند چون برف وباران نبود برخی گفتند همانا لشکر بوم را گذارافتاده که باران نمیشود .

ایضاً حدایق نام در پرندگان به تناوری وتنومندی آن دیگری را نشان ندهند بعد ازپرواز فراوان ازپروازماندگی داشت ونفس میزد میرشکار **بدورسیده** اورابه کمند بربست چون آسوده شد کمندرا برداشته بهوارفت وازنظرها ناپدید شد .

درمآثرعالمگیرمندرجست

که در رمضان المبارك سال ششم از جلوس والاروز ستارهٔ کلان درهوا برنگ آتش درتالابی که متصل **قلعه کلپانی** واقعست افتاد بمجرد افتادن در آب تامدت دو بهره آب تالاب در جوش بود در همان تاریخ مسطور است که بعرض والا رسید درملك **فرنگ** نزدیك ولایت **پرکاله** غریب سانحه‌ای رویداد که چند روز متواتر ستارهٔ دم‌دار درهوا نمودار شدو برزمین افتاد تاآنکه آنمحال ازستاره سوخته وتاریك شد وبنوعی ظلمت شد که روزازشب محسوس نمیشد خلق ازآنحال بفریاد آمدند بعدازسه‌روز آفتاب سکنهٔ آنجاازمشرق امیدطالع شد مردم آنجاخوشحال شدند **وشخصی** غریب‌الخلقه ملاحظه‌نمودند که‌دست‌وپا چون آدم ویال وگوش چون **اسب** ظاهرشد وطول قامتش شش‌ذرع وعرض سه‌ذرع و جلیقه هزارمیخی دربرود و ترکش‌یکی‌بر کتف ویکی‌برسینه‌بسته‌بود هرطرف تیرمیانداخت ازسه چهارنفرمیگذشت روزبهلاك مردم اشتغال داشته شب درکوه نهان میشد در عرض پانزده روز بسیاری از جماعت فرنگیان رامقتول ساخت وفرنگیان ازآنحال بتنگ‌آمدند معالجهٔ او رابجادو وسحر دیدند استادان فن‌آمده خندق دردورشهرساختند واورا بجادوگری‌آورده درخندق انداختند وبنیاد حیاتش را ازپا درآوردند وپادشاه فرنگ شکلش راکشیده بولایات میفرستاد .

ازآنجمله مؤلف‌تاریخ مذکورساخته که بچشم خود دیدم مردم درحق او چیزها میگفتند بعضی گفتند **دیو** است وبعضی گفتند از **جن** است وبرخی میگفتند ازاین نوع‌آدم درجزایرهست که‌بصفات‌حیوانی آراسته‌اند ولیکن آنچه معلوم شد بلای‌آسمانی بوده که برای تنبیه به آنشهرآمده وآنشهررا خراب ساخت .

درشاهجهان‌نامه مسطور ومندرجست

که‌درسنهٔ هزاروشصت‌ودو بعرض والارسید که درموضع **هلانون** معموره **پرکنه‌کوالیار** شخصی طویل‌القامت در مزرعه کشته افتاده و سرش‌پیدانیست پادشاه ازمعتمدان فرستاد که لاش‌راملاحظه نموده‌خبر بیاورند آدمان آمده معروض‌داشتند که قدلاش‌بطول سیزده ذرع‌و بعرض یکذرع‌ونیم بوده نهایت سرش‌را ندیده‌بودند وزمینیکه‌آن لاش افتاده قریب یك‌جریب زمین بود .

درعالمگیرنامه مسطوراست

که درسنهٔ نهم جلوس معروض داشتند که در پرکنه از توابع **صوبهٔ بهار** شعلهٔ آتش بطول وعرض ششذرع پادشاهی برروی زمین ظاهرشد مانندگردباد دردویدن بودو تاششگرده راقطع کردآنچه در عرض راه گیاه دیدتمام سوخته ومحترق کرد .

ایضاً همدرآنجاست که درسنهٔ مذکور بعرض والارسید دوازده نفر که بلندی قامت هریك‌چهارده ذرع عرفی باشد بعضی‌بصورت‌انسان وبرخی‌بصورت **فیل** وچند گردن وروی مانند **اسب** داشتند وبرپیشانی یکی ازآنها **مارهای** کلان‌پیچیده ازقلعه‌برآمدند وراه صحراگرفته رفتند تا ازنظرغایب شدند .

ایضاً درهمان نسخه مرویستکه غبار در هوا بهمرسیده گردباد شده سربفلك کشیدو بحرکت‌درآمده دراندك‌زمانی‌بشکل **موش** کلانی شد وبعدازآن‌به‌**فیل** شبیه گردید وقصدتالاب کرد وبیکدم‌تمام‌آب‌آنرا بخورد وازنظرغایب شد .

رنگ دوم درغرائب جلوه پیر است

درتاریخ **هفت‌اقلیم** مسطور است که در سنهٔ ششصد و چهل ونه در **مدینه** آوازمهیب برمثال غلغلهٔ رعد که‌ازدور بگوش‌رسد ظاهرمیشد تادوروزبدینطریق‌زیاده وکم‌میشد روزسوم‌زلزلهٔ‌عظیم واقعشد و سه‌روز زلزلهٔ بسیاری‌شد که یکروز ازصبح تاشام پنج‌مرتبه زلزله‌شد روزپنجم چاشتگاه ازجزیره آتشی ظاهرشد که ارتفاعش سه‌منزل وطولش چهار فرسنگ و عرضش یك فرسنگ افزون وفروزان بود ازآن آتش دود سفید تتق میکشید و ساعت بساعت آتش زبانه میکشید بنحوی تمام خانهای مدینه روشن بود بعدآن آتش چون سیلاب ازآنکوه روانشد وهرچیز دیدسوخت وتانزدیك بود گرم‌وسرخ ظاهرمیشد چون دورشد سیاه می‌نمود مردم‌رابخیال اینکه‌آن‌آتش آنهارا خواهدسوخت نسوان ومردان غسل کرده خیرات بفقرا دادند تاآن‌آتش ازآنجا گذشت.

درتاریخ فرشته محمدقاسم‌نوشته

که درسنهٔ نهصد وشصت ودوی قمری **درکشمیر** زلزله واقعشد که اکثر قرای‌آباد ویران شد وقریهٔ **خلوددام** که عمارات عالیه در آنجابود دردامن کوه واقع بود بسبب افتادن کوه مردم‌آنقریه قریب بشش هزار کس بخاك برابرشد .

درتاریخ کمال منجم آمده

که درسنهٔ یك‌هزاروچهل‌وهشت سلطنت **شاه صفی** درشهرتبریز زلزلهٔ‌عظیمی شد که دوازده هزارونهصدوهشتاد ودوخانه منهدم شد وسه روز زلزله واقع‌بود .

محمد ساقی در مآثر عالمگیری چنان آورده است

درسنهٔ یازدهم جلوس والا ازوقایع صوبه **تهته** معروض بارگاه معلی شد که درقصبهٔ **شمانچی** متعلقه بندر **کدهری** تاسی هزار خانه از آسیب زلزله درزمین فرورفت واثری از آن ظاهر نشد.

ایضا درهمان تاریخ مذکورشده که درسال دوازدهم جلوس مبارك ازوقایع **اتك** در صفر از شدت زلزله زمین قریب پنجاه ذرع یکمرتبه فرورفت وغاری شد هرچند سعی کردند عمق آن معلوم نشد.

ایضا درهمان تاریخ آورده اند که درچهاردهم محرم الحرام جلوس عالمگیر در نواحی قلعهٔ **مندران** زلزله بشدت واقعشد که قطعه زمینی پنجاه ذرع طول و دوذرع عرض بزمین فرورفت و مردم آنجا ریسمانان پانصدهزار ذرعی بسنگ بسته درآنجا انداختند عمق آن پیدانشد پس ازچهارروز آنزمین خود بخود هموارشده بزمین برابرشد .

درعجایب المخلوقات مرقوم است

اززبان **شیخ ابوالقاسم رافعی** منقولست که روزی در **قزوین** زلزله پدید آمد که زمین گهواره آسا درجنبش بود ومن درزیرسقف خانه نشسته بودم ستاره را چندین مرتبه بچشم خود ملاحظه کردم چون زلزله بایستاد اثری ازشکاف آن سقف ندیدم .

درمآثر عالمگیری مندرجست

که دریازدهم ربیع الاول سنهٔ شانزدهم جلوس مقدس پیش ازدوپهر

که آفتاب سر زند هالهٔ برنگ قوس قزح بهم رسید وامتدادش تاهفت ساعت میکشید واین مقدمه باعث تعجب مردم آنجاشد .

مصنف تاریخ هفت اقلیم از طبقات محمود شاهی

نقل آورده است

که درسنهٔ چهارصد وچهل وچهار قمری در **خوزستان** زلزله واقعشد که خلق کثیر در آنشدت تلف گشت ودرعین شدت کوه منفرج شد واز میان آن تریانی ظاهر شد که ازخشت پخته و گچ ساخته‌اند ودر آن کوه پنهان کرده‌اند.

در روضة الصفا منقولست

که درسنهٔ دویست وچهل درعهد خلافت **جعفر بن معتصم بن رشید** که او را **متوکل علی الله** میگفتند زلزله در **دامغان** واقعشد که نصف عمارات آنجا خراب شده وثلث **بسطام** منهدم گردید و در **ری وجرجان واصفهان ونیشابور** همین حادثه واقعشد دردهی ازدهات **قومش** زلزله آغاز نمود وازشدت آن مردم آنجا بیرون آمدند وعمارات تمام خرابشد ودرزمین فرورفت درولایت **یمن** قلعهٔ برجبلی بود درعین شدت زلزله‌از آنجا جداشده درزمین دیگر افتاد و سیزده قریه ازقرای آنجا درزمین فرورفت وچهل ودو کس ازساکنان آنجا جان بسلامت بردند

درمآثر عالمگیری مرقوم ومندرجست

که ازوقایع **صوبهٔ کشمیر** بعرض عاکفان بزم حضرت عالمگیر

رسید که در شهر صفر ازصبح تاشام زلزله بشدت واقعشده که تمام عمارات آنجا درحرکت بود اماهیچ آسیبی بدیوار وخانهٔ آنجا نرسیده.

ایضاً درعهدسلطنت **محمدشاه غازی** ازوقایع **کوه کمایون** بعرض همایون رسید که دو کوه کلان متصل آنمکان که فاصلهٔ بین آنها یکدیهٔ عمدهٔ آباد بودازقدرت ربانی هردو کوه بجنبش آمده باهم جنگ نمودند ومانند قوچها سر برهم زدند چهار هزار کس از اناث وذکور که در آنموضع ساکن بودند ازصدمات کوهها باخاك برابرشد واثری ازآنها پدیدارنشد وهردو کوه بدستور سابق برجای خودمستحکم شد.

راوی اخبار گفت

که در **عالم آرای عباسی** مندرجست که درسنهٔ **سی وسوم** سلطنت **شاه عباس** دربعضی محالات ولایت **زاوه** ومحولات **خراسان** فتنه وفساد بسیار راه یافت ودر **دوغاباد** نام محل که از قراء معموره و معتبرهٔ آن ولایت است چنان زلزلهٔ عظیمی شد که درهیچ زمان وقوع نیافته ناقلان صادق مذکور ساخته اند که خانهای آن معموره نوعی برزبر یکدیگر فرود آمده که تمام آن قصبه یك تل خاك می نمود هیچ آثار وعلامت در ودیوار پیدا نمیشد وازقدرتهای بیچون بیشتر مردم آنجا جهت غلات بصحرا رفته بودندوهشتصد کس ازسکنهٔ آنجا درزیرخاك بربستر هلاکت غنودند در خانهٔ شخصی عروسی بود هفتادزن درآنعروسی بخاك هلاك افتاده وقریب آنکه همان عروس ازخوف بخانه رفته درمیان پنجره ها افتاد چوبها مانع خاك شده عروس سالم ماند.

رنگ سوم از بدایع فراست کاهنان و دور بینان رنگین است

در تاریخ **هفت اقلیم امین احمد رازی** مسطور است که دو کس از کاهنان در **ملك یمن** بودند که نام یکی **سطیح** و دومی **راشق** بود هردو درعصر **ربیعة ابن نصیر العجلی** بودند سطیح بغرابت خلقت وفن کهانت شهرت تمام داشت مورخان بر آنند که در اعضای او استخوان نبود مگر کله و دست وروی او در سینه بود و بر قیام مطلقاً قدرت نداشت واورا مانند جامه پیچیده بمجالس میبردند وچون میخواستند کهانت کند وازامور مخفیه خبر دهد بسان خیك دوغ حرکت میدادند چون پر باد میشد از اخبارات غریبهٔ مخفیه خبر میداد ومدت ششصد سال دردنیا بماند وراشق پسر خالهٔ **سطیح** بود دریك روز هردو متولد شدند و در صورت نصف آدمی بودند.

درعجایب المخلوقات روایت است

که درزمان سلطنت **خوارزمشاه** شخصی از **هندوستان** به **خراسان** آمده هرکس راکه دید گفت طالعت چنان است تامردم باو رجوع کردند وخبر بپادشاه رسید باحضارش امر فرمود چون حاضر شد پادشاه گفت توطالع بینی گفت بلی گفت من درخواب دوش چه دیده ام پس از تأملی گفت در خواب دیدی در کشتی نشسته و شمشیر در دست داری سلطان گفت صدقست واورا خلعت داده بنواخت ومقرب ساخت.

درروضة الصفا روایتست

که شبی **بخت النصر** بعد ازفتح **بیت المقدس** برمتکا تکیه زده خوابش برد خوابی موحش دیده ازخواب بیدارشد وخواب را فراموش

کرد معبران‌را طلبیده گفت خواب‌دیده فراموش کرده‌ام و آنها جواب گفتند نادیده وناشنیده ازمامتعذراست که تعبیر بگوئیم چون‌ازایشان جواب شنید بخدمت حضرت **دانیال** شتافته‌مقدمه‌را گذارش نمودحضرت درجواب گفتند درخواب دیدی شجر بزرگ که سر بآسمان کشیده و براعضایش هجوم طیور و در پایش جانوران دعا مینمودند از آنحال تعجب‌داشتی ناگاه فرشتهٔ آمده تبری دردست وبقطع آنشجر مشغول‌بود ناگاه فرشتهٔ دیگر ندا کرد که پروردگار عالمیان میفرماید که‌درخت را ازاصل مکن بعضی شاخهای آنرا قطع‌نمای دیدی آنفرشته شاخهای آنشجرراشکسته بعضی‌خانه‌های‌طیورراخراب کرده آنشجررا اززیبائی بینداخت .

بخت‌النصر گفت همین‌است حال تعبیر بیان‌نمای**دانیال** گفت شجر توئی و وحوش وطیور اهل‌بیت ورعایا و برایا که در سایهٔ توبسر میبرند تو مغضوب غضب الهی شده‌ای بواسطهٔ آنکه متابعان تو دربت پرستی‌اند**بخت‌النصر** گفت خدا درآنوقت بمن‌چه خواهد کرد گفت هفت‌سال بصورت مختلفه خواهی بود پس‌ازآن بصورت اصلی خواهی شد ازاستماع این‌حدیث سلطنت‌را به‌پسر داده خود بعبادت مشغول شد چون یکهفته بگذشت پربرآورده چنگ و منقار بهمرسانیده بصورت عقاب شد طایران را در بیم انداخت چون این خبر منتشر شد بمثل جانوران دیگر گشت و ابنای جنس خود را در خون می‌نشانید بعداز هفت‌سال بصورت اصلی خود باز گشته بمرد .

ایضاً آورده‌اند که درعهد**حسان** پادشاه شخصی بهمرسید که‌ازسه روز راه ازنور باصره احساس اشباحی مینمود والی یمن‌ازاوپرسید که

قوت چشم تو از کجا بهم رسید گفت درعمر خود **نمك** نخورده‌ام وهر شب **سرمه** درچشم کشیده‌ام.

درطب خلاصة التجارب آورده

که شخصی درشهری می‌بود گویند درزمستان دریخ نشسته میگفت سوختم و در موسم تابستان چند جامه پوستینی پوشیدی و از آتش دوری ننمودی.

ازرنگ چهارم غرایب فراست زنان ذوفنون نمایان است

در **فرهنگ** نوشته که **زرق** نام زنی درحدت قوه باصره یکروزه راه احساس اشیا مینمود.

ایضاً در **عجایب الدنیا** آورده که پیر زالی یکصد و بیست سال عمرداشت ازده گرده راه اشیاءرا میدید.

درشرفنامه آورده‌اند

که **خذیمهٔ ابرش** نام دختری داشت شب پادشاه دیگر قصد شبیخون ملك پدرش نمود دختر ازرسیدن **مرغ سنگخوار** ازفرط فراست پدررا مطلع ساخت گویند دختر ازپنج فرسخ راه سوار را میدید ورنگ اسبش را میگفت واسلحه وپوشش اورا ظاهر میساخت.

درعجایب الحکایات آورده‌اند

که **بهرام گور** را جاریهٔ بود ماه سیما روزی بهرام بیك چوبهٔ تیر درشکار گاه **سرگوره خر** را برپایش دوخت چشم تحسین ازآن جاریه

داشت آن کنیزك بلاتحاشی برزبان آورد که چه جای تحسینست برخاطر **بهرام** گران آمده بسرهنگ حکم قتلش نمود و آن سرهنگ چون از شفقت بهرام ومحبتی که بجاریه داشت خبرداشت او را در خانه نگاه داشت آنجاریه گوسالهٔ بهمرسانیده بودبرداشتن وببالای بام بردن‌شروع نموده ورزش میکرد تامدتیکه **گاوساله** بزرگ شد وبهمان ضابطه او را بالای بام میبرد .

روزی سرهنگ بتحریك جاریه درخدمت سلطان معروض‌داشته اورا بمهمانی بخانه‌آورد ومهمانی مضبوط نمود که پسند خاطر سلطان شد بعداز مدتی سرهنگ گفت که غلام را دختریست که**گاو** کلانی‌را بردوش گرفته‌ببالای ام بردو بازپائین آوردسلطان‌تعجب نموده‌سرهنگ بجاریه اشاره کرد جاریه گاورا برداشته بالابرد وبازپائین آورد سلطان اورادیده گفت کاروزرش‌است‌جاریه سر برزمین‌نهاده عرض کرد که برای همین سخن حکم برقتلم نمودی سلطان‌جاریه را شناخته اورا بنواخت وسرهنگ راسربلند ساخت .

ارباب سیر آورده‌اند

که **قبادبن فیروز** راخواهری‌بود که‌درفرس‌مثل ومانندنداشت مابین **قباد** و خواهرش بمذهب **مزدك** ساحر اتصال دست داده عظمای **فارس** بنابر کثرت ظلم دست **قباد** را ازحکومت کوتاه کرده محبوس ساختند خواهرش خودرا آراسته بدرزندان‌آمده عشوه در کار زندانبان ساخت زندانبان گفت اگر یارمن شوی تورا بقباد رسانم آنزن راضی شد بزندان در آمده خود را بآن واصل ساخت از زندان برآمده به زندانبان گفت که عادت‌زنان‌مرادریافته‌بعداز آن‌خودرا بتمام‌بتورسانیده

کام ترا حاصل نمایم باز باجازت زندانبان نزد **قباد** رفت و **قباد** رادر نمد پیچیده بر سر جاریه نهاد زندانبان پرسید که چیست جواب داد و برادرم بستری که زن حایض خوابیده مکروه میدارد این را میبرم عوض بیاورم زندانبان گفت ببر زن باین بهانه برادر خودرا خلاص ساخت.

آورده‌اند

که چون **شاپور بن اردشیر بابکان** بر جای پدر نشست اکثر پادشاهان را مطیع ومنقاد ساخت واکثر قلاع مستحصنه رابتصرف در آورد چون بمحاصرهٔ **ضمیران** پرداخت ازمتانت قلعه محاصره بچهار سال کشید **شاپور** دلتنگ شده بعزم تماشا باطراف قلعه شتافت دختر پادشاه **ضمیران** اورا دیده عاشق جمال اوشد قاصد پیش اوفرستاد که هرگاه بمن تن دردهی قلعه را بتصرف تومیدهم **شاپور** پیغام داد که ترابانوی حرم خود میسازم دختر **ضمیران** گفت خون حیض دختر باکره را بر پای **کبوتر** که طوق بر گردن دارد بمال وهرجا **کبوتر** بنشیند قلعه خراب شده آمده قلعه را تصرف نمای **شاپور** بهمان نحو نموده قلعه راتصرف کرد وآندختررا بانوی حرم خود ساخت مدتی باهم بعیش بودند شبی دختر ازشام تاصبح ناله وفریاد میکرد چون صبح شد درجامهٔ خوابش ملاحظه کردند برگ گلی دیدند که بدن اورا مجروح ساخته بود.

شاپور ازاینحالت تعجب نموده پرسید بدن که از گل چنین شود درخانهٔ پدرت چه غذا میخوردی دختر گفت مغز قلم بره ونبات **شاپور** گفت با پدر که ترا با چنین ناز و نعمت پرورده چنین کردی با من چه خواهی کرد فرموده تا موی اورا بر اسب بسته اسب را دوانیدندتا دختر هلاك شد .

در روضة الطاهرین مندرجست

بیژن چون **فرود** نابرادری **کیخسرو** را که از دختر **پیران ویسه** **حویزه** بود بیك ضرب از پا درانداخت مادرش چون پسر را بدانحال دید آنچه جراحان صاحب سررشته بود حاضر ساخت چون زخم کاری بود نصف شب عالم را بدرود نمود مادرش اموال اورا آورده بتمام بسوخت بعد از آن **اسبان** را بکشت و کنیزان را ازباره انداخت که جان شیرین در راه مولای خود نثار کردند پس آنمادر خنجر آبدار از کمر فرود بر آورده برسینه زد وخودرا بافرزند دلبند ملحق ساخت.

رنگ پنجم نماینده بتخانهٔ قدیم

محمد طاهر عمادالدین در تاریخ **روضة الطاهرین** مینویسد بعد تسخیر **قرطبه** **جهان پهلوان گرشاسب** بسرزمینی رسید که در آن کوهی بلند وچند موضع آبادان بود وازهجوم گل وریاحین بام آن قریه نمینمود **جهان پهلوان** بر آنکوه بر آمده تختی بنظر در آورد که چهار بت بر آن نصب نموده اند که چنان معلوم میشود دست بر دست هم گذاشته تکلم مینمایند وسخن آنها مفهوم نمیشود بتخانهٔ دیگر مشاهده نمود که از سنگ رخام بود دروبام آن از نقره در آن بتخانه تختی ازطلا نهاده و بتی از نقره آنجا خفته هرسال درتحویل حمل آن بت سر برداشته بآواز بلند فریاد میکرد واگر آنسال خوش سال میشد آب مانند چشمه ازدهان بت جاری میشد وهرگاه خشکسال بود آب جاری نمیشد ونزدیك آن بتخانه میلی بود وبرسر آن طبل هرکس بسفر میرفت وخبرش نمی رسید وارث غایب آمده آن طبل را مینواخت و دوال بر آن آشنامیساخت اگـر

غایب مرده آوازاز طبل بر نمیآمد واگر زنده بود آوازازطبل بر آمده صدا مینمود .



رنگ ششم نمایندهٔ غرایب دخمه‌های خفتگان

خواب واپسین بطرز نوآئین

در **روضة الاحباب** مسطوراست که‌درعهدخلافت**خلیفهٔ ثانی** در **کوه لبنان** غاری یافته‌ظاهرساختند که در آن‌غارتختی‌از زرنصب کرده در آن تخت مردی در کمال سطوت تکیه کرده وبرطرفی ازآن لوحی افتاده مخطط بخط رومی باحضارلوح امرفرمود چون لوح رامشاهده کردم سطری بخط رومی نوشته‌اند بمضمون آنکه من‌سیاه **پسرنواسم** وبشرف خدمت **عیص بن اسحق بن ابراهیم** مشرف شدم ومدتی‌مدید بکامرانی‌بسربردم‌وعجایب بسیارمانندبرف و ژاله درچله تموزمشاهده کردهام و اگر امثال این امور مسموع شود تعجب نکنید و تحقیق

منست که قومی که اقرار بوحدانیت خدا دارند مرا ازاین غار بیرون نمایند **وازاین** تخت جداسازندومال خودشمار ندوزمانه فاسد وواژگون شود وبازار دیانت و امانت کاسد وصبیان باهم بمقامره اشتغال نمایند مردم ازنزول حوادث ملول گردند وبهتان وتهمت درحق هم روادارند

درتاریخ هفت اقلیم آورده‌اند

که‌چون درعهد **خلیفهٔ دوم ابوموسی اشعری** بر **شوش** ازتوابع **خوزستان** استیلا یافت سیصدخزانه در دستش افتاد در آنجا دری دید خواست داخل شود حارس مانع آمد وسوگند یادکرد که در اینخانه تابوت حضرت **دانیال** است **ابوموسی** درون آمده وجائی بسیارخوب دید وسریری درآنجا نهاده‌وشخصی برسرسریر درازافتاده که اصلاخللی‌در جسمش راه نیافته وآن تابوت را بموجب فرمودهٔ **خلیفه** در قعر آبی مدفون ساختند ماهیان عمردرازیافته ازصید خلاص شدند هرکس‌نان حلال درآب میانداخت میخوردندوبنان‌حرام مطلق‌پیرامون‌نمیشدند.

ایضاً در همان تاریخ آورده‌اند که در **فسطاط** از توابع **مصر** مغاره‌هاست که مردگان در آنجا افتاده‌اند واموات را از کتانها کفن کرده‌اند وادویه‌ها مالیده‌اند که کفنها پاره‌نشود واعضا ضایع‌نشود که بمراتب مردم ملاحظه‌نموده‌اند .

صاحب **عجایب البلدان** آورده که مومیای مصری ازآن اموات حاصل میشود .

ایضاً درهمان‌نسخه مرویست که‌در **کاشغر** مزاریست ودرآن‌مزار سوراخی که اهل‌آن دیار از آنسوراخ صاحب قبررا ملاحظه مینمایند که درجلد وموی‌اواصلا تفاوت بهم نرسیده و چنانچه علمای آنجا را

مسئلهٔ مشکلی روی‌میدهد حقیقت را نوشته درسوراخ اندازند روزدیگر کاغذبیرون افتدجواب را بر حاشیهٔ آن نوشته‌باشند .

در تذکرة الاولیا مسطور است

درسر کار **قاین** در بلوك **بهارخان** سرد ابه‌ایست قدیم که در آنجا سه کس آسوده‌اند اول‌جوانیست نوخط دوم‌مردی‌بامحاسن سفید وسوم مرد دوموی وعورات نیزدارند پرده در پیش عورات آویخته که بدون چراغ درآنجا نتوان رفت‌درمیان دوابروی جوان زخم‌شمشیر نمایانست وپنبه بر آن‌زخم نهاده‌اند که گویا خون از آن میچکد و مرد دومو سه گره بر پیشانی دارد که هیچکس راقدرت‌نگاه کردن‌آن نیست وتمام اعضای آنها در حرکت میباشد سوای لسان هر گاه رخت آنها چرکین شود خدمه‌ای که دارند عوض‌نمایند واسم‌یکی از آنها **سید قاسم** است مردم‌بحرم نمیروند لیکن‌زنان میروند .

و گفته‌اند زنان سه‌اند واسامی آنها وتاریخ اینمقدمه معلوم‌نیست که بچه‌تاریخ دراین غارآور ده‌اند .

ایضاً درهمان نسخه‌آمده که جامع‌این‌نسخه میگوید که درسنهٔ هزار و چهل وپنج بپای لنگر **خواجه‌احمد قانون** رفتم یکی از خدمه چراغی‌برداشته بدرون دخمه‌رفتم وزیارت خواجه‌رانمودم چون‌برروی خواجه نگاه کردم از دیدنش خوشحال شدم واز دیدن خادم خواجه هراس دردلم افتاد نهایت تمام اعضای خواجه وخادم بحال اول وچشم خادم بازواز خواجه پوشیده‌بود وازآنمدت‌رخت‌خواجه تغییری‌نکرده بود تاحال که یکهزاروپنجاه وپنجست گویا حال‌نوپوشیده .

در روضة الطاهرین مسطور است

که چون **اسکندر** از سیر ظلمات بی‌نیل مقصود مراجعت کرد یکماهه راه طی‌نمود بر کوهی رسید در نهایت رفعت وسراسردر آنکوه سنگ **لاجورد** منجمدبودودر آن میان‌خانۀ از **یاقوت زرد** که‌ستونهایش از بلور ودروسطش چشمۀبود پر از آب شورودر آنخانه هرطرف‌توده‌توده زر و گوهر ریخته که چون آفتاب میدرخشید وبر آن چشمه تخت زر نگار مرصع افتاده‌وبر آن تخت مردی که سرش چون **گراز** بود خفته کافوروعطریات بر گرد اوتوده توده چادری‌بخود کشیده وبذوق‌تمام‌در خواب شده ومردم‌بتماشاوتفرج آن کوه ازهرطرف میآمدندوزیارت آن خفته‌درخواب‌میکردند هر که‌میخواست‌از آن‌جواهروزرو گوهر بردارد لرزه براندامش افتاده میمرد .

در آئین اکبری مینویسد

در**موضع شیخی**توابع**بامیان** لحدیست‌نمایان در آن‌لحدتابوتی ودر آن یکی درخواب ، اهل تاریخ بر آنند که درعهد **چنگیز خان** که قریب پانصدسال است‌این بزرگ بدرجۀ شهادت رسیده‌وتاحال‌اعضایش درست است ویکذره از هم نپاشیده و مردم برای زیارت آن لحد روند

رنگ هفتم‌درجلوه‌پیرای‌حالات غریبه‌تولد ونزع

پادشاهان سرگرم‌است

در **روضة الطاهرین** مرقومست که چون‌ایام‌وفات‌**مأمون**نزدیك شد در آخر ایام زندگی روانۀ **مصر**شد هر که‌دم ازطغیان میزدبرطرف

کرد واز آنجا بر سر چشمهٔ **طرطوس** آمد آب آن چشمه در نهایت سردی بود وهیچکس راطاقت استقامت در آن آب نبود **مأمون** بر کنار آن آب تماشا مینمود **ماهی** بسیار بزرگ پیداشد حکمش بصید ماهی مقرر شد فراشی خودرا درآب انداخته ماهی را صید نموده از آب برآورد ماهی زور کرده خودرا درآب انداخت رشحات آب برجامهٔ مأمون افتاد بی آنکه ماهی را بخورد برودت درمزاجش اثر کرده و کزکِ دندانش بگوش حاضران میرسیدهرچندپوستین قاقم **وخز** پوشیدفایده نکردخدمتکاران اورا بخیمه برده بمداوات مشغول شدند نفع نپذیرفته بربالین خواب عدم سرداد .

درروضة الصفا مندرجست

که چون هنگام خلافت **معتضد بالله** نزدیك بانجام رسید در سنهٔ دویست وهشتادوسه شخصی بصورت مختلف در قصر خلافت درنظر خلیفه جلوه گرشد گاه بصورت جوان وشمشیردردست برسر خلیفه دوان بودخلیفه دردفع اوهرچند کوشید فایده نکرده تا آخر بسفرعدم قدم نهاد.

درروضة الطاهرین منقولست

که **ناصرالدین** راچون پیمانهٔ عمرلبریزشد چون واله صحبت زنان بود قضاراجوکی دوچاراوشدازاوکامیاب مطالب شدوجوکی کیسهٔ ازسیماب بسلطان داد که تادردهان بودحامل آن ازجماع نمی آسودوقتی که برمیاورد فارغ میشدچون وقت مردن شد کیسه رانادانسته فروبرد شورش مالا کلام در شکمش بهمرسید بدستور حکما درمیان آب بسر میبرد وطعام را در میان آب میخورد ووقت خواب سرش را در کنار آب

میگذاشت تا آخر فایده‌پذیر نشده بمرد .

در تاریخ هفت اقلیم آمده

که چون **حجاج بن یوسف** ازمادرمتولد شد مخرج بول نداشت بصد خواری اورا سوراخ کردند وسینهٔ مادر نمیگرفت **شیطان** بصورت حکیم حاضرشد فرمود **گوسفندی** را کشته اورا درخون نشانیدندروز دیگر **ماری** را آورده کشته او را بر گردآن گردانیدند بعد ازآن سینه گرفته شیرخورد بنابراین سفاك وخونریزشد .

در روضة الصفا مرویست

که چون **تموچین** ازمادرمتولد شد پارچهٔ خون منجمد دردست داشت پدر مقدمه رابحکما بیان نمود دانایان هریك در آنباب سخنی میگفتند آخرالامر متفق اللفظ بیان ساختند که‌دلیل سفاکی‌وخونریزیست چنانکه آخرالامر **چنگیزخان** مشهورآفاق شد .

آورده‌اند

درحینیکه **سید بهاءالدین** از قبل **خوارزمشاه** بسفارت بدرگاه **چنگیزخان** میرفت چون نزدیك **شهرطمغاج** رسیدپشته کلانی‌دیدسفید ازساکنان آنجا پرسید که این شهر گرمسیراست برف دراینمحال چه میکند گفتند برف‌نیست‌استخوان مرده‌هاست که‌گوشت‌آنهارا دد ودام خورده‌اند چون‌قدری‌راه دیگررفت‌زمین‌بخون‌وروغن‌آمودی دیدآنقدر عفونت داشت که رفقایش راه صحرای عدم پیش گرفتند ساکنان‌آنجا گفتند که دراین محل‌جنگ شدواین خاك‌ازخون‌آدم رنگ شده‌چون

نزدیك شهر رسید دریکجانب خندق استخوان بسیاری دید گفتند درحین فتح این قلعه دوازده هزاردختر ازباره خودرا بزیر انداخته بمردنداین خونریزی درعهد **چنگیزخان** واقعشد .

ازرنگ هشتم گلگون بدایع اماکن نمایان است

در **تاریخ فرشته محمدقاسم** نوشته که قومیست در جهان مشهور **به نران** رسم ایشان اینست که درهرسال روزغرهٔ فروردینماه جمع میشوند **بزغالهٔ** رادست وپا بسته درتنور نهند وچراغ را بکشند ودست برزنان گشایند هر کس هر کس رابیند گرفته با اوصحبت دارد و منی که از ایشان آید درخمیر نموده خمیرمایهٔ سال خودنمایند .

درشرفنامهٔ اسکندری مسطور است

که چون رایت **اسکندر** از سرچشمهٔ **رود نیل** متوجه پیش شد بکوهپایه رسید هرچند سعی نمودند نتوانستند برآنجبال بالاروند قلهٔ دیگردرآن جنب بود رفقای سلطان برآن قله بالارفته بپرواز آمدند سلطان پس گشته حکیمان را طلب داشته با آنها مشورت کرد حکما گفتند دو کس را باید فرستاد که بمرور رفته خصوصیات آن کوه را معین نموده خبر بیاورند سلطان دو کس را بآن کوه فرستاد بنوعی که مقررشده بودراه پیمودند چون بسر قلهٔ کوه رسیدندبیکدفعه پرواز نموده خود را بآنطرف انداختند وازحقیقت چیزی حالی نشدباز **اسکندر** با حکیمان مشورت کرد حکما مذکورساختند که پدروپسر نویسندهٔ پیدا نمایند وهردو را روانه نماید که رفته هرچه پدر بیند نوشته به پسر دهد شاید چیزی معلوم شود پدروپسری یافته روانه نمودند پدرپیش رفته هرچه

دید مینوشت چون بسر کوه رسید نوشته انداخت وخودپرواز کرده رفت پسر نوشته را برداشته آورد چون ملاحظه نمودند نوشته بودچون ازحضور روانه شده بهرسو تماشامیکردم دیدم ازبالا بزیر نمیتوانم آمد راه بنحوی تنگ شد که نمیتوانم پائین آمد وهرچه بالامیرفتم باغها و گل ورياحين مشاهده نمودم بنابر آن رفتم بسیر باغها سکندرازشنیدن اینمقدمه حیران شد موافق صلاح حکیمان دیواری کشید تا کسی ازشوق بدانطرف نشتابد

ایضاً در **بادغیس** بیشه ایست پر اشجار که طول و عرض آن پنج فرسنگ درپنجفرسنگست ومجموع آن بیشه فستق است یکرنگ طرفه تر آنکه اگر کسی خواهد از فستق دیگری بدزدد و داخل بار خود کند **خرش** رافی الحال همانشب **گرگ** بخورد .

در اقبالنامهٔ تیموری آمده

که چون عساکر گردون مآثرصاحبقرانی در حوالی **ترخان** درممالك **دشت خزرالوس جوجی** رسیدتماشای عجیب مشاهده شد که درایام زمستان ساکنان آنجا گرد دیوار **حصار** یخ رابجای گل چیده شب آب بر آن می پاشند تامنجمد شودویك لخت شودبا ینطریق هرروز آن رابلند نمایند تاحصارشود ودر آن دروازه نشانند تاتماشائیان را ازملاحظه حیرت افزاید غریب آنکه درتابستان هرجای از آن اگر شکست وریخت بهمرساند بازدر زمستان بسازند .

در عالم آرای عباسی آورده اند

که چون موکب همایون **شاه اسماعیل صفوی** بجانب **حویزه** درحرکت آمد دیدجماعتی ازاعراب حضرت شاه ولایت راخدامیدانند در

هنگام عبادت که مخصوص ومعهود ایشان است حالتی رویدهد که کارد وشمشیر بر ایشان کار نکند و آنها نوك شمشیررا بر شکم خود نهاده حضرت رایاد نمایند شمشیر بسان کمان خم‌شده آسیبی بایشان نرساند .

در روضة الاحباب مرویست

پیش از خلافت **خلیفهٔ دویم** رسم **مصریان** چنان بود که درهر سال در ماه مقرر در روز یازدهم دختری پری پیکر درصورت بی‌نظیر بهم میرساندند واورا بقیمت کلی ازمادر و پدر خریده آراسته در **رود نیل** میانداختند و آب جوش میزد واز آن بحر جاری میشد وبزرع مردم میرفت وهر گاه این کار را نمیکردند آب مطلقاً جریان نمی‌یافت ودرعهد سلطنت خود خلیفه ناسخ این رسم گردید مردم‌را از آن فعل مانع آمد تاحال کسی آنکاررا ننموده وآب بدستور سابق جاریست .

در لب التواریخ هند رای جوگی آورده

که‌چون نوبت بر سلطان **فیروزشاه** تعلق گرفت در آبادی مملکت **هندوستان** ساعی گردید چون به **دهلی** رسیداز کاروانیان شنید که‌دو کوهست ونهری از آن جاری میشود وپشتهٔ عظیمی در میان دوجوی فاصله‌است که هر گاه‌پشته‌رابکاوند آب آن جوی خودبخود درنهر دیگر داخل‌شودودر آن پشته‌استخوانهای **فیل** و **آدم** ظاهرمی‌شود که‌استخوان دست آدم ازسه‌ذرع افزون وسلطان آن‌پشته‌را برداشته هردونهررا یکی ساخت که از آن یادگار ماند .

در عجایب المخلوقات آمده‌است

که چون سلطان **محمود غزنوی** در **هندوستان** بقصد غزا داخل

شدبشهری رسید که هر کس بتسخیر آن‌می‌پرداخت بیمارمیشد سلطان ازآن حالت اندیشه‌ناك شد وباحضار دانایان فرمانداد واستفسار حال نمود هریك‌درآنباب سخنی گفتند یکی‌ازآنهامذکورساخت که‌آن‌مردم بهمت وعزم‌کارمینمایند سلطان‌بفرمود تابیکبارنقاره‌خانه بیك طرف از آن‌قلعه فروکوفتند مردم قلعه بطرف نقاره رفتند و لشکر و امیر از طرف دیگررفته قلعه‌را تصرف‌نمودند.

درروضة‌الصفا مرویست

که چون**موسی** ؑ بجهت تسخیردیار**شام** لشکر**بنی‌اسرائیل**را برد و نزدیك آنمقام رسید دوازده نفر از آدمان جگردارقشون خودرا بطریق جاسوسی پیش فرستاد درراه**عوج‌بن‌عنق** بآنها برخورده همه‌را بدامان انداخته‌نزدپادشاه بتحفگی‌برد ومذکورساخت که اینهاباقامت کوچك از**مصر** لشکر کشیده آمده‌اند باما محاربه نمایند گویند طول قامت**عوج**چهل‌ذرع‌وعرض بیست‌ذرع بودوهریك ازمردم آنجا پنج‌شش ذرع قامت داشتند.

درروضة‌الطاهرین آمده است

چون**ضحاك** بعدازشکست **بهورای** حاکم**قنوج** واردسر**اندیب** شد روزی هوای تماشای کوه**دهلو** که بغایت رفیعست نموده در دامنهٔ آنکوه گلهای غیر مکرر بسیاربنظرش درآمد پرمیوه وچاهی‌ژرف در آنکوه بود که هرچه درآن اندازند ازسنگ وچوب وخشت وخاشاك تمام‌را بالاانداز‌دومعدن‌یاقوت وجواهر بسیار ملاحظه نمودوقدم‌مبارك **حضرت‌آدم** ؑ را زیارت نمود و در آنجا جزایر بسیار است از

مردم استفسار نمود درجواب گفتند که دراین‌سمت آبادی نیست واینجا جزیره و بیشه بیشمار میباشد و حیوانات بصورت انسان که **نسناس** گویند وخوراك آنها میوه و**خوك** و **فیل** است اما کف دستهاشان پهنست وبدنشان تمام پشم دارد وموی سرشان تا کمرمیرسد بدنشان در کمال سفیدی ورویشان سیاه‌است ودر آنموضع قوم **عاد** میباشد که چون غیر جنس خود را بینند او را گرفته کشته بخورند و طعام درکاسهٔ سر **فیل** بخورند و**فیل** مست را گرفته بزور بکشند ودر بین خود قسمت کرده بخورند و مدارشان بهمان میوهٔ تر و خشك میباشد و هر کس ازآنها بمیرد سنگ باو بسته دردریا اندازند .

ایضاً درهمان نسخه‌مرقومست که‌چون‌سلطان **تبت** به **حام تغلق بن سکندر خان** تعلق گرفت بعدازچند مدت درایام‌ریاستش بقدرت‌ایزدی **دابهٔ** مهیب ازدریا ظاهرشداز **اسب** و **شتر** و **آدم** هرچه درآن‌نواحی‌یافت بخوردآخرالامر مردم بتنگ‌آمدند وسه‌دفعه‌آن دیارخراب‌شد شخصی **ازروم** آمده خدمت حام عرضکرد که علاج اینکاررا من‌میکنم حام‌اورا بنواخت‌رومی آمده‌صورت‌دو **گاو** بساخت‌ودرون‌آنهاپرازنفت و گوگرد نموده درسرراه دابه بگذاشت بعدازساعتی دابه‌آمده آنگاوهارا بخورد فی‌الحال آتش دراوافتاد بیتابی مینمود تاهلاك شده سراسر بسوخت و مردم آنجا ازوقوع آنحال خوشحال‌شدند .

ایضاً درجلدپنجم **روضة الصفا** منقولست که‌چون **اورنگ** ازپیش **چنگیزخان** گریزان‌شد **ماتانك‌خان** بدو رسید او را شناخت و بقتل رسانید وسرش‌را نزدخان بردند خان از امرا بازخواست بلیغ دراین باب نمود که بایستی اورازنده نزد من‌آوردی تاشرط مروت دربارهٔ او بجاآوردمی آنگاه فرمود تاسراورا درزر گرفتند روزی ماتانك‌خان از

آنجا گذشت و برسبیل استهزا گفت تا کی مهر سکوت بردهان نهی چرا سخن نمیگوئی آنسر دوسه‌بار زبان ازدهان بر آورد حاضران دیدند وبرای پادشاه خود بدشگون دانستند درهمانسال ماتانك خان قدم بعالم عدم نهاد .

در تحفة الغرایب آمده

که درازمنهٔ سابق درملکی ازممالك **هندوستان** صورت دو**شیر** از سنگ ساخته بودند و از دهان آنها آب جاری بود که دو ده بهمان آب زراعت مینمودند مردم آنده ازراه ناتوان بینی آمده دهان **شیر** را یکی از آنها شکست آب شیر ایستاد باز مردم آن ده دیگر دهان شیر دیگر راشکست آب دهان آن شیرهم ایستاد ومردم آن هردوده ازشومی جهل خانهٔ خودرا خراب وویران ساختند بعدازآن آب ازدهان شیرها بیرون نشد.

درمآثر محمودشاه مرقوم است

بهوج نام مقدم بعرض اعلی رسانید که جدفلان کارگذارازمقدمان **سرکچه** بود کارهای پادشاه را ازروی اخلاص سربراه مینمود چون نقد حیات بمالك ارواح سپرد عورتی حامله از او پس ماند بعدازانقضای موعود ازآن حامله پسری بوجود آمد ومادرش قدم بصحرای عدم نهادودر وقت رحلت سرکردگان مقدم راوصیت کرد که هرکه نوزاد مرارنجه نماید شیری آمده آنشخص رارنجه رساند نوزادراعزیزدارید بعدازمدتی مدید شخصی آمده آنطفل را آزاررسانید ناگهان شیرپیداشده اورا آزاررسانید وچون آن طفل را آوردند وبرشیرسلام کرد شیردست ازضرر بازداشت .

درجامع الحکایات آمده

که درسابق پسر پادشاه **چین** ازاستماع آوازهٔ حسن صورت و لطف سیرت دختر **قیصرروم** سررشتهٔ شکیبائی‌را ازدست داده بیتاب شد که کارش بدیوانگی نزدیك بود برسد پدرش رسولان نزد **پادشاه‌روم** فرستاد اظهارمدعا نمودپادشاه‌روم‌قبول نکرده‌رسولان بی نیل‌مقصدبر گشتندپادشاه چین‌ازغصه‌برخودلرزیدخواست‌لشکرروانهٔروم‌نمایدوزیران‌صاحب‌عقل هوشیار آمده بمصلحت نشستند یکنفر وزیر صاحب تدبیر بود بعرض پادشاه رسانید که مرا تنها مرخص‌نمائید که رفته **کار روم** را میسازم **پادشاه چین** تدارك واسباب سفروزیررا مهیاساخت وزیرعازم شهرروم شدوچندتن کنیزماهروی‌خوش‌موی ظریف‌لطیف رعنای زیبا باحسن و جمال بهم‌رسانیده همراه خود بشهر روم برد و آنها را در محلیکه خنیا گران اقامت‌داشتند برده‌بلباسهای الوان ملبس‌ساخته‌آن کنیزان که‌درحسن وجمال ازلعبتان آنجا خوبتر ودرنرخ ازاهالی‌**روم** ارزانتر بود مردم‌آنجا بآنها رجوع کردند و هر کس بجهت صحبت نزدآنها میرفت‌بعدازفراغ آب‌منی آنهارادرشیشه‌جمع‌می‌نمودند تادوشیشه‌ازآب پرشد بعدازآن وزیر ادویه‌ها آورده درآن شیشه‌ها ریخت دیدیم که‌آن آب دومارشد که سرشان‌مثل **آدم** وباقی‌اعضامثل مار بود هر کس آنهارا میدید خندهٔ بسیار میکرد و جان میداد وبدین سبب اکثر مردم‌آنجا هلاك‌شدند وبعضی ازاین‌حادثه رخت اقامت‌بملك دیگر کشیدند کمال خرابی درآنولایت راه‌یافت مدتی ملك ویران‌شد چون‌وزیری‌جادو گر درآن‌حوالی‌بودپادشاه‌اوراطلب کردوزیر چند مرغ **مسنگ** نام‌بهم‌رسانید ازشنیدن آوازآنمرغان‌آنمارها بمردند ومردم ازورطه خلاص شدند باز دوباره‌آنملك‌آباد ومعمورشد.



رنگ دویم نمایندهٔ غرایب حالات اناث

وذکور اهل هند که زنده خودرا بسوزانند

امین احمد رازی مصنف تاریخ اینمقدمه را چنان ترقیم نموده که در حدود **بنگاله** هندوئی بمرد زنش آتش شعله در گریبان انداخت خواست خودرا بسوزاند جمعی ازاقربایش ازاناث وذکور دربرابر ایستاده بودند وزن را چون نقطه درمیان گرفتند آنزن سوختهٔ محبت خودرا بربالای آتش افکنده درآنفرصت یکی ازقومان را نام برد چون نزدیك رسید اشاره به پیاله که دردستش بود نمود آنزن درآتش درآمده پیاله را ازاو گرفته برگشت.

ناقل آثار

گوید درابتدای سلطنت پادشاه **اورنگ** یکی از توپچیان بمرد زنش بکسان خود گفت همراه شوهر میسوزم خویشان زبان بامتناع او گشادند قبول نکرده بقسم دستورخودرا آراسته برای سوختن بسوی آتش دوید یکی از آنطایفه دلیری نموده گفت که دل رفقای من انگور میخواهد همانساعت انگور خوشه خوشه دردامن مردم افتاد بعضی خرما طلب کردند دامن دامن بایشان داد و عالم برای تماشا بردورش حلقه بست آنزن مرد همت لاش شوهر را در بغل گرفته بربالای آتش قرار گرفت وجان برفاقت شوهر بعالم عدم فرستاد.

نقلست

درسنهٔ جلوس **محمدشاه غازی** در حینی که نواب **سربلند خان** صوبه‌دار **کشمیر** بودروزی **صحران قلی بك** نام که منصب‌دار سرکارخاصه شریفه‌بود فوت‌شدزنش مهیای سوختن‌شد اقربایش بهزارزاری‌درتسلی خاطرش کوشیدند قبول نساخته ناچارآن ازخودگذشته‌را درمحلیکه مقررسوختن بود رسانیدند **راقم این نگار** بچشم خود دیدم آن روباه‌زن لاش‌شوهررا درکنار گرفته برسرآتش‌جا کرد وباستقلال تمام‌خاکستر آتش فناشد.

درتاریخ هفت‌اقلیم مرویست

ملاعبدالقدوس پیشاوری مذکور نمود که درشهری ازشهرهای **بنگاله ساهوکاری** دختری داشت که بابنای جنس‌خودداده‌بود قضارا ساهوکاربمرد زنش بالاش‌شوهر درآتش درآمده‌بسوخت دودی‌ازآتش

بالاصعود نمود من‌ازمشاهدهٔ دود از شخصی سؤال کردم گفت مگر از مکرزنان آگاه نیستی این‌زن عاشق غله‌فروشی بود وزهری بشوهرش داد تابمرد وبطریق هندوستان خودرا باشوهر درآتش انداخت‌شوهر سوختهٔ اودود شده برفت چون خاکستر را ملاحظه نمودیم استخوان یکمرده ظاهر شد از دیدن اینحال خلش در خاطرم بهم رسید بشتاب باحوالش پرداختم بعد از چند روز برسر آب گیری رسیدم که ناگاه همان زن‌سبوئی برسر بکنارآب آمد وآب پر کرده روانه‌شد من‌ازعقب اورفته بردرخانداش رسیدم‌ندا دردادم که مرا ازحال‌خود خبرده آنزن سردرپایم نهاده مراقسم‌داد که پرده‌پوشم‌باش وراز خودراحالی‌نمودمن حیران مانده ازآن‌دیار بیرون‌شدم.

رنگ دهم نمایندهٔ بدایع عجایب

متفرقه بسان‌تهیه پرکارفرنگ

درتاریخ **هفت‌اقلیم** مسطوراست که‌**شیخ‌اخی** مریدحقایق‌آگاه **شاه‌عباس**را **گربه**‌ای‌بود که‌هر گاه جمعی‌ازمهمانان‌واردنزدشیخ گشتی گربه بعدد هر آدمی بانگ کردی خادم شیخ‌موافق صدای گربه کاسه آب دردیگ میریخت قضا را روزی یك مهمان برموازی صدای گربه زیاد برآمد تعجب نمودند گربه لباس هریك‌را بوئید وبریکی ازآنها بول‌نمود چون‌تفحص کردند غیرملت‌بود .

ایضاً روزی خادم‌شیخ‌قدری شیروبرنج آورده پخته ناگاه **ماری** دردیگ افتاد**گربه** این‌را دیده گرد دیگ دویده آوازمیداد تاخادم**آمد** چون خادم ازآن‌حال غافل‌بود گربه‌را منع میساخت گربه متنبه نشده خودرا دردیگ انداخت وجان‌خودرا درراه صاحب درباخت چون‌شیر

را ریختند **مار** سیاه ازدیگ بیفتاد.

ایضاً درایام سلطنت **احمدشاه** ازمردم **احمد آباد** مردی سگی داشت روزی محتاج‌شده **سگ** را نزد عزیزی بمبلغ کلی رهن‌نهاد شخص صاحب وجه سگ‌را برداشته روانه گردید درعرض راه‌دشمن قابویافته اورا بزخم شمشیر ازپادرآورد سگ در عقب قاتل دوید و برطرف او شتابان‌شد و بدانچه میسرش گردید قاتل را مقتول ساخت وبرگشته نزد مالک آمد چون رمقی‌در وی یافت سر درپایش نهاد چون مجروح دانست که سگ معاند او را کشته التفات بسیار بسگ کرده بقریهٔ که درآنحوالی بود بجهت‌بستن‌زخمها توقف‌نمود ورقعهٔ بمالك قدیم‌سگ نوشت که این وفادار حق خدمت بجاآورده دشمن مرا کشت زری که مساعده داده بودم **واصل‌شد سگ** ترا مرخص‌نمودم آزارش ندهی‌رقعه‌را درگردن سگ‌بسته‌مرخص‌نمود سگ‌وفادار رقعه‌را برداشته‌نزدصاحب قدیم خودآمد وفریاد کشید وخودرا بزمین انداخته بمرد چون‌صاحب رقعه رامطالعه کردوبرحقیقت مطلع‌شد گنبدعالی‌ساخته سگ‌رادرآنجا دفن‌ساخت .

ایضاً در همان تاریخ مرقومست که در سابق بزمین **هزاراسب** نجاری‌بود باعیال واطفال بسرمیبرد درحینیکه **پادشاه ترك** هزاراسب را محاصره نمود هزار اسبان **ترکان** را شکست دادند و درتعاقب‌آنها شتافتند چون از دیواربست درآمدند ترکان متهورانه مردم هزار اسب را درزیر تیغ گرفته چهارصدتن‌آنها راکشتند از جملهٔ مقتولان یکی نجار بود زن‌نجار ازفکرمعیشت‌اطفال آرام ازدلش‌برفت‌فزع کنان سر بسجده‌نهادوسیل‌اشك‌ازدیده روانساخت‌اوراخواب‌درربود درعالم خواب دیدکه‌آواز دهندهٔ دست اوراگرفته بمکان طراوت بخش اعلی رسانید

سفرهٔ **نعمت** درپیش هر کس نهاده چون قدری رفت شوهر خودرا دیدطعام میخورد شوهر از نانی که میخورد قدری باوداد که ازمسکه وعسل ساخته بودند و باو گفت که تادر دنیا باشی آرزوی نان وطعام نخواهی کرد از آنمدت تاحال چهل سال میشود مرا بآب ونان احتیاج بهم نرسیده

در تاریخ کمال منجم مسطور است

که روزی **شاه طهماسب ثانی صفوی** درمطبخ تشریف آورده بود سرپوش ازروی دیگ بموازی چهارانگشت بلندشد حضارمشاهدهٔ اینحال کردنداقرار به بزرگی اونمودند .

آورده اند

که درعهدسلطنت **منشورالقا درغزنوی** در **سجستان** معدن زرسرخ بشکل درخت بهم رسید چندانکه آنرا میرفتند قوی تر میشد در زمان **سلطان مسعود** ازسبب زلزله پنهان شد.

ارباب سیر آورده اند

که چون نوبت سلطنت **خراسان** به **هرمز بن بلاش بن بهرام** از **اشکانیان** رسیدروزی بجهت تماشاروانهٔ صحراشد **آهو**ئی ازپیشش نمایان وملك دردنبالش روانشد در کوه رسید آهو ازنظرپنهان شد ملك پیاده در دنبال آهو درغاری درآمد چون قدری راه رفت بسرصفه رسید چند خم ازبلورآنجا بود سلطان سرپوش ازسرخم برداشت پرازرز و مروارید بود ودرآنمحل لوحی ازطلادید درآنجا نوشته که این خزانه **فریدون** است **وهرمز** مالك خواهدشد ملك ازغار درآمده لشکریان را طلب داشته

خزانه‌را بر لشکریان قسمت کرد.

در روضة‌الطاهرین مرقوم است

که **افراسیاب** چون **سیاوش** را بقتل رسانید در جائی که خون او ریخته‌بود درخت سبز شد که بهر برگ او شبیه **سیاوش** ثبت بود.

ایضاً از کیفیت **جام‌جهان‌نمای‌جمشید** بقلم آورده که وقتی **بیژن** بجنگ **توران** رفته بسبب **منیژه** درچاه محبوس شد **کیخسرو** فرمود که درنوروز جام‌جهان‌نمارا بدست آورده در آن‌نظر نمایم روزمذکور در جام ملاحظه نمود بیژن‌را در چاه محبوس دید وواقعه را به‌پدر بیژن گفت

در تاریخ هفت‌اقلیم آورده‌اند

درسنهٔ‌شصت‌و نه‌هجری دربصره سه‌روز طاعون واقعشد که هرروز هفتادهزار کس میمردند ازآنجمله بیست‌هزارعروس بودند روزچهارم شش‌مرد ویکزن باقی مانده‌بود وباقی سکنهٔ آنجامردند وبسیرعالم‌بقا شتافتند.

درمآثرعالمگیری مسطوراست

درحینیکه پادشاه **اورنگ زیب‌عالمگیر** در تسخیر **حیدر آباد** میکوشیدقحط‌کلی‌افتاد **بختاور خان** وقایع‌نویس گفت که‌درهمسایگی من‌نوحه بلندشدآدم روانه‌شد صاحب نوحه‌راآوردند باعث‌ازاوپرسیدم گفت که‌همسایگان من‌بچه‌امرا کشته خوردند ومرا لقمهٔ‌ندادندشاهرا رقت دست داده قدری‌غله باوداد.

در صیدیه

محمد **خوارزمی** چنان آورده که نوبتی درفصل بهار بارفقا برلب گلزار آرام گرفتم رفیقم بخواندن مشغول شد عندلیبی در برابرش جا گرفت چون رفیقم میخواند عندلیب میخواند چون او می‌ایستاد عندلیب میایستاد چون یاران از آنجا برخاسته مراجعت کردند **بلبل** هم از آنجا مراجعت نمود.

در آئین اکبری آورده است

که چون سپاه نصرت دستگاه **اکبر پادشاه** وارد **کشمیر** شد صورت **برهمن** درسر چهارسوق کشیده بودند که درحرکت بود چون ملاحظه افتاد آن قالب بیجان جنبش نماید ولب بحرف گشاید نهایت چیزی مفهوم نشود.

در مآثر عالمگیر آورده‌اند

که‌درسال شانزدهم جلوس والا **سیف‌الله** مشرف‌قوشخانه بعرض والارسانید که میرشکاری درخواب‌دید که شخصی شمشیر برهنه دردست دارد وبا اوروبجنگ میاورد چون بیدارشد خودرا مجروح وشمشیر خودرا برهنه‌دید.

در اکبر نامه آمده

که‌یکی‌ازهرزه‌لعبان ناسزا برپارسا گوهری تهمت‌بست یکی‌از سوگندهای کیش **برهمنی** آنست که‌آهن‌پاره‌رادر آتش‌سرخ کرده‌دست برآن گذارند راستگو نسوزد زن بهمان دستور آتش پاره دردست گرفته

لختی نگاهداشت و آسیبی بدو نرسید وتهمت هرزه آشکار اشد.

رنگ یازدهم گلگون گدایان مبرم زینت بخش

حال واحوالست

در **عجایب الحکایات** روایتست که درشهری ازیاران یکدل که ازمال دنیا نصیب داشتند محفلی آراسته باهم صحبت داشتند قضارا دختری در کمال حسن وجمال درغایت فلاکت وپریشانی احوال وارد آنمحفل شد و در گوشهٔ آرام گرفت جوانی از آنجماعت از حالش باخبر شده مراتب تفقد ظاهر کرد دختر آه سرد ازدل پردرد بر کشید و گفت از گردش گردون بدینحال گرفتارم جوان گفت پدرومادر داری گفت بلی گفت من ترا ازجان گرفتارم دختر گفت عین مراداست لیکن پدرومادرم چهارروزاست چیزی نخورده اند اگر دلت خواهان منست اول ازاینها چیزی برای من بستان وهمراه من بیا تانزد مادر وپدررفته ماجرارا بیان نمایم حاضران هریك چیزی باودادند ازآنجا روانشد جوان در دنبالش آمد تابدرخانه رسید پسردم در ایستاده بعد از ساعتی او را اشاره بورود آن سرا نمودند.

آنجوان گفت که چون داخل شدم خانهٔ دیدم در کمال طراوت اسباب معیشت آماده پیرریش سفیدی در کمال زیبائی نشسته وزالی در پهلویش آرام گرفته پیش رفته سلام کردم جوابداد درپیش خویش اشاره بنشستن نمودمن باادب نزدآنها آرام گرفتم بعدازساعتی گفتم مراازجملهٔ فرزندان خودشمارید.

پیردرجواب گفت تاعیار ترابر محك امتحان نزنیم اینکارصورت

نبندد دوسه روز پیش ما باش بحکم آنکه خود کرده را تدبیری نیست آنجا توقف نمودم .

روزی آن پیر بی نظیر گفت که گدائی دختررا بچشم دیدی امروز گدائی مارا ملاحظه نمائی در میان چهارسوق باز آمده بنشست واظهار وعظ نمود مردم را رقت دست داد و گفت خریطه ای زرین یافته ام هر کس ازحاضران متدین باشد گرفته نزد خود نگاهدارد مردم قبول نمودند که خود نگاهدارید دراین بین فریاد واویلا بلندشد که زالی در کمال فلاکت افتان و خیزان دررسید که ای واعظ خریطه ای داشتم که گم شده ومال مردم بود از برای مشاطگی آورده بودم حال گمشده برای خدا بفریادم برس واعظ نشان خریطه استفسار کرد زال تمامی آلات را بیان ساخت چون ملاحظه کردندهمان بود گمان مردم یقین شد وخریطه بزن دادند زن دعای حاضران نموده گفت ای یاران ازراه احتیاج مرتکب این امر شده ام اگر مرا بوجه معیشت امداد نمائید توبه نمایم مردم هریك باوزری دادند که مبلغ کلی عایدشد زن غنایم را برداشته روانه شد بعدحاضران ازدیانت واعظ بسیارخوششان آمده مبلغی هم باودادند بعدپیرمرد زرهارا برداشته روانهٔ خانه شد چون شب شد مرد پیروزال و دختر یکجا جمع آمدند بجوان گفتند که کسب مارا ملاحظه نمودی اکنون اگر دخترمارا میخواهی همین کسب اختیار نمای گفتم چکنم گفتند چندروز درخانه بنشین تاجران که ببینند تودرخانه ای بجهت تفتیش حالت آمده ترا دلنوازی دهند توبگوهرچه داشتم بمصرف رسید حال دیواری شده ام جوان حسب الامر پیربدینمنوال نمودچون تاجران حال آنجوان را دیدند هریك باواعانت نموده مبلغ خطیری عایدش شدبعدپیر دختررا بعقدازدواج آنجوان درآورد وآنجوان نیزعمررا صرف همین کارساخت .

ایضاً درهمان نسخه مندرجست که **درعربستان** میرفتیم بشخصی واعظ رسیدیم که در بلاغت وفصاحت مشهور آفاق و بر کرسی نشسته وعظ میگفت ناگاه جوانی مسلح ازدرآمده روی بهپیر کرد که ای پیر دل سیاه نامرد تا کی کوی بکوی مرا گردانی واو را ازبالای کرسی در کشید مردم گفتند ای یاران چه‌حالتست جوان گفت که این پیر پدر مرا کشته مردم گفتند شاهد وبینه حاضرساز وآنچه خواهی بکن جوان گفت خود قبول‌دارد واعظ گفت چنینست بعدازآن ریسمان در گردن او کرده اورا کشان کشان بیرون برد که بکشد مردم درمیان افتاده‌او راخلاص کرده مبلغ خطیری باودادند واعظ آنانرا دعا گفته بر گشت و جوان وجه را برداشته برفت بعد ازمدتی شخصی گفت همان واعظ و جوان‌رادرشهر دیدم که شراب خورده بودندازآنها استفسار کردم گفتند ما روزگارخود را بهمین‌نحومیگذرانیم سر مردان‌زیر کپنگ کرده از هم گذشتیم .

ایضاً دوبرادربایك مادر درشهر **پیشاور** میبودند هرسه ازصبح تاچاشت کوچه بکوچه دریوزه مینمودند و چاشت بخانه‌آمده غنیمت خود را ملاحظه ولباس اعلی پوشیده درمیان باغ بسیر وتماشا مشغول می‌شدند وبازصبح بدینمنوال بدریوزه میرفتند واوقات میگذرانندند .

تصویر دوازدهم

ملونست ازلون غرایب ووجه تسمیه استادبسان رسامان تردست

از بدایع این مخدره زیبا چهره گشا میشود

وجه تسمیهٔ در یتیم آنست که در قرب حوالی **بحرین** زن کشیشی بود مردی بازارگان سال بسال مهمان آنزن میشد روزی چند درآنجا بسر میبرد چون میخواست بروزن پیشکش میگذرانیدو تاجر مبلغ خرج سال آنزن رامیداد مدتی بدینمنوال بودتادرسالی آنزن بمرد ودختری ازاو بماند تاجر بهمان عادت بخانه آندختر فروز آمده وقت مراجعت چون دختر چیزی نداشت **گربهای** پیشکش او کرد **تاجر** مبلغ خطیری بدوداد و گربه را برداشته روانشد تابکناردریا رسید برلب دریا هجوم مردم دیده باعث استفسار نمود گفتندامروزاجتماع تجار وغواصست **موشان** برلب دریا جمعشده کشتی را سوراخ مینمایند وازبرای **گربه** سر گردان میباشند تاجر گفت من **گربه** دارم میدهم غواصان بدریا فروروند هرچه برآوردند مال همه باشد غواصان قبول کرده **گربه** را گرفتند ودر کشتی سردادند وغواصان بدریا رفتند صدفها از قعر دریا برآوردند و یکدانه گوهر بیقیمت که برابر بیضهٔ مرغ بود بدرآمد وتاجر آنرا بنام دختر نمود ازآنجا تاجر بارسفر بربست دروروود **مصر** پادشاه مصر آن گوهر راطلب داشت که آنچه میخواهی میدهم گفت این در ازمال یتیمست پادشاه برسم و آئین دختررا طلبیده زن نموده آن گوهر را زیب افسرخود ساخت .

در وجه تسمیهٔ گنج باد آورد آورده‌اند

درهنگامی بنابر مصلحت ملك وروز **قیصر روم** خزاین خود رادر هزار کشتی انداخته بمحل مستحکم بدریا انداخت ناگاه باد تندی وزید وآنکشتی‌ها را بحد **خسرو پرویز** رسانید بدانجهت آنرا خزانهٔ باد آورد نامیدند .

اهل تاریخ وجه تسمیهٔ انگور بنوشدارو

را چنین نوشته‌اند

که روزی **جمشید** در تخت خود نشسته باحوران و کنیزان بعیش وعشرت مشغول بود که ناگاه **مرغی** از هوا **ماری** در گردنش آویخته آمده روبروی جمشید نشست ملك بیك چوبهٔ تیرمار را از گردن **مرغ** بدورانداخت مرغ درهوا طیران نمود بعدازچند روز آنمرغ دانهٔ بمنقار آورده درخدمت جمشید نهاد وجمشید آن رابکشاورزی بجهت کشت داد تخم سبز شد بعد که رسیداورا درشیشه کردند تامدتی درشیشه بود تلخ شدومردم میگفتند که زهراست وازآن اجتناب مینمودند وسرشیشه را مهر کردند ازقضا کنیزی از کنیزان جمشید که بسیاردلپسند بود بدرد شقیقه گرفتار بود از آن شیشه قدری زهر بخورد که ازدرد خلاص شود بمجردی که یکجرعه ازآن بخورد دردش تسکین یافته ودماغش چاق شده درخواب شدوچون جمشیداورامرده می‌پنداشت ودراندوه بودخبر آوردند که جاریه خوب شدازحالش پرسید مقدمه راظاهرساختندجمشید حکیمان وندیمان راطلب نموده‌ازآن شیشه هر کدام را یکجرعه داد تادماغ حریفان چاق شداورا **می** نام‌نهاده آن تخم راتربیت دادند که

انگورحاصل شد وازآن وقت شراب بهمرسید .

وجه تسمیهٔ احجار کوزن وغیره فازهر حکما

بدینگونه بیان کرده‌اند

در عهد سلطنت ملك **خرمزاد،اخنوش** نام سنگ کوزن برسم تحفگی نزدسلطان آورد وسلطان بحکیم نمود حکیم گفت این سنگ بر دونوع میباشد یکی تریاق ویکی زهر سلطان هشت نفر بیمار زندانی راطلب داشته‌ازآن حجر بخوردآنهاداد بعد ازپنجروزتمامی راطلب داشت‌همگی باصحت هم‌آغوش بودند مگر یکی که آب **نارنج** خورده بود ازدرد سر کورشد ازشدت دردبعرض سلطان رسانید که مرازهر باز زهردهید که خلاص شوم فرمود که این سنگ رابعد **فاد زهر** خوانید .

باعث اشتهار مومیائی بدین گونه آورده‌اند

که **آئین** نام دهیست ومتصل آن کوهیست ودرآن چشمه‌ایست که مومیائی درروی آب منجمد میشودآنرا جمع نموده بمصارف رسانند.

تاریخ حکما ابتدای ظهور مومیائی را چنین آورده

که‌درعهدحکومت **فریدون** شخصی صیادبشکار رفته **قوچ کوهی** به تیرزد هرچند تفحص کردآن‌را نیافت بعدازمدتی همان‌قوچ رادید که صحیح وسالم بود شکاری حیران مانده‌بعد ازسعی و کوشش بسیاراو راگرفته مشاهدهٔ زخم نمودند در جای زخم موم آسا چیزی دیدند دانستند که‌جراحت‌راهمان رفع نموده‌این کیفیت بعرض **فریدون** رسید حکما را جمع ساخته درتجسس آن سعی‌بیشمار کرده منبعش رایافتند ونامش رامومیائی نهادند .

در وجه تسمیهٔ زر جعفری آورده‌اند

چنین ترقیم یافته که چون **برامکه** بدولت وزارت کامیاب شدند اول ایشان **جعفر** از تخمهٔ **گودرز** بوزارت سرافراز شد زرونقرهٔ مسکوك ساخت چون بیغش بود زرجعفری نامدار شد .

وجه تسمیهٔ کوه صفا و مروه در روضة الصفا

چنین مرقوم است

که درازمنهٔ سابق **صفا و مروه** نام مرد وزنی بود ازراه جاهلیت باهم صحبت میداشتند وچون درجوار کعبه بودازافعال ناشایست هردو سنگ شدندیکی در **کوه صفا** قرار گرفت ویکی در کوه **مروه** واینددو کوه بآن نام موسوم شد .

وجه تسمیه امیر تیمور گورکان

دراکبرنامه چنین آورده‌اند

چون **گل خانم** نام دختر **قراخواجه** درشبستان آنحضرت رتبهٔ بلند یافت چون داماد را ترکان گورکان میگویند بدینجهت به گورکان مشهورشد .

در روضة الصفا تسمیهٔ گوهر شبچراغ

چنین مسطوراست که در پیش **نوشیروان** عادل گوهری بود پر آب که چون چراغ روشنی میدادشاه عادل بدینجهت او را **شبچراغ** خواندی ودر **نفایس الفنون** آورده‌اند که سلطان **ملکشاه سلجوقی**

قاصدی نزد **سلطان ابراهیم** که از نژاد **سلطان محمودغزنوی** بود فرستاد چون قاصدواردمحفل سلطان ابراهیم شددید که درپیش سلطان مجمر زرین پر آتش نهاده قاصد تعجب نمود سلطان دریافت کرده قدری کفچه برداشت ودردست قاصدنهاد چون دیدنمیسوزد گفت نام این آتش چیست سلطان گفت گوهرشبچراغ تکه‌ای از آنرا بقاصدبخشیدوقدری بسوغات نزد سلطان ملکشاه فرستاد .

در روضة الصفا آورده‌اند

در حینیکه **چنگیزخان** را **تموچین** میخواندند و در اوانی که چنگیزخان بر تخت سلطنت قرار گرفت ازهمسران گوی سبقت ربود درآنزمان عابد مشهور به **بت‌تنکری** یعنی پرستندهٔ معبود مدتهادرجبال بسر میبرد واز صحبتش فیض بمردم نمیرسید بمجرد شنیدن جلوس **تموچین** بدون طلب ببارگاه سلطنت درآمد **تموچین** آن‌را بفال نیکو گرفت وعابدرا بر تخت نشانیده بخدمت‌بایستاد عابد گفت

بیت

ازاین‌پس‌توخودراتموچین مخوان نهادیم نام تو چنگیز خان
بود شاه شاهان بترکی زبان از آنرو نهادیم چنگیز خان

ازآنروز به‌چنگیزخان مشهورشد .

دراکبرنامه آورده‌اند

کــه در ابتدا لفظ **ترکمان** نبود چون فرزندان **اغورخان بن قراخان بن‌مغل‌خان** بسیار شدند واولاد اینها بیست وچهار شعبه گشت ترکمانان ازنسل اینانند چون آنها بایران درآمدند **وتوالد وتناسل**در

ایران بسیار نمودند از آنجا که **تاژیك** نبودند تاژیکان آنها را ترکمان گفتند باین نام اشتهار یافتند .

مصنف عالم آرا آورده است

وجه اطلاق **قزلباش** بر فرقهٔ **صفویه** از زمان **سلطان حیدر** که از اجداد پادشاه جنت مکان **شاه عباس** بود بدینگونه موجه ساخته که آنسلطان علیین مکان شب در خواب دید که ملهمان غیب مأمورش گردانیدند که تاج دوازده ترك که علامت اثناعشر است ازسقرلات قرمز ترتیب داده بر تارك افزاید **سلطان حیدر** از مشاهدهٔ این خواب کلاه شادمانی بر سپهر افکنده و کلاه ترکمانی را که متعارف آنزمان بود بتارك دوازده ترکی حیدری تبدیل نمود واتباع گرامیش اقتدا بآنحضرت کرده بدین افسر گرامی ازسایر لباس‌ها امتیاز یافتند واز اینجهت آن طبقهٔ عالیشان به **قزلباش** اشتهار یافت .

وجه تسمیهٔ محمد بابر پادشاه بقلندر

در اکبر نامه مسطور است که چون آنحضرت **ابراهیم** را بقتل رسانید خزاین بسیار ودفاین بیشمار که پادشاهان ذوی‌الاقتدار آن دیار اندوخته بودند باورسید دریکروز همه‌را به میرزایان وامرای لشکر حاضر و غایب وطالب علمان وشاگردان وآشنایان وخویشان داده تحف بسیار به **مکه** معظمه و**مدینهٔ** مشرفه ودارالخلد **کربلای معلی** ودارالشرف **نجف اشرف** و**مشهد مقدس** معلی واکثر مزارات بتبرك فرستاده در یك روز تمام خزانه‌ها را برسر عوام‌الناس قسمت نموده به **قلندر** اشتهار یافت .

در عجایب المخلوقات آمده

وجه تسمیهٔ جمیدی‌الاولی وجمیدی‌الاخره را بدینگونه رنگین ساخته‌اند چون‌ در وقتی بود که آب یخ‌بسته منجمدمیشد بنابر آن جمادی مشهور شد .

صاحب عجایب المخلوقات آورده است

که جبل **طور** هارون ازمشاهیر جبالست نزدیك بیت‌المقدس و وجه تسمیه‌اش آنست که چون حضرت **موسی** علیه‌السلام از قتل **عبدالعجل** فارغ شد بعزم مناجات بسوی آنکوه شتافت **هارون** برادرش گفت مرا همراه ببر بدومرد رسیدند که گور میکندند پرسید که ازبرای کیست گفتند ازبرای این موسی گفت ای هارون داخل‌شو ببین باندازهٔ تو هست هارون داخل شد و فی‌الفور قبرفراهم آمد وآن دومرد غایب شدند از آنروز آنکوه را **طور** هارون نامند .

حضرت نظامی آورده

وجه‌تسمیهٔ **اسکندر** به**ذوالقرنین** چون که مشرق‌ومغرب عالم‌را مسخرخود ساخت گیسوهای درازداشت که حلقه‌مینمود ودو گوش دراز خود را ازنظرمردم‌غایب داشت‌مگردلاك که‌برحقیقت‌مطلع‌بود تادلاك بمرد اسکندرغلام‌دیگری‌برخودمحرم‌ساخت وسفارش کرد که رازرا با کس‌نگوئی بعدازمدتی رنگ غلام زرد وزار شد تااینکه بسرچاه رفته ازدلتنگی آواز بر آورد که**اسکندر** دوشاخ‌داردقضارانی‌ازآن‌چاه‌برآمده نغمه پرداز این سرود گشت طفلی از آنراه میگذشت نی‌را برداشت و بشهر برد آواز از نی برمیآمد که سلطان دو شاخ دارد تا اینکه عالم مطلع شدند .

درروضة الاحباب آورده اند

که **سلطان سنجر** از **سلجوقیان** پادشاه هشتم بود هشت فتح درعهد خود نمود وسی و هشت سال وهشت ماه وهشت روز سلطنت کرد ودرحکومت خود هشت قصر بنا نمود وهشت پسر وهشت هزار هزار دینار زر سرخ وهشت هزار اسب وهشت هزار اشتر وهشت هزار غلام از او ماند بنابراین اورا سلطان سنجر هشتم میگویند.

مصنف تاریخ هفت اقلیم امین احمد رازی

وجه تسمیهٔ شهر خوارزم را چنین پرداز نموده

که درازمنهٔ سابق پادشاه بر گروهی از خدمه خشم نمود وبکار کنان فرمود که آنانرا از عمرانات بیرون کرده بیایند محکومان آن گروه مغضوب را از آبادی بدر برده دردشت انداخته بر گشتند والحال شهر **خوارزم** همان ساختهٔ آنجماعت است وآنجماعت در آندشت حیات را غنیمت دانسته دل براقامت آنجا نهادند ملك کسی بتفحص احوالشان فرستاد چون بدانمکان رسید دید که خانه‌های بسیار بجهت خود ساخته هیمهٔ بسیار اندوخته‌اند و بخوردن **حوت** مشغولند چون بزبان آنجماعت خوانام گوشت ورزم نام هیمه است آن بلده بخوارزم اشتهار یافت واز آنجماعت توالد وتناسل بهمرسیده بمرور ایام شهر بزرگ معمورهٔ آبادان شد گویند درعهد **خوارزمشاه** مدتیکه درشهر **خوارزم** بود لشکر **مغول** دویست هزار برآنشهر دست یافته مردم آنشهر را اسیر کردند هرمغل را بیست وچهار نفر رسید که مغل تمام را دریکساعت بقتل رسانیدند چنانچه **شیخ نجم الدین** گفته.

رباعی

ایخالق موروماروزاغ وبلبل نابود شدند دوستانت بالکل
یك مشت سگ بهانه ساختهٔ ازتوست‌تومیکنی چه‌ما نابه‌مغل

وجه تسمیه بلغار چنین آورده‌اند

که درابتدا نام‌شهر **بلغار بن غار** بود چون درنزدیك ظلمات‌بود **سلطان اسکندررومی** آنرا اساس‌فرمود رفته‌رفته بمرور ایام‌نون‌را بلام مبدل ساخته درمیان‌مردم به‌**بلغار** اشتهاریافت .

در فرهنگ وجه‌تسمیه بهرام را چنین چهره گشا گردانیده‌اند

درابتدا بگورچنین اشتهاریافت که **بهرام**پادشاه**ایران** زمین بود بدووجه آنرا**بهرام‌گور** گفته‌اند وجه اول‌اینکه روزی بشکاررفته‌بود و **شیری‌گوره خری**‌را صید کرده بود بهرام تیری زد که از پشت شیر برآمده گوررا بزمین دوخت رویش‌ازغایت نشاط برفروخت ازآنروز اورا بهرام‌گور وشیر زور نامند گویند درعهد او از**ری**تا **اصفهان**آباد بود خراج هفت ساله برعایا عنایت نمود ششهزار مطرب جمع ساخته **خاقان چین**‌را که نهصدهزارسوار باخودداشت باسیصدسوارزنده بگرفت وعهد اودردور زهره‌بود وثورصاحب طالع.

درهمان نسخه‌مینویسد

خسروپرویز سوای گنج‌بادآوردو گنج شایگان گنج دیگری هم

داشت که‌اورا **گنج بار** میگفتند ووجه تسمیهٔ آن بر این‌وجه‌است که گنج را **دهقان** بخسرو نشان‌داده‌بود چون حاصل‌را بار گویند بدینجهت آنرا گنج‌بار نامند .

وجه تسمیهٔ توبهٔ نصوح رابدینگونه

ارباب آثار نوشته‌اند

که مردی‌بود **نصوح** نام بکسوت زنان بحمام رفتی وزنان گل اندام‌را کیسه و روغن مالیدی وا گرفرصت نمودی بازنان مجامعت‌هم نمودی روزی بقصدغسل دختر امیر بگرمابه آمد و نصوح هم همراه بوداز اتفاق‌یراق ازدختر امیر گمشدبفرمودزنان‌حمام‌رابجویند چندنفر آمده درحمام‌را بگرفتند ویکایك زنان‌را میجستند که دراینوقت لرزه براعضای نصوح افتاد و ازدل دردرگاه احدیت نالید وتوبه واستغفار نمود کها گر پردهٔ‌اعتبارش‌پاره نشود بعدها مرتکب این حرمت نگردد چون یکنفر باقی بود که‌نوبت نصوح‌برسد یراق مزبورپیداشد من‌بعد ترك آنکار کرده بعبادت مشغول‌شد باینجهت توبهٔ‌نصوح مشهورشد .

تسمیهٔ خط یاقوت

چون خواجه **یاقوت‌مستعصمی** خط‌نسخ‌را اختراع‌نموداز‌حسن خط‌قلمهای دیگر منسوخ‌شد ازاینجهت آن‌را **خط یاقوت** خوانند

وجه‌تسمیهٔ هرمش ذوالقرنین اکبر

جامع فرهنگ مؤیدالفضلا چنین آورده‌است

در کتاب **اخبارالزمان** مرقومست که چون‌بمشرق ومغرب عالم

رسید و پستی و بلندی جهانرا دید بدینجهت **بذو القرنین** ملقب شد واین ذوالقرنین پیش ازذوالقرنین رومی بود وسد **یأجوج ومأجوج** را ازاودانند

در روضة الصفا آورده‌اند

که باعث شومی **بوم** راچنین نوشته‌اند که چون پسر **کیومرث** مسلمان شده درغاری عبادتخانه مقرر کرد چون پدرش ازدوری پسردل تنگشد در کوه **دماوند** نزد پسر رفت چون نزدیك باوشد **جغدی** چندین مرتبه بانگ موحش بر کشید **کیومرث** از آواز آنمرغ متألم گشته گفت اگر خبر تومتضمن خیر ونیکی است امیدوارم که مقبول طبایع شوی واگر برعکس باشد مردودباشی چون بصومعه رسید پسرخودرا کشته دید از آنروز مردم جغدرابوم وآوازش را شوم شمردند.

مصنف روضة الصفا وجه تسمیهٔ ام البلاد بلخ را

چنین وبدین جور کشیده

چون **کیومرث** از جنگ **دیوان** فراغ یافته برادرش از غرب برای ملاقات آمد کیومرث برجای بلندی نشسته بود چون برادررا از دوردیدپرسید که این کیست پسر گفت بل‌اخ ازاینجهت **ببلخ** اشتهاریافت

در تاریخ هفت اقلیم مسطور است

که ظهور **زنگیان اززنج بن کوش بن کنعان بن حام است** واین جماعت را **سباع الانس** خوانند باوجودیکه طلا از ولایت ایشان است حلی و حلل خود را از آهن سازندچون دشمنی را فتح نمایند گوشت آنهارا بخورند هیچوقت غمگین نباشند فرح آنجماعت را حکما ازظهور کوکب سهیل یافته‌اند.

هم در آنجا است

که ابتدای قوم **کرد از دشتبانان** است درعهد **ضحاك ماردوش** چون روزی دو کس برای ماران می آوردند وزیر ضحاك یکی را کشته مغز سرش را بماران میداد ویکی را نگاه میداشت وهر یك را گوسفند داده بصحراها میفرستادند بدینجهت آنهارا کرد گویند.

در جلد پنجم روضة الصفا آورده

که ظهور قوم **قبچاق** درعهد **اغورخان بن قراخان** است وتفصیل این اجمال بدینگونه است که درمصافی ازمصافات اغورخان را باجماعتی حرب دست داد اغورخان هزیمت یافته درمیان رودخانه فرود آمد زن حامله درلشکر همراه شخصی بود که شوهرش درجنگ کشته شده بود چون اغورخان دید درمیان درخت مجوف بار نهاده خان را براو رحم آمده آن پسر یتیم را بفرزندی برداشت واورا **قبچاق** لقب نهاد وقبچاق مشتق از قبو قست و**قبوق** درخت میان خالی را گویند چنانکه در نظم آمده

بیت

کنون قوم قبچاق را سربسر بدانند از نسل آن یك پسر

در روضة الطاهرین مرقومست

چون نوبت سلطنت **بهوشنگ بن سیامك** رسید در غور مظلومان نهایت سعي مینمود ازاینجهت به **پیشداد** ملقب شد یعني عدل کننده.

در تاریخ فرشته محمدقاسم چنین آورده است

که درزمان **میرزا الغ بیك** بسبب حادثهٔ افاغنه **یوسف زائی** از **قندهار** ونواحی آن بر آمده به **کابل** رسیدند حاکم آنجا چندی را بقتل آورد از آنجا بر آمده در **سوادبجور** وغیره که حال مسکن ایشان است ودر آنوقت بتصرف سلطانان که خودرا دختر زادهٔ سلطان **اسکندر** رومی می پندارند بود بزور آنهارا از آنجا بر آورده سکونت گرفته واهل تاریخ بر آنند که سلطان **اسکندر** بعضی خزاین خودرا باجمعی از خویشان در آن بلاد گذاشته بود چنداز آنگروه که در آنکوهستان بسر برند نژاد نامهٔ **اسکندری** دردست دارند.

پایان کتاب

اسماء رجال واعلام

اسامی اماکن

اسماء کتب

غلطنامه

صفحه	سطر	صحیح
۱۲	۱٤	بدیارو
۲۸	٦ـ۱۱	میکشند ـ نمی کشتند
۳۱	۱	تخت قرارمی گیرد
٤۲	۱۱	تجار وهرسرای
٤٤	۱٤ـ۱٦	آنرا **راه کوه**ـاوستودرآنجادوی
٤٥	۱۷	ایمائیست
٥۱	۱۷	عمارت برآب تادوازده
٦۲	٦	( )
٦٤	۱۱	بحرالسبت
٦۸	٤ـ۱٦	تحفة ـ سرورو
۷۲	٦	پرضرر
۷۷	۱۱	درد بنشاند
۱۰٥	٦	خاکبار
۱۱۳	۱۷	دریای خورد
۱٤۳	۱۲	مسکنش برشجر
۱٤٥	۱۷	نزدیکش نمیآید
۱٥۱	۱۳	درآتش بینند بلا
۱٦٤	۱۰	فحل درمیان
۱۹۰	۸	بخم کمند
۲۳۰	۲۰	خود داده

غلطنامه

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
٤٠	٤	آسام	١٤٥	١٨	زنخش
٥٣	١٦	هیرکند ـ کوهیست	١٥٥	٥	کلیات قانون
٥٤	٤	بتخانه نوبهار	١٥٦	٦ـ١٧	صوبهٔ اجمیر ـ پتان
٥٧	٢١	موضع باکویه	١٥٨	٩	مثابه ـ غنیمی
٦٥	١٦	حصن مهدی	١٧٥	٢	اسپیجاب
٨٢	١٦	قبادیان	١٧٨	١٨	سیاه گوش حیوانی
٩٠	٢٠	کلات ـ قلات	١٩٣	١٥	زابج
١٠٨	١٧	طبریه	٢١٢	٩	زرناء
١٠٩	٤	المقطم	٢٠٤	٩	ضیزن ـ ساطرون
١١٩	٧	حسکه	٢٢٧	٢	حلجی مرقوم
١٢٠	١١	درفوشج	٢٢٩	١	رنگ نهم
١٢٦	٢٢	خربق	٢٣٩	١	غرایب وجه تسمیه
١٣٤	١٥	تعز ـ قات	٢٤٣	١٩	اغوز ـ ن
١٣٧	٢	مشهور به هیر کند			

فهرست نگارستان عجایب وغرایب